و بخور سپند و دستعمال نشستن در طبیخ آن جهت درد خلع و القوه و اشکال آن و انواع ریاح و تقویت
رستنها دیا ده و مضمضه او با آب [illegible] جهت سو هضم و منع ترد عشاه و با لخالیه مسکن [illegible]
و تنکردن آن جهت مرز افیون و سموم بارده با روغن سو هز جهت مفاصل و تقویت باه مجرب و با [illegible]
جهت دفع مرز سمیه [illegible] و کر مدین سکنجبین و الکحل او با [illegible] جهت جامعی دو مسعود حکه و جرب و خزدلیل
آب او با ترروت و نمک سنگ جهت رافع درطوبیه گوش و تنقیه جرک آن نافع و با غذیه جهت تنقیه زخمها
و بردن گوشت زیاد و التیام آن مجرب و نوشادر جهت بهق و برص و طلاء او حافظ جسم میت از فساد
و مانع تعفن گوشت [illegible] حرارات و حافظ قوت سایر اعضا و با سرکه و نمک جهت تحلیل اورام و دفع
کلف و حمول او جهت علل رحم زنان نفساء و ضماد [illegible] جهت دفع قبل لذع سگ [illegible] کردن [illegible] بعد از حمام
مکرر تضمید نمایند و با آرد گندم جهت کشودن دنبل و نضج اورام و با مرداسنگ و [illegible] جهت التیام
جراحات عمیقه مجرب و بخلاف سایر شیرینها جهت قروح لثه و لهات و تقویت دندان مفید و مطبوخ او
شنبت تازه جهت رفع آثار ضربه و قوبا و [illegible] و غرغره او جهت پاک کردن جراحات حلق و لوزتین و حقنه
او با آب تازه نمک [illegible] جهت قرحه امعا مفید [illegible] الاستعاله الصفراء [illegible] و مسعد
و دفع [illegible] کشنیز [illegible] آب [illegible] ترشی [illegible] پانزده مثقال [illegible]
انگور و از خواص مجربه عسل است که چون زنان حامله آب [illegible]
معصن کرده در غیر حامله این از مفقود [illegible] او ما [illegible] مذکور شد [illegible] شیر و نبات
و شم مصری [illegible] و صنعت [illegible] تازه رویده [illegible]
مستحکم شده باشد [illegible]
[illegible] عسک الجبن مذکور شد در الشین المعجمه [illegible] در عشبه النار [illegible]
و آن یاسمین [illegible] مذکور شد [illegible] سایر [illegible]
و تجربه رسیده [illegible] که در همه [illegible]
دانسته اند اصلی [illegible] مفاصل [illegible] مزاج [illegible] سرد [illegible]

و امزجه مزاج او زیاده به نفع است و سفوف او هر روز بعد یک مثقال با نبات نهفته و زیاده بهمان جهت

مفاصل ... مجرب است بعضی امزجه حقیرا او را قوی تر از طبیخ او یافته و ضماد او با کلات جهت تسکین درد

و تحلیل اورام لثه نافع — کراث لفظ کافست — در سکر العشر گذشت

[illegible] بعضی ... است و گویند مرو است و ابن تمیمه گوید گیاهی است برگش شبیه برگ [illegible]

و منع ... استعمال میکنند و دینوری غیر آن دانسته — نباتی است مشک اللبلاب بسیار کم

برگ ... از لبلاب ... تیره و دراز تر و بهر درختی که پیچد خشک کند لهذا عشق مشتق از او

و تخمش ... از آن کوچکتر و در شکل ... مانند و بعضی اطبا این زمان تخم او را کشوث دانسته

العصاد الد ... کبیر و صغیر میباشد کبیر را نزد ... و بفارسی کبیر را ... نامند

تخم و ساقش سرخ ... مایل ... و در ... و در شکل ... صغیر او را ... گویند

و ساقش سبز و کوچکتر از کبیر و تخمش سفید و گویا خاکستر در زیر برگها او پاشیده اند و تخم هر دو قسم او

زیر برگها و انبوه ... کبیر او از صغیر قوی تر و در سیم سرد و در اول خشک ... و مدر بول و سرد

مسکن حرارت باطنی و ظاهری ... قاطع نزف الدم و آب او قاطع حیض و جهت قرحه امعاء و نفث الدم

و سینه و اسهال مراری و قی صفراوی و تنها ... و ضماد آن جهت باد سرخ و اورام حاره و منع انصباب

مواد و جراحات تازه نافع و حمول آن قاطع حیض و مضر ریه و مصلحش انجیر و قدر شربتش از آب او تا هفت

مثقال — بفارسی گنجشک ... برگی سرخ مانند ... آبی میباشد در دوم گرم و خشک ... از

اهلی ... و محرک باه و ... بدن و موافق مرطوبین که ریاح در ایشان تولد کند و گوشت او ... طبیخ

... جرم او قابض و جهت استسقا و فالج و امثال آن و ضعف جگر و یرقان و جهت ضعف باه خصوصاً تخم

او و مغز سر او که در وقت هیجان گیرند بغایت نافع و تخم او در تسمین بدن ... و مغز سر او با ...

تخم ... مهیج باه و شرب او و حمول او با شراب باعث سرعت حمل زنان عاقر و خون ... او

... آن جهت کلف و ثالیل مفید و مضر محرورین مصلحش آب انار و امثال آن ...

سائیده او ... معده و جهت اسهال نافع و سائیده او بغایت مضر ... مقعد ...

پاک کرده در تعبیه گوش چکانند در حال درد ازاله ساکن کند مجرب است و چون مجمع درد از مواد مرکب
نشود و مواد سرور غده و در شیانه زنبور عسل با عسل بجوشانند تا از نیش کمی غسل گشته شود انگاه در روغن و
بجوشانند تا عسل در روغن مذکور جهت استرخاء و قضیب و نعوظ مجرب است سیلان
درب السوس آب افسنتین ... تا آنکه خشک کنند یا کمند و هر یک در ضمن اصل
آن مذکور است عصا ... عصا اعریض ... بادآورد ... تیمی گویند نبات معروف است غار
است ریحان سلیمانی و گویند قسوس ... تواس ... افیون
اقاقیا ... باشیان ... بغر ... صفراعون ... خری زرد
... خطاف ... جلوس ... خنثی است و گویند اسقیل است الصاد المعجمه
اسم جنس اشجار کوچک خاردار ... اسم جانوران گزنده ... ضب ... خطمی بری است الطاء
المهمله ... دنیاقوس ... قطن ... هدایج ... اسم بطلی سنبل رومی است اسم عربی
حمار وحشی ... حب البلسم ... بلغه اکسیر روح توتیا است و بعضی زیبق را نامند الظاء
المعجمه ... بلغاری استخوان و ترکی سموک نامند را اکثر خواص استخوان حیوانات در ضمن اصل آن مذکور است
سوای استخوان انسان که در خواص بهترین عظام است در دوم سرد و در اول یا سیم خشک و سوخته در آخر
سیوم خشک و شرب آن جهت صرع مجرب جهت ... سائیده او جهت عرق النسا و مفاصل و اسهال و قطع
نزف الدم نافع و جهت تب ربع بشرطی که شارب آن نداند مجرب دانسته اند و دود او جهت ناصور و اکله
مجرب خصوصا با ذکر زنده و پاشیدن سوخته کهنه آن با سکنجبین جهت ورم سپرز و با عسل منعوظ و درد
آن جهت قروح اعضا و عصبانی و ... که جهت سوختگی آتش و داءالثعلب جهت آثار ابله و غیر آن نافع و قدر شربتش
تا دو مثقال و گذاشتن دندان انسان با استخوان ... در زیر سر نائم موجب عدم بیداری او
تا وقتی که بردارند و با خود داشتن و در زیر ... گذاشتن نافع احتلام و روغن کردکان ... در ربع کهنه
سبب کثرت نسیان و چون دود دندان ... کعبه را در میان جماعتی بنهند که در میان ایشان نزاع و خصومت
منع خصومت آن کرده و چون استخوان سگ را بجای استخوان آدمی که شکسته ... بندند ...

التیام می یابد ضماد استخوان خشک شده با سرکه یا آب تره اشنان نوره میبرد و در دفع زخمها بسیار نافع
عرن ... اسم عربی سالار منه است گیاهی است و قطب را نیز نامند ... نوعی از ...
الفاو ... نوعی از بلوط ... اسم عربی عطلف ... بغایت سیاه و درخت او مثل درخت بلوط
بود و در بعضی کتب یکسال بلوط و یکسال بلوط بار دهد و بهترین او سبز بی سوراخ و قوتش تا سه سال
باقی بود در اول درجه سرد و در سوم خشک قابض و حابس حیض و اسهال و عرق و طبیخ او جهت سیلان رطوبات
رحم و سفوف او بارزه و تخم مرغ جهت قرحه امعاء و اسهال کهنه و ضماد پخته او جهت جمیع اورام مفید و خروج مقعد
و رفع بوی ... و با سرکه جهت ... و سیلان حیض و برآمدن ناف اطفال نافع و سوخته او
قاطع سیلان خون از بواسیر ... و خفیف قروح و رافع نمله و آنکه استخوان ... مضمضه بطبیخ او جهت قلاع و
تعفن لثه و دندان کرم خورده و اکتحال آن جهت ... و سلاق و جرب ... او جهت سیاه کردن موی و استحکام
رنگ ... و تفتیح او قاطع رعاف و مضر سینه و حلق و مصلحش کتیرا و شربتش یک مثقال و بدلش پوست انار
العاف ... بهترین او سرخ و زرد و سفید ... در دوم سرد و خشک و بعضی لطیف و مقوی دل و مفتح
سده سپرز و جگر ریزاننده حصات و رافع خفقان و پاشیدن ... قاطع نزف الدم و سوخته او
مقوی لثه و رافع سستی آن و دندان متحرک و مقوی معده و انگشتری او باعث هیبت و ظفر بر خصم و
مستجاب ... و مضر گرده و مصلحش ... و شربتش تا نیم درم ... الکسیرات کوکرد و بعربی ...
الکزوم ... آن سیاه و ... الوان میباشد و آنچه در حین حرکت ... دارد و سیاه ...
و آنچه ... جراره ... سیاه کوچکتر میباشد و از بدترین اقسام او سیاه و ... و بهترین
باشد در ... و سیاه ... تجربه رسیده که چون ... آب ... آب ... بدن ...
کذا ... خصوصا در تابستان عقرب بسیار از آن متکون میشوند و در آخر سیم گرم و خشک ...
که بر موضع گزیده عقرب بندند جذب سمیه میکند و پاشیدن ... کرده او جهت ...
و دفع سم عقرب ... سفید و سوخته او با ادویه ... جهت ... خشک کرده ... و اکتحال
... و ... عین ... الشان ... اندر بار ...

موسی بقدر نصف مثقال جهت تقویت معده و باه و جهت ساقط کردن ولد و بهم رسیده مانع بوده و مسهل بلغم و
تنقیه کلف و تفتیح سدد و تقوی آنها و روغن که از آن گیرند جهت تقویت و سشم باه و روغن زیتون
که با بابونه و عدسی ... مستعمل ... اندامها جهت ... و در اعصاب که از آن ... عرق النسا و فالج ...
مجرب ... که ... روغن زیتون که ... بر ... حب الثعلب
بعد ... و بستن ... گرده ... و بر زبان ... استعمال جنین میشود و مانع سقوط
گردد و گزیدن عقرب ... عصب نافع فالج و از مجربات شمرده اند و اشاسیدن او ...
کل ارمنی و تخم کرفس و ... گرم ... ماهی ... خار ... بزرگ ...
سفید ... و نیش آن حیوان است گزیدن او باعث ... عظیم میشود ...
ترول آب ... و ... بعلاوه حب داء الثعلب ... اصطلاح اکسیریان ...
و در لغت اسم طائر ... و بترکی ... مند در دوم گرم و خشک و خون او
محلل ... جهت نزول آب ... و تقویه بصر و ... جالی کلف و ...
و ... از ... و بترکی صقعقان ... اصفهان
خاره نامند گرم و خشک ... در خواص قریب بغراب البقع است ... اکتحال ... زهره او
مجرب ... عاقرقرحا گویند ... اسم مطلق ...
اسم سریانی ... اسم سریانی ... اسم سریانی ...
جنس ... اسم عربی ذهب خالص ... اسم عربی ... لیس ...
قندریون ... مستحج ... لغه ... زرشک ... الکهف ...
بری ... سفید ... تخمش ... سبز و مستطیل و چون ... کرده ...
مبهی ... خواص ... بربری ... اسم ...
راس ... ثقل و درد ... نزد اطبا مخصوص ثقل ...
حادث ... کثیف ... ازان ...

و در نزد بعضی نوع الکواز که بلغاری سرم کویند و آن سوکم سیاهی است که بخار آن شیاف [illegible]

سکنند و در آخر دوم گرم و خشک و لطیف جاذب قوی یا بیکان [illegible] از بدن و بخور او جهت [illegible]

جهت التیام و نافع [illegible] استحکام شکسته و ضربه و [illegible] غرف [illegible] سیاهی است و انبعا [illegible]

[illegible] نامیده اند و قدر [illegible] منتقل نبات و با عسل گرم با آب [illegible]

اللام . نباتیست [illegible] برگ کل [illegible] سیاه شبیه بشکل [illegible] و ثمرش در شکل [illegible] تیت سیاه

[illegible] در ترکی کوه بیکان نامند مرکب القوی در سردی و خشکی در دوم غالب و در درجه دوم [illegible]

اعما [illegible] شبه انند [illegible] اجزا [illegible] نافع [illegible] الدم [illegible] سیاه [illegible] و مقوی [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] برگ [illegible] نافع [illegible] جاره و بازده [illegible] چشم [illegible]

دو [illegible] نافع [illegible] نده [illegible] والتیام [illegible] سیلان [illegible]

[illegible] سفید [illegible] برگ [illegible] قطع [illegible] در [illegible] باکلالیت [illegible]

[illegible] نافع [illegible] برگ [illegible] زیاد [illegible] نافع [illegible]

[illegible] نافع [illegible] مقوی [illegible] کرده

[illegible] سیاه کننده موی [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] برگ

[illegible] سفید [illegible] زیتون [illegible]

[illegible] والتیام [illegible]

[illegible] برگ [illegible]

سرد و خشک [illegible] سیاه [illegible]

نافع [illegible] نامند [illegible] سیاهی است [illegible] ازان [illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

لمجموع باشد مثل کلف و چشم و بن دندان و قبل حمایت است در دوم سرد و خشک و صمغ خته او جالی آثار

سفت حصات و قطور او با روغن بنفشه جهت حرقة البول و قرحه مثانه مجرب است و اندر مسحوق او با [illegible]

[illegible] سیر و لعوق او با عسل محلل خناق و طلای او [illegible] و روغن زیتون جهت قوی کردن قضیب

[illegible] مؤثر و ضماد سوخته او با سرکه یا آب [illegible] جهت منع [illegible] مو که کنده باشند مجرب است

[illegible] که قابل صمغ باشد و اندر هم [illegible] مثل [illegible] و امثال آن **علک البطم** است

اسحق بن عمران گوید صمغ درخت [illegible] است در منافع مثل [illegible] و علک السطم [illegible]

[illegible] مانند و آن صمغ درخت بطم است در آخر دوم گرم و خشک و ملین و ملطف [illegible]

[illegible] باتفاق حکمای یونانی در [illegible] در جمیع افعال بهتر از مصطکی و شرب او با عسل جهت [illegible]

و باسلد [illegible] و تخم [illegible] جهت [illegible] اعضا بهتر از [illegible] است نافع [illegible]

[illegible] و با [illegible] جمیع او را [illegible]

[illegible] و چون [illegible] و [illegible]

[illegible] علک البطم جهت [illegible] و گوشت بر آوردن [illegible]

[illegible] با روغن زیتون [illegible] و [illegible] و قوی کردن

[illegible] خاییدن او جهت جذب بلغم [illegible] و [illegible]

[illegible] سکنجبین گویند [illegible] عسل و [illegible]

و گویند اسم [illegible] صبر و نبات [illegible]

[illegible] و گویند

[illegible] گویند [illegible] نافع [illegible]

[illegible] مع [illegible] با تخم او [illegible]

[illegible] که مانند [illegible] با [illegible]

[illegible] و امل [illegible] و او بر [illegible] است [illegible]

نامند و آنچه مخلوط او شود بوی کهربائی است بجهت ثقل در آب نشیند و صفائی دارد سیاه کثیف باشد و عنبر شحری

نامند بهترین او اشهب مایل بسفیدیست که از جفتیه و خوشبوئی باشد و بعد از آن ازرقی و زردی

و بعد از آن مایل بسبزی و بدترین او سیاه صفائی و قسمی نیز است که ماهی او را فرو برد و بجهت احرا

ز ذکر و [illegible] از حبس فراط در ماهی گشته و از شکم او بیرون آورده باشند [illegible] را کار [illegible]

[illegible] و موم عنبر شیبا با وزن آن بخصوص ساخته باشند از غیر مصنوع تفرقه باشکل است و خالص او در

خائیدن منقطع میگردد و عنبر در دوم گرم و در اول خشک [illegible] ارواح و قوتها دلغانیه مفرح و محرک

و باه و مصلح معده و دماغ و ماده کننده قوتها که از شرب دوا و از جماع کم شده باشد و باد زهر سموم و [illegible]

مغز [illegible] و ترکیب [illegible] بالطبع رافع امراض بارده دماغ و بالخاصیه رافع امراض حاره و آن و جهت ضعف

نزلات جنون و شقیقه و امراض گوش و [illegible] سینه [illegible] و خفقان و غشی و ورم [illegible]

دل و معده و [illegible] و استسقا و یرقان و درد معده [illegible] و ریاح و فالج و لقوه [illegible] و سعال و

عرق النسا و تقویت حواس و انعاش حرارت غریزی نافع و مضر [illegible] و با ماء العسل جهت اعاده باه

[illegible] طلا او با غالیه و روغنهای حاره جهت تقویت اعضای تناسل و [illegible] و [illegible]

شده لذت جماع طرفین بسیار افزاید و [illegible] او هر روز تا [illegible] روز جهت درد معده و [illegible] معده

و قدیم مجرب [illegible] مصلح هوای وبائی و گریزانیدن هوام و [illegible] در جمیع امور [illegible]

[illegible] و باعث غلیان خون و رقت آن و تولید [illegible] کافور و میوه‌ها و سرد و تر

[illegible] او با [illegible] حاره و رافع امراض بارده دماغی و سده آن و گویند مضر [illegible] و مصلح او

[illegible] و [illegible] بعضی مصنف [illegible] یک مثقال او که با دو [illegible] از

[illegible] و نیم مثقال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] انگور [illegible] بهترین [illegible] پوست [illegible]

کم تخم [illegible] آخر اول گرم و تر [illegible] غذائیه بهترین میوه‌ها [illegible]

کننده خون و مولد خون صالح [illegible] سودا و [illegible] غلط نافع و مصلح [illegible]

و مشهی و مقوی معده و رطوبت‌زای و معطش و نیز مدر و ملین و مضر سینه و مصلحش سکنجبین و مصلح
تخم کردن و بیین طبع و مورث تشنگی و مصلح آن سکنجبین و غذاهای ترش و آب بعد از انگور
نشاید که خورند مورث استسقا و تپهای عفنه و باید که بعد از هضم طعام و بر روز تناول نمایند و بعد از
طعام خورده شود و دانه او در دوم سرد و خشک و محلل ریاح و مضر معده و اسهال و سوخته آن جهت
و جلای بصر و رطوبت چشم نافع و پوستش مولد ریاح و عسیر الانحدار و انگور نارس معقلش
سبزی و کثیف است و روغن انگور که آب غوره را با روغن زیتون جوشانیده و صاف کرده باشند
یا در آفتاب پرورده باشند نهایت محلل اعیا و مسخن جلد است   تعدیل سک انگور
او در اصفهان تاج ریزی گویند و انواع می‌باشد هر یک بر رنگ و هر یک نوع
می‌باشد قسم بزرگ کاکنج است و بستانی کاکنج بستانی و قسم بری کاکنج
قسم او بری عنب الثعلب می‌نامند و قسم او بستانی که بلغت مغرب عنب الثعلب
معروف است و از مطلق او مراد همین نوع است و شاخ و برگش
شبیه از برگ بادنجان و دانه او در زرد مایل بسرخی و از نخود کوچکتر و با شیرینی
و تخم او سفید و قسم سیاه او غیر مستعمل و در دوم سرد و مایل
اول سرد و تر و مستعمل دانه او نافع ورم و ملطف و با قوت
اورام حاره و آب او محلل اورام باطنی و امراض احشا و اطلای او جهت
و ذیر و ورم مقعده و استسقا و جهت جنون و تقویت معده و جهت ورم
والتهاب آن و سایر اعضا و اورام و نملة و قروح ساعیه و سرطان
و جهت تقویت باصره و جهت رفع سیلان حیض و رطوبت و طلای
جهت جرب و با روغن گل و سفیداب جمیع اورام حاره و
ورم حلق و دندان نافع و مضر و مغلل و جهت ثبات و قطور او جهت امراض
و مضر و مصلحش کاکنج و نیز بعضی اطبا تصریح نموده‌اند که

منفعت مثانه و آب برگ او جهت عقل و آب برگ او مطبوخ او بنا بقیه منفعی ... بنات شاد کوهی

لکه بدن ... از کثرت ... و در اطلاقات ... عالی شبیه بزیتون

بزرگتر از آن در بعضی ... مثل ... شکفتن علاوه ... و سیاه و ثمرش شبیه

بخوشه و دران ... و از ... سیاه ... سفید و سطبر و سایر بقدر

و دغن زنش ... سرد و خشک و یک مثقال او بقیه مسکر و زیاده از آن تا چهار مثقال کشنده

و در ضمادات ... استعمال او جایز شمرده اند ... بترکی مروارا فاجی گویند درختی گرم است

نر و ماده ... شبیه ... و از ... ساقش ... در زمین ... و برگش مثل برگ انار

و مایل به پهنی و نرم و ثمرش بقدر ... دار مثل ... در جوف او ... و دانه ...

... باشد تلخی و بالزوجه ... و مایل بسرخی و سبزی ... و از جنس عرعر و آخر

اول سرد و خشک و مانع نفث الدم ... مایل بسرخی و بسیار مجفف و جاذب و محلل اورام

... پوست ... و ورم ... ماده را ... درشت ...

شبیه برگ ... و از آن ... شمع اجزای او ...

... از کثیر الوجود ... برگ ... بخلاف ... او ... پیشا ...

قاشر او ... اقسام ... از ...

عنکبوت ... که در خانها ... و سایر ... مثل ... غیر ...

و مزاج ... و ضماد مسحوق عنکبوت ... ورم جراحات و مطبوخ او در روغن زیتون محلل اورام

و با روغن گل رافع درد گوش حار ... او ... رافع تب ربع و دوام ...

تا ... نزف الدم جراحات ... و مانع ورم جراحات غیر عمیق است و چون بسرکه ترکرده ...

ضماد کنند ... آن ... مجرب است ... جلا ... و تقویه ... و منع قبول مواد

... سفید ... شیرین ... بهتر از تازه

منفعت ... حرارت ... مایل برطوبت ... سال ... تسهیل اخلاط ...

و منضج غلیظ و رافع خشونت سینه و حلق و آواز و صاف کننده خون و مولد خون صالح و مسکن التهاب
و تشنگی و معده و چون با جبه سرد نموده و درد کرده [illegible] و سینه و حلق و امراض معده [illegible] و مناج جگر [illegible]
و با سکنجبین جهت بثری [illegible] و نفاخ و دیر هضم و مصلح آن شکر و مویز و مسهل [illegible] و مصلح آن
عسل و ادویه [illegible] در صبر [illegible] شکر [illegible] که تغییر طعم اشیا نتوان کرد
شرب آب طبیخ برگ او [illegible] با قدری شکر در عرض [illegible] رافع [illegible] مجرب است
و ورق خشک آن [illegible] و قروح [illegible] مجرب [illegible] چون بعد از طلا کردن [illegible] است
ساق و [illegible] سفید [illegible] قروح [illegible] شرب [illegible] رافع حکه مجرب [illegible]
بر طلا [illegible] اعضا و [illegible] و حرکت کردن استخوان و شرب [illegible]
و رافع [illegible] امعا و [illegible] جهت قوبا و با ادویه [illegible] امراض چشم مفید [illegible]
[illegible] بستان [illegible] اسم جنس [illegible] و عناقید [illegible] و اسم مخصوص [illegible] است
شاخ [illegible] برگ [illegible] و خوشه [illegible]
[illegible] و خشک [illegible] مقوی اعضا و رافع [illegible] مواد و ضماد او رافع اورام حاره و التهاب
آن [illegible] معده [illegible] و [illegible]
[illegible] سرد [illegible] و [illegible] با [illegible]
[illegible] خشک [illegible] مقوی [illegible] سیلانات [illegible]
و [illegible] و ضماد او [illegible] برگ او مقوی دندان و لثه و [illegible] جهت
جراحات تازه نافع [illegible] منفعت [illegible] کرده شد
[illegible] فاشرا [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] اسم یونانی [illegible] اسم عربی [illegible]
[illegible] و [illegible] بهار [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] برگ [illegible]

سبز خمی و خار دار بیشتر شاخها دراز تر میشود و رشتهٔ لیفی با غلاف و مجموعه اول سرخ و

در آخر دوم خشک [illegible] بیخ او را هر روز بقدر یک قیراط تا یکمثقال با آب یکجا شانند تا هفت [illegible] صاف نموده

بنوشند چهار بیخ [illegible] عمل میکنند و جهت [illegible] مجرب دانسته اند و دانق [illegible] و شرط است

که دو روز قبل از آن سفیدباج بگوشت گوسفند تناول نمایند و روز سیوم طبیخ مذکور را بنوشند

تا چند گاه به همین دستور عمل میکنند و باید روز دیگر شربت که روز [illegible] است بحمام روند و مولف [illegible] کرده

طبیخ مذکور جهت قروح رطبه و جرب و حکه و رفع آثار بهتر از چوب چینی دانسته و عصاره تازه او جهت

جرب صفراوی و ضماد برگ تازه او جهت [illegible] و حمره و با حنا جهت جرب [illegible] و عصاره خشک کرده او

طبیخ برگ او که بحد قوام رسد جهت جمیع دردهای چشم خصوصا با سفیدی تخم مرغ و با شیر دختران [illegible]

و قطور آب برگ تازه او جهت رفع بیاض مجرب دانسته اند و چون کفیقه [illegible] کنند و چون بیخ او را ریزه

کرده با [illegible] جهت قروح و امراض مقعد و منع زیادتی قروح خبیثه و [illegible] الاثر

و ترشح [illegible] جمیع افعال مثل برگ او و قاطع نزف الدم و اسهال و مفرح [illegible] و مورث قولنج و مصلحش [illegible]

بالخاصیه [illegible] شاخ او بر سقف خانه [illegible] با خود داشتن [illegible]

[illegible] باصطلاح اطبا مراد [illegible] است که از اجزای معجون [illegible]

[illegible] تا لغایت مذکوره [illegible] میشود و [illegible]

[illegible] دانسته اند [illegible]

[illegible] مشهور است [illegible] هندی [illegible] بهترین [illegible]

و صلب [illegible] است که [illegible] آن [illegible] و قاری [illegible]

[illegible] سفید [illegible] آب [illegible] در آخر دوم گرم

خشک قاطع اقسام [illegible] و تقویت معده و [illegible] و مفرح [illegible] و مفتح سدد و محلل [illegible]

و دل [illegible] حواس و اعصاب و احشا و حابس طبع و دافع رطوبت معده و عفونت آن و ادرار بول [illegible]

[illegible] و [illegible] حافظ صحت [illegible] و جهت [illegible] استسقا و خفقان [illegible]

و ضیق النفس و استسقا ... نافع و تقویت ... و بیخ او با شراب ... مجرب

او محلل ... است ... دو درهم او ... مجرب ... مسهل

و کافور و مصلح ... و مقعد ... مصلح آن ... مثقال ... بیخ ... شده

... بزرگی ... تا ... شده و ... زیاده ...

و ... و افعال ... صعتر ... بدل او ... که او ... فوذنج

ذکر نموده و قبل از ... گفته ... بلاد بربر و بلاد سودان ... و شبیه

بیخ سوس ... با خشونت ... عاقرقرحا و ... در سیوم گرم و خشک و تریاق جمیع

سموم ... نافع ... و حرکت ... ساقط کرده

و مفتح و مقوی حواس ... غلیظه و ... نافع عرق النسا و دردها ... ساعت

... نیم مثقال ... بقدر یک انگشت ... اطراف

دیگر ... شبیه ... برگ ... زیتون ...

... در گرم و خشک ...

... و خون مرده ...

...

... عاقرقرحا ...

با حده و نبات ...

در سیوم گرم و خشک ... افعال ... در بعض خواص ... عاقرقرحا

... اسم ...

... شاخ درخت ... شده ... شاخ ...

بدل ... در جمیع افعال ...

... معروف ... بستانی ... است

کفیز الوجود ساق شاخهاء او باریک سیاهی سرخی دراز و باریک [illegible] برگ ریزه و سبز سرخ

سوده آمیخته کل مدور نقطه در میان مایل بسیاهی مشابه [illegible] بیخ نشاسته

در اول سیوم گرم و خشک و مطبوخ تازه او با انجیر مسهل بلغم و سوداء جهت درد دیک مفتح و نافع صعوبت

کرب و مضر احشا و مصلحش کثیرا ... شاخهاء او در ازتر مایل بسفیدی و کشش قوی و مسهل بلغم

و سوداء و بیضاییه ترا ارغسالم اول و جذب درد مفاصل و امثال آن نافع و شربتش ... مصلحش عناب و انیسون

و شربتش تا دو درم ... لغایت مثقال ... الیست سرخ و صیقلی و براق و ...

مایل به سیاهی و درخت او قریب به درخت فلفل و خوشه او شبیه ببلوط و از جبال کرمان آورند و نزد

بعضی شیرینم است و در سیوم گرم و در رطوبة و خشکی اختلاف کرده اند و مفرح و مقوی اعضاء لطافته

مقوی باه و مولد منی بحدیکه کثرة جماع موجب ضعف نشود و حافظ قوتها و نافع بری ... معجون

و مقوی حافظه صحت و مصدع محرورین و مصلحش کثیرا و شربتش تا یک مثقال و باید که با شیر تازه و ... تمین

شکر استعمال نمایند. ... اول نباتیست کوهی شاخهاء او بی برگ و گل ... جراحات تازه ...

الاثر و استعمال اند ... اسم عربی اذان الفار بهت ... و از لیقه نجنه عرق النسا ...

نمایند ... اسم نوعی از [illegible] از آلو و اقحوان را نیز نامند ... اقحوان

اذان الفار بلغة اندلس ... العالم ... ستیاران ... بلغة شام ... صغیر

اقحوان ... اسم جنس شاخ نباتات و بلغة شام ... نفرور جلبی ... اسم

عربی درخت ... بعضی درخت جنار و نزد بعضی سفیدار ... اذان العنز

بلغة الکسیرانی ... نسکی است مشهور و در طب نفعی از آن ذکر کرده اند ... مع الا ... لعف

نبات منتشره و ... گیاهیست کبود مایل به بنفشی و طولانی و تلخ و با عفونت و

بر ... و از ... و از وسط برگهاء شاخ مجوف خشونه دار ... قوتش تا سالی باقی

در دوم گرم و در اول خشک و ملطف و جالی و مفتح سده جگر و مقوی معده و جگر و مدر حیض و بول و شیر

و عرق و مسهل اخلاط سوخته ... حاره و رافع تبهاء مرکبه ... و التیام دهنده ...

و حمول او مدر قوی حیض و گویند مفرح و مضاد ... الیمون و بخورش ... او و مسهل ... لعوق آن

و ... شربت ... درهم ... و طبیخ ... و ... رفتن اشتها ... سال ... و بوی

... محکم ... و بر کشش ... بیرک ... و ... سنبیه ... و ... بعد

... و سیاه و ... سرخ مایل بزردی و خوشبو و تلخ و ... گرم و خشک و ... او

تر ... از سایر اجزا و طبیخ برگ ... موافق رحم و مثانه و ضماد ... جهت ... نهور و بایات

با آرد جو سرشته کرده جهت تسکین درد ... حار و ... طبیخ او با سرکه جهت درد دندان و ...

... جهت گریزانیدن هوام ... و بخور ... مقعد ... آن باعث گریختن هوام ...

... جمیع سموم ... و رافع ربو و ضیق النفس و ...

... عقیده ... مفاصل ... و ...

... جهت ... و ... گرانی سامعه ...

... و ضماد او جهت ... و تحلیل اورام ... و ... نافع ...

... نافع ... و ... سینه ... نقرس ... مسقط

... و آن جهت ... آن جهت ... رحم و مقعد نافع و پوست ...

... جهت اخراج ... و ... نافع و با خود داشتن ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... و ... او با ... و ... و مسهل ... و ...

... و ... و ... نزلات ... و ...

او جهت ... و ... و گرم ... از ... که یونانی ... و ...

گویند ... آن ... و ... می‌کنند و حمول ...

و مدر حیض و شربت او با شربت سکنجبین معتدل ... در قانون بعین مهمله مذکور شده و لغت یونانی
یعنی ما قد اهمن است حقیقت نبات حکم [illegible] بوده و در بستن [illegible] گوشت و درازی [illegible]
[illegible] خوشبو [illegible] سیاه [illegible] میرویند در اول گرم و خشک [illegible] بلغم و ضماد و حمول او
[illegible] قطع خون جراحات با روغن گل جهت اعیا نافع و رنج او در آخر اول گرم و در دوم تر
مرکب [illegible] نبات . اسم عربی نوعی از مرغابی است بزرگتر از اردک [illegible] افعال مثل [illegible]
[illegible] و [illegible] روغن با معلل و مقطع و جهت ریاح و نفخ شکم و استسقا و درد مفاصل شرب او و ضماد او نافع
لغت یونانی یعنی [illegible] در قانون بعین مهمله کرانیه [illegible] لوا نیز آمده و در [illegible]
نیم نامند در سبتها [illegible] سیاه میروید و نقیض [illegible] گوشت [illegible] میبود و [illegible]
مانند گل [illegible] بقدر [illegible] از [illegible] سیاه [illegible] المعز [illegible]
این [illegible] سفید و با [illegible] سوم گرم و خشک و [illegible] خنازیر و [illegible]
و [illegible] و ورم [illegible] اختناق [illegible] با سرکه [illegible] دو بار ضماد [illegible]
ساق [illegible] سبزی [illegible] النفس [illegible] و [illegible] و غیر [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] مقطع [illegible] سفید [illegible] حیض و [illegible]
جهت [illegible] سفید [illegible] با [illegible] و آب [illegible] با [illegible] جهت [illegible]
و نفع [illegible] دوم [illegible] و [illegible]
و از [illegible] در [illegible] آید [illegible] سبب [illegible] نقرس [illegible]
مانند [illegible] کرا از درخت بلوط [illegible] سرد [illegible] و با اندک [illegible] بهم [illegible]
و با طبقات و بزرگ مقدار باشد آن قسم را انثی نامند و قسم نر را بی طبقات [illegible] در صفات
بخلاف انثی و استعمال آن جایز نیست و قسم سیاه از سموم [illegible] سرخ او [illegible] سموم [illegible] شرط
درست که بدون کوفتن [illegible] با [illegible] لطیف [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] هرگاه کوفته شود اجزا [illegible] بهم [illegible] سال [illegible]

مقوی معده و گرم و خشک [illegible] و مقوی [illegible] و مسهل
و منضج [illegible] سنگ گرده و با [illegible] و عقرب [illegible] مقوی [illegible]
[illegible] و مقوی [illegible] المعروف [illegible] و من [illegible] و مسهل [illegible]
و [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و ضیق النفس و [illegible]
با [illegible] قطع [illegible] العلم [illegible] جهت [illegible] جهت امراض [illegible]
و [illegible] طعام در معده و نزلات [illegible] جهت [illegible] و درد [illegible]
و [illegible] سموم و [illegible] جهت سینه و [illegible] معده [illegible]
جهت [illegible] و [illegible] ریاح [illegible] و مفاصل [illegible] امراض [illegible]
[illegible] جهت اقسام [illegible] و [illegible] و [illegible] جهت
۹ درم باید [illegible] و [illegible] عقرب و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و [illegible] منقل [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و سموم و امثال آن [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و تقویت [illegible] امراض [illegible]
و [illegible] و تقویت [illegible] اعضا [illegible] اسم ترکی [illegible] کوهستان
[illegible] ابوخلسا [illegible] اسم یونانی [illegible]
[illegible] اسم [illegible] اسم یونانی [illegible] اسم یونانی [illegible]
[illegible] الباء الموحدة [illegible] بهترین او بزرگ مقدار
[illegible] خشک [illegible] اطفال و مقوی معده
و [illegible] و [illegible] جهت [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خصوصا در زنان [illegible] گرم و خشک [illegible] مسهل [illegible]

و مقوی معده [illegible] نافع [illegible] و بعضی [illegible] امراض [illegible] استسقاء و یرقان و امراض سینه نافع است

[illegible] امراض [illegible] قولنج [illegible] و [illegible] منفعل [illegible]

و [illegible] موجب [illegible] کل [illegible] و در جمیع افعال [illegible]

[illegible] لغات [illegible] سیاه [illegible] رعاف [illegible]

[illegible] نافع [illegible] عنب الثعلب - درخت [illegible] العلایق

[illegible] از کلاغ [illegible] زاغ [illegible] سیاهی [illegible] منقار و پاها [illegible] سرخ نیست بخلاف زاغ که سیاه و منقار

و پاهایش سرخ است گرم و خشک [illegible] گوشت [illegible] خلط فاسد [illegible] مطبوخ او [illegible]

[illegible] نافع [illegible] و زهره او [illegible] زاغ [illegible] و مقوی باه [illegible] الاول المطلق [illegible]

کلاغ ابلق [illegible] غراب ابقع و سیاه بزرگ [illegible] موسوم بغراب البین [illegible] کوچک [illegible]

[illegible] غراب الزرع [illegible] کلاغ سیاه باشد [illegible] از غراب [illegible]

[illegible] منقار و پاها سرخ است [illegible]

غراب الزرع [illegible] کلاغ سفید که ابقع باشد [illegible] گرم و خشک [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] تعلیق چشم او [illegible] اجتناب [illegible] خوردن گوشت او [illegible] زاغ [illegible]

گرم و خشک [illegible] خواص [illegible] سفید [illegible]

[illegible] کنند [illegible] خضاب

[illegible] کلاغ سیاه [illegible]

در اول گرم و خشک [illegible] صالح [illegible] اقسام کلاغ [illegible]

[illegible] چشم [illegible] نافع [illegible] لغت [illegible] سریشم [illegible]

و آن عبارت از [illegible] چسبنده که وصل اجسام بآن کنند و آن انواع [illegible] مطلق [illegible]

که از پوست [illegible] سازند [illegible] سریشم ماهی [illegible] آن گرم و خشک [illegible]

[illegible] از پوست [illegible] کرده [illegible]

تا سه جرعه جهت آن بآب شیر نوشند و [illegible] بر هم زنند که بجهت الصفاوی سده [illegible]

او معمول از پوست [illegible] کرم و خشک [illegible] جهت [illegible] نفث الدم [illegible]

جهت منع [illegible] و سوختگی آتش و التیام جراحات و مستحکم کردن استخوان شکسته [illegible]

[illegible] و تقشر [illegible] سوخته مغسول [illegible] مقام توتیا [illegible]

[illegible] اشکال آن بهم [illegible] بعضی سیاه و برخی سفید [illegible]

[illegible] در جمیع افعال [illegible] دست [illegible]

جهت [illegible] انواع آن ترتیب [illegible] منافع [illegible]

[illegible] منافع غریبه [illegible] الفعل [illegible] عظیم [illegible]

و سنگ کوبند و [illegible] گویا این [illegible]

[illegible] قولنج [illegible] حل [illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

[illegible] در حلق [illegible] جراحات [illegible]

[illegible] در پوست [illegible]

[illegible] نفث الدم [illegible]

[illegible] در پوست [illegible]

[illegible] مقام توتیا [illegible]

[illegible]

[illegible] اسود [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] آهو و ترکی [illegible] سال

[illegible] سال [illegible] گرم و خشک [illegible] سایر لحوم [illegible]

[illegible] العذا [illegible] خفقان [illegible]

قابض و مدر حیض و درد عصابی نافع و طلای خون را و موجب ریزانی موی ... بوست آن باب
گرفتن ... و تعلیق آن جهت ... نافع و ... الصحیح در کتاب آن ... قولنج و بعضی ...
و سکنجبین چون ... و ... سفید خشک کنند فرزند آن ... قاطع حیض ... بسیار
و طلای مطبوخ آن در ... جهت اورام بلغمی و تهیج مفید و آهوی چین که مشک ... بهم ... بسیار
و در پشت او خطوط سفید ... او ... سجدی ... که ... او ... و آن ... کرم ... خسکر ...
اصناف آهو ... طلب ... الشین المهمله و ... شان ... نور
... الصاد المهمله ... کاسنی ... و ... نان و قاطع ... تب
صنف ... مطلق ... باب ... است ... اللام ... بعض ... حب ... تقید ... مثل
... بر ... شکل ... شبیه ... مثل ... و ... صلب
شرتی که از و حاصل ... قوی ... اسم یونانی ...
اسم یونانی ... که ... مثل ... اسم یونانی
... اسم یونانی ... اسم یونانی اصل ... اسم ... الیم
... اسفنج ... اسم عربی عنکبوت ... است ... البزر
از ... بزرگ ... المرکب ... مربای
زنجبیل و کلقند ... حضرم ... اسم اصفهانی ...
... الیاء التحتانیه ... اسفنج ... الطیب ... نبات
است ... و ... شعبه ... نبات ... سطبری
انگشت ... شکنند ... خط ... مشاهده گردد و لهذا ... اند ... قسم
او را ... سفید ... خط ... نبات ... منقش
و مایل ... نیلوفر ... اند ... سطبر دارا
... مایل ... مطلق ... قسم ... آخر

سوم که ... مفرح شود و آنکه چون اشنا ... بود و او را البته آلت ... قطع کند ... بار

جهت ... شراب ... در انعال ... با خطوط ... باشد در خواص ... نشو

و او محلل ... مفید ... و ... در منفع ... با قوت ... مقوی جگر و کرده و جهت ...

... جهت ... آن ... در شراب ... شراب او با شراب ... و در معده ...

او جهت اکثر امراض دماغی مفید و ضماد او جهت ... و ... نافع ...

کبد او ... و ... در ... امراض ... او ... اخلاط لزجه ...

... الم رحم و ... و ... اطفال و با ... جهت ...

... جهت ... و جهت ... اطفال ... روغن ... جهت ... مفید

داشتن ... خود که در ... باشند و ... باشد و ... مذکور و قطع ...

باشند ... ولادت ... و ... والبته ... و ... آن ...

... و ... و چون ... باشد و ... موجب ...

... مجهول ... است و ... گویند و ... از ترکستان ... نافع ...

... نافع ... هندی ... هندی ... است ... از ...

... است ... سبزی ... چون ...

... است ... و ... از ... است ...

... میشا ... از ... او ... است ... مولف ... است

... است ... بغدادی ... کنا ...

و ... از کتاب ... نوعی ... و ... او ... حل ... با ...

از ... سودا ... با قوت ... مفید ...

... و ... الی ... و ... مفید ...

... و ... مفید ... جهت ... مفید ...

باه و ادرار و کلاب و ... قبض او و ورم ... مقعد ... و ترکی ... سبحان باشد و در سیوم گرم و خشک خفیف
او ... صورت نسیان خفقان و اختلاف ... سیه و ... در ضماد ... کرده او جاذب ... پیکان و خار از بدن و ...
سم ... بجمال ... تنها ... و ... در طبیخ او رافع ... بول و ... جهت ... و ... تسهیل ... مجرب ... کیف
او ... و با ... جهت ... ... التعدیه مجرب ... شرب ... کیف او و مسهل اخلاط غلیظه
باکند منخرج ... کرده و ضماد ... او ابابه ... طبیخ و رافع عسر بول و قدر شربتش ... درم و بخور او
جهت ... ... بول ... سیاهی کند ... بر زخم ... بول کند ... هلاک ...
کرده ... بجربه رسیده و لهذا در ولایت ... زخمی ... میان ... مکان ... تجربه
میبه هند که ... عبور نتواند کرد و او ... بسیار حریص است — مشن ...
لغه سریانی ... بهار ... باشد و ... بر ... الاسک باشد ... و ...
انگور ... و ... امراض ... تبدیر ... بر ... خوردن ... ... بقدر ... ... و ...
دخوش ... ... شربش ... برگ ... و ... درم ... گرم و خشک ... از ... او با
حده ... ... عسل و تریاق سموم هوام و قاتل جنین ... مخرج آن ... فضلات خصوصا ...
منفت ... ورم ... خصوصا با سرکه مجرب ... جهت ... نسیان خصوصا ... و با
عسل جهت ... و ... در ... معده و پهلو و ریاح معده و امعاء و با العسل مسهل بلغم و قدر شربتش
... که در بهار ... کرده ... مسهل بلغم و ... شربت او ... و از
برگ ... درم و ضماد ... او جهت ... با سرکه جهت ... حلد ... ... لیل ...
سیاهی ... ... مستحکم نمودن عضو شکسته نافع ... ... او ... باشند جهت
جمیع ... و رفع جرب ... و تحلیل صلابت و با ... جهت ...
... در طبیخ او جهت پاک کردن زخم و اخراج جنین ... کویند اکثار ... او ...
... ... آن ... کردن خوردن ... او ... ...
... ... تازه او که ... باشند ... ... مسهل ... ...

و ثمر او نور آن در دفع ضعف آن [illegible] نباتیست [illegible] و سپید است

[illegible] مخالفت با ثمر او [illegible] ساق او سیاه و تخم او [illegible] سیاه

[illegible] سیاه باطن [illegible] و استعمال صمغ او [illegible] جهت [illegible] والتوای عصب

نافع [illegible] فالنخطس و فالاکیفون و فالنجس [illegible] یونانی [illegible] نبات او

در شاخ میریده و در بعضی مکان متفرق و در بعضی مجتمع و برگش با خشک [illegible] سفید و شبیه بسوسن و از ان

کوچکتر و تخمش سیاه و شبیه بنصف عدسی و [illegible] با رگهای [illegible] کوچک [illegible] و بعد از خشک سفید

میشود و در سیوم گرم و خشک و برگ و تخم و گل او جهت گزیدن رتیلا و عقرب و دفع [illegible] سریع الاثر

در شکر مذکور شده و در فانید سنجری و اجزای اختلاف کرده اند و گویند معمول از شکر [illegible] چه فانید

دبی آره جو سنجری [illegible] و منسوب بسجستان است [illegible] و گویند منسوب [illegible]

و جرم [illegible] که بلدی از عمان است در حرارت معتدل و با رطوبت [illegible] طبع و جهت [illegible]

[illegible] از بردی است که از کاغذ میسازند [illegible] مرغی است خاکستری رنگ [illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible] جهت رعشه و فالج و امراض عصبانی و ریاح غلیظه و تفتیح سده نافع [illegible]

و [illegible] جهت [illegible] شکر [illegible] خون گرم [illegible] جهت [illegible]

سرکه جهت تحلیل و نفع [illegible] مفید [illegible] فالاسن فارسی [illegible] تخمی است [illegible]

خرنوب [illegible] مانند [illegible] در میان [illegible] یونانی [illegible]

و لطیف [illegible] و نفع سده [illegible] و مفاصل [illegible] النفس [illegible]

جوشانیده در روغن زیتون [illegible] گرم [illegible]

[illegible] یونانی بعضی [illegible] بعضی [illegible]

است و بعضی [illegible] اسم یونانی [illegible] یونانی [illegible]

[illegible] کوچک [illegible]

[illegible] یونانی [illegible] یونانی [illegible]

آمده ... جنبه ... [illegible] نبات ... [illegible] شیطرج هندی [illegible]

[illegible] نباتی است بقدر ... ذراعی و تیره ... مایل بسفیدی [illegible]

ضماد کردن ... [illegible] باشد ... و ... [illegible] خوشبو ... [illegible]

[illegible] گرم و خشک ... [illegible] مقوی ... و دافع زکام و عسر النفس [illegible] و ریاح غلیظه

و محلل ... دافع ... عرق النسا و ورم ... و ... عصب ... [illegible]

[illegible] معده و ... [illegible] مثانه ... و محرک ... و محلل ... [illegible] النفوذ ...

[illegible] فرمایند جهة تلیین طبع و جذب ... از اعالی بدن ... و ... قوه مسهل ... [illegible]

[illegible] خشک ... [illegible] بسیار نرم سائیده باشند ... [illegible]

کنند ... [illegible] معده و مولد ریاح و سودا و دیر هضم و ... ضعیفه ... [illegible] بسیار

و ... [illegible] دیر هضم و مصلحش شکر ... سیاه المیم [illegible] باشند ...

و ... [illegible] آنست که تخم شلغم را در ... کرده ... نماید ... [illegible]

و ... [illegible] عبارت ... [illegible]

را ... [illegible] تخم اقسام آن ... [illegible]

برگ ... [illegible] برگ ... گرم ... و خشک ... [illegible] و بعد از

طعام ... [illegible] ریاح و محرک ... [illegible] خوردن او ... [illegible]

... باشند و آب ... [illegible] خصوصا با ... [illegible] و تلطیف

و ... [illegible] و گویند بعد از خوردن ... عقرب نگزد ...

[illegible] مضر ... [illegible] آشامیدن ... [illegible]

باشند بقدر ... [illegible] شده ... [illegible] خصوصا ... [illegible]

و ... [illegible] گرم ... [illegible] جهة ...

... [illegible] جا داده ... [illegible]

و در خمیر ... و در زیر ... با عسل ... بیماریهای ... تجربه شده
سلوک ... چون ... ترب ... و ... سفر ... و دندان و بلغمی
... که ... بنشیند و ... و ... خشک ... و باشیم جهت او باید ... بیوی
... را ... و در سرکه ... اخلاط ... تخم
ترب ... جهت ... جگر ... و ورم ... سپرز ... ترب ... تریاق
... سایر افعال ... اصل آن و نیم مثقال ... طعام اثر آن و با عسل ... منقی گردد
و ... بعد ... سرکه جهت رحم و ورم ... یاد و با عسل جهت ... و ... سرکه جهت ... سپرز
و ... تخم او ... و از آب ... ورم و از جرم آن ... ورم و بوی آن ... گرم
... مستعمل ... از قوت ... ترب ... از ... مضعف
ترب ... بول ... و ... و بلغمی ... ترب ... از تخم و آب ... آن ... ابتدا
تخم ... بسیار ... مقام روغن زیتون کهنه و روغن ... بلغمی
کرم ... از روغن ... و ... در ... کردن آن ... هر که بدین ... جنب
رنج ... از امراض ... جهت فالج و لقوه و بهق و برص و خونی ... و جلا ... و گو ...
... و ... گوید که چون ترب ... بکدازند تا ... شود دیگر ... اران ... گردد
و ... تا ... بکیرد ... چند ... از ... گفته ... و ...
آمده ... المعتمد ... خاکستری ...
او ... و بوی آن تند و ... سفید و ...
... از ... سیاه و ... بشیر ... از ... و ...
کو ... از ... بودر و قبل از ... و ...
... گرده ... چه ... گفته ... بسیار ... و ... هیچ ...
... کرده ... او با ... [illegible] ... بیشود ...

و مخصوص و قوت طعم نیسا [illegible] از بابونه کمتر و قوت مخدر افیون با جمل [illegible] و جهت با طلی [illegible]
ضبط نمایند و جوهر قوت آن از قوت [illegible] مؤلف اختیارات گوید که آن صمغ درخت اندرون
است اصلی نمارد و در درجه سیم گرم و خشک [illegible] بنابت محرق [illegible] و آب [illegible] جهت استسقا
و سپرز و ورق النسا و مفاصل و نافع [illegible] سموم و درد ورک کمر که از بلغم باشد [illegible] نافع [illegible]
مسقط جنین [illegible] و باعث [illegible] آمدن [illegible] و نافع سقوط [illegible] الکحل او با [illegible] آب [illegible]
[illegible] چشم [illegible] سعوط او با آب [illegible] سبل و دمعه و حمره چشم و تنقیه دماغ و [illegible]
برص [illegible] آن [illegible] نافع [illegible] و برزخم [illegible]
رافع [illegible] فالج و لقوه و [illegible] امراض عصبی [illegible] مفاصل و با عنبر [illegible]
تسکین [illegible] مفید [illegible] مفید مجرب [illegible]
سورش [illegible] رافع آن [illegible] با سکنجبین [illegible]
فرج و تقویه رحم و [illegible] آن [illegible] مصلح آن [illegible]
قتال [illegible] در [illegible] اندیون و در [illegible]
التهاب [illegible] و در بعضی [illegible] و در بعضی [illegible] آن [illegible]
نباتیست [illegible] شجر [illegible] بسیار [illegible]
بعضی [illegible] و [illegible]
آن و بعضی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] آن [illegible] مؤلف اختیارات گوید [illegible]
این [illegible] مفقود [illegible] و در [illegible] گرم [illegible] خشک [illegible]
[illegible] و [illegible] با قوت [illegible]
باطنی و ظاهری [illegible] آن [illegible] نافع [illegible] آن [illegible]
[illegible] النفس [illegible]

روغن انیسون جهت درد اسهال دیابیطس [illegible] جهت درد [illegible] بلغمی بهم رسانیدن [illegible] خشک مثانه وغاشیه [illegible]
کردن آب او جهت قلاع و درد معده و فساد او جهت [illegible] کنند و [illegible] پیچیدن کوشت زیاده [illegible]
و تحلیل خنازیر و تنقیه دماغ و کسوه [illegible] خصوصا چون [illegible] او را با پیه کرده برکوبیده [illegible]
سفیده جهت انتفاخ [illegible] چشم و ورم [illegible] از ضربه [illegible] بهم رسیده [illegible] الاعضا و [illegible] مطبوخ او با آب جهت
ریاح مثانه عسر البول [illegible] درد [illegible] جهت [illegible] دم و [illegible] سنگ [illegible] و [illegible] او جهت تحریق اوویه
چشم و جهت تقویه باصره [illegible] زرد [illegible] یرقان که در چشم باقی مانده [illegible] سلاق [illegible] معده [illegible]
و غشاوه [illegible] او جهت کرانی سامعه [illegible] زمین نافع [illegible] اکثار او [illegible]
خون [illegible] کثیرا [illegible] و [illegible] نافع [illegible] آن [illegible]
تا سه درم [illegible] امراض [illegible] نافع [illegible] در تحلیل [illegible] افتیمون
[illegible] چون زمین با [illegible] کرم [illegible] افسنتین [illegible] اورد [illegible]
عسل که از [illegible] زمین [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] در نفع المرض [illegible]
و آب [illegible] نفع اورام [illegible]
سینه و نفع [illegible] نافع [illegible] مجرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مصلحش [illegible] و چون در [illegible] کرد شراب [illegible] داخل کنند مانع فساد آن [illegible]

[illegible] و بزرگی [illegible] بهترین [illegible] مرغ و [illegible] و خواص [illegible] جاج [illegible]

[illegible] کباب [illegible] با ادویه حاره [illegible] مولد [illegible] نمایند و [illegible] او با [illegible] نوع [illegible]

[illegible] با [illegible] مضعف [illegible] و بزرگ [illegible] مانند گوشت [illegible] و آخر دوم گرم و خشک

[illegible] شجاعت و قساوت قلب [illegible] سوخته اقاطع اسهال رطوبی و کباب او مولد خلط [illegible]

و مصلحش [illegible] آشامیدن [illegible] و در تقویه باه [illegible] تناول نمودن [illegible] او [illegible]

[illegible] مانع اسهال [illegible] خون گرم [illegible] از سموم [illegible] تغییر دهنده رنگ و [illegible]

سوخته او با [illegible] چون دندان [illegible] او را [illegible] از حرکت [illegible] داخل [illegible]

و اگر با [illegible] حیوان [illegible] و اگر در خانه [illegible] او را [illegible]

[illegible] اسم عربی [illegible] اسم [illegible] لقلق [illegible]

[illegible] اسم عربی [illegible] مثل

[illegible] اسم عربی [illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible] اول و [illegible] اسم عربی [illegible]

[illegible] اسم [illegible] [illegible]

[illegible] اسم یونانی [illegible] اسم عربی نوعی از [illegible]

[illegible] اسم [illegible] اسم یونانی [illegible]

[illegible] اسم [illegible] اسم ترکی [illegible]

[illegible]

است [illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] سموم بارده و [illegible] جگر و مولد خون [illegible]

[illegible] با زیره [illegible] معجون [illegible] پوست [illegible]

[illegible] مقوی [illegible] التقویه [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و صمغ [illegible] صورت [illegible] برگ [illegible]

[illegible] مفتح سده [illegible] حرارت و خشک [illegible] سبز [illegible] و سوداء [illegible]

مقوی معده و دل [illegible] اسهال و تسکین [illegible] جهت تقویت دندان و خوشبو کردن دهان [illegible]

و پوست [illegible] مفرط [illegible] جلوس در [illegible]

پوست [illegible] و برگ او جهت درد معده و رحم [illegible] و حبس [illegible]

جهت [illegible] در روغن [illegible] مقوی [illegible] خوشبو کننده [illegible]

[illegible] التقویه حافظ [illegible] سوداء [illegible]

[illegible] مذکور [illegible]

[illegible] اختناق رحم [illegible] شربت آن [illegible]

[illegible]

از جهت [illegible]

اسم یونانی [illegible]

باب التاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بتدریج اند و بعد از آن ثبت سموم حیوانی و نباتی و معاجین تشکیند تقدم ترتیب کیفیت فساد و تسکین نفخ
اورام و تسکین درد مفاصل و خوردن او و دست میدن خواهیار بجهت ان اصولی خلط فاسد
[illegible] از نفت [illegible] مذکور شد بیم سیم ثبت کسیر عجم الذهب
[illegible] نقره و سیم و تیزکی کومش نامند و کمون از کو کرد و زیبق یاک و الستند از کوکرد [illegible]
باشد جدلیل انکه جون نقره از کوکرد و مکلس کرده بکیر و آن کرکت تکلیس شده مثل خود زیبق را منعقد
و در آدل [illegible] خشک کونید معتدل و در تفریح و تقویت قریب بیاقوت است جهت خفقان [illegible]
[illegible] آن و عفونت بلغم و مالنخولیا و جنون و وسواس [illegible] و استسقا [illegible]
[illegible] نافع و ضماد او محلل اورام و با زیبق معقول نافع بواسیر و در اکتحال جهت حابس و تقویت با جزء
و [illegible] مصلح کبیر از ترتیش [illegible] و کرکرد خام باعث ساید [illegible] نافع آن کوکرد [illegible]
[illegible] معتدل او از تعدیل موجب [illegible] ارواح [illegible] منتق [illegible] شاکل خود است [illegible]
[illegible] باعث التهیج [illegible] نابل است سفید [illegible] تخم [illegible]
[illegible] برکت کل [illegible] بسیار کوتاه [illegible] منافع و تیزکی [illegible]
و فطرو کماه اسم ماکول است [illegible] آنست که [illegible] نوع قتال او و کاه [illegible]
است [illegible] رایحه بد و سفید و مایل بتیرکی باشد و کو حالت [illegible] زمین [illegible]
و سیاه و در غایت [illegible] هر چه از نوع سفید است نافع او و تحت [illegible] و بخیر و کرکه [illegible]
او [illegible] از سر کیرا [illegible] برا [illegible] کونید سفید ماکول [illegible]
و ماکول [illegible] سود [illegible] آن [illegible] تقویت [illegible]
[illegible] کنند [illegible] ان [illegible] نافع اسهال [illegible]
[illegible] خوردن [illegible]
و جون [illegible] عفونت [illegible] از [illegible] شود [illegible]
[illegible] او [illegible] و [illegible]

[illegible] و بجوا [illegible] است [illegible] مخمور آن است [illegible] نبات [illegible] مستور [illegible] ملح [illegible]
[illegible] از خواص [illegible] که [illegible] کرد که [illegible] خورده باشد و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] منافع [illegible] [illegible] تخم [illegible] [illegible] پوست [illegible] و چون خشک کرده [illegible]
[illegible] تریاق [illegible] اکل [illegible] سکنجبین [illegible] منافع [illegible] [illegible] یونانی و بعضی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نیز مانند تخم او [illegible] و [illegible] [illegible] و بهترین [illegible] آن
تخم [illegible] [illegible] خشک [illegible] [illegible] نبات [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] بارده [illegible] [illegible] منافع [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تخم [illegible] [illegible] [illegible] استعمال [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] بیرون سیاه و اندرون سفید [illegible] [illegible] طعم [illegible] [illegible] [illegible] 6
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مانند این [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] عرق النسا [illegible] [illegible] و [illegible] جنین [illegible] [illegible]
اقسام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ترین اقسام [illegible] اسم
یونانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مانند [illegible] اقسام [illegible] و [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمین نزدیک آبها [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] نوعی [illegible]
است [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ترش [illegible] [illegible] آنها
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آنست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حاره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اقسام [illegible] و خواص [illegible] آن
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصلاح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ... شاهتره ... [illegible] ... [illegible] بالنوع ...

[illegible] گردی [illegible] شبیه [illegible] میکردد و العطش [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... آسم یونانی [illegible] ... [illegible]

در اول [illegible] مقوی دل [illegible] و مسکن [illegible] در افعال [illegible]

[illegible] درخت [illegible] سفید [illegible] تیز [illegible] لام [illegible]

[illegible] که [illegible] در اصطلاح [illegible] هست که [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] منطرق [illegible] بالقوه [illegible] بامثال [illegible]

[illegible] بالقوه [illegible] منطرقات [illegible] و فی الواقع [illegible]

معدن حاصل [illegible] و [illegible] هر یک [illegible] معدن [illegible]

[illegible] و معدن [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] معدن [illegible] تکون میشود [illegible] سفید [illegible]

[illegible] در نهایت [illegible] و از [illegible] سیاه میشود [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] منطرق بالقوه [illegible]

مخصوص [illegible] منطرقات [illegible]

[illegible] و تقلیل [illegible] عظیم [illegible]

باشد [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] و اطراف [illegible]

هر یک [illegible] سفید [illegible]

میشود فاهر الاصلی [illegible] بیاض [illegible]

و [illegible] آن [illegible]

[illegible] نفع [illegible] سرد و با [illegible]
[illegible] سقوی جگر و معده [illegible]
او [illegible] تعفن [illegible] معده و اعصابی و حمول او [illegible]
[illegible] او بارد [illegible] در ماهی [illegible] مزاج [illegible] و با فعل در نباتیه [illegible]
رطبا باشد [illegible] در [illegible] بی و [illegible] سیده او در [illegible]
و [illegible] بر [illegible] نفع [illegible] مبتلا [illegible] و [illegible]
سیده او [illegible] نفع [illegible] و [illegible] و [illegible] سیدن [illegible]
رطوبات [illegible] و معده نافع و [illegible] مفتح [illegible] صحتی معده کرده [illegible] و جمیع [illegible]
١٧ الثبات [illegible] باشد [illegible] و [illegible] بول [illegible] باشد [illegible] سرد و [illegible]
عسل [illegible] و [illegible] اسم [illegible] فلفل [illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible] فلفل [illegible] و این [illegible] او [illegible] و در خواص [illegible]
[illegible] و صحیح باشد فلفل و در امراض [illegible] تیز [illegible] و سرد او [illegible] نافع و [illegible] فلفل
[illegible] بر [illegible] سر او [illegible]
و [illegible] فلفل [illegible]
[illegible] کرم [illegible] و [illegible] نافع
[illegible] او [illegible] قوی الاثر [illegible] سرد [illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] نافع و [illegible] و [illegible]
و [illegible] هندی [illegible]
[illegible] هندی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] هندی [illegible] هندی [illegible] دانسته [illegible] کرم [illegible]

[illegible] در سیوم گرم و خشک [illegible] و تقویت [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] جگر و حفظ [illegible] سودمند [illegible] و ضماد [illegible] نافع [illegible]

[illegible] خوشبو کننده [illegible] دو درم [illegible] الناس [illegible]

بزر خس [illegible] [illegible] مختصر [illegible] الملق

حرف الباء [illegible] تخم [illegible] و گویند تخم [illegible]

بزر الانجره [illegible] [illegible] بپارسی [illegible] بزر قطونا [illegible] اسم عربی

نبع السوس [illegible] اسم [illegible] سفید [illegible] اوراق

سنجاب [illegible] کرده از [illegible] سنجاب [illegible] و سرد تر از سمور و لباس او

موافق جمیع امزجه خصوصا صاحبان [illegible] اطفال [illegible] و [illegible] هوام موثر و قول

اول صحیح است [illegible] سفید و بزرگتر [illegible] و لباس او موجب [illegible] بخلاف

[illegible] اسم یونانی نباتیست [illegible] بیشتر [illegible] نیز [illegible]

و طرف [illegible] سفید و طرف دیگر [illegible] از [illegible] صافی [illegible] بقدر

[illegible] زیاده [illegible] منو [illegible] است [illegible]

در سوانح [illegible] و خشک [illegible]

[illegible] فریسه [illegible] المفاصل [illegible] و [illegible]

[illegible] سدد [illegible] و ضماد او [illegible] و [illegible] الثیام [illegible] و [illegible]

[illegible] و خشک [illegible] بسیار [illegible] [illegible]

[illegible] الغالومبی [illegible] [illegible] اصلاح

[illegible] عنبرالطیب و عوام [illegible] این اسم [illegible]

[illegible] اسم یونانی نباتیست [illegible] زیاده [illegible] الملس [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بیشتر از ذکر آن [illegible] است گشته [illegible] عرق [illegible]
قابض [illegible] اول سرد و در سیوم خشک [illegible] جمیع [illegible]
و [illegible] باطنی و جهت خفقان [illegible] سینه [illegible]
و جهت [illegible] تقویت روح [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] و جهت سموم قویه تا یک درهم و [illegible] درم او بالخاصیه جهت [illegible]
خواص او است که [illegible] او در آب [illegible]
چون با [illegible] [illegible] حیوانی است
معروف [illegible]
و بهترین اجزای او دندان [illegible] مسهل [illegible]
بر عضوی که استخوان شکسته [illegible] آن [illegible] با شراب
[illegible] درم [illegible] آب [illegible]
سوختن کرده [illegible] درم [illegible] آب [illegible]
و رفع درد پهلو و مفاصل [illegible] جهت بواسیر [illegible]
انسان و [illegible] و خوردن [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
و تخم [illegible] جمیع سموم [illegible]
حل و بخور آن [illegible]
جهت [illegible] بالتیام [illegible]
آب [illegible]
اکبر [illegible]
[illegible]

اند و جزو شطلیها [illegible] قوطم رومی [illegible] اسم یونانی مغص [illegible] [illegible] شاهتره

[illegible] اسم [illegible] اسم [illegible] اسم یونانی [illegible] اسم یونانی

شعص [illegible] اسم یونانی [illegible] اسم [illegible] مع الالف [illegible] [illegible]

فارسی [illegible] شکلسر [illegible] نباتیست [illegible] و از اغلاف بقدر [illegible] بوده است و انار دانه

[illegible] و از اغلاف [illegible] با عطریه و تندی و تلخی زاید و نباتش بقدر [illegible] ذرع

و برگش [illegible] با خشونت [illegible] بود و ثمرش [illegible] متفرق میباشد و از هند خرد و کبار را ذکر [illegible]

[illegible] گویند و قوه آن [illegible] کبار [illegible] خوشبوتر و در تفریح و سایر افعال قویتر و در دوم گرم و خشک

[illegible] خشبو [illegible] مفتح سده [illegible] و قوه [illegible] جالی و خشبو کننده [illegible]

[illegible] و [illegible] سده [illegible] خصوصا با علاقات او [illegible] و شک

کرده [illegible] نافع [illegible] صداع [illegible] مفید و گویند مضر [illegible] مصلحش [illegible] و شکر و قدر

شربتش [illegible] مثقال و بدلش [illegible] در دوم

خشک [illegible] قویتر از کبار [illegible] نافع و سایر افعال مانند کبار و قوت [illegible]

[illegible] و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو درم و بدلش نصف آن کبابه [illegible] اسان

[illegible] یونانی [illegible] ثمرش [illegible] دارد

[illegible] شخص [illegible]

شخص [illegible] اسم [illegible] است [illegible] و بزرگی [illegible]

[illegible] و از آن سبزتر [illegible]

[illegible] خشک [illegible] آب [illegible]

[illegible] سده [illegible] منفعت [illegible]

نافع [illegible] سده

است [illegible]

[illegible] جهت [illegible] دو وجه خشک کند [illegible]
[illegible] در سیم [illegible]
[illegible]
منبج سپید [illegible] مثل آن [illegible] سیم [illegible]
وخشک [illegible] طعام
فساد هوای [illegible] جهت معده [illegible] نافع و خاییدن آن جهت [illegible] رطوبات و ثقل
زبان [illegible] بقراط [illegible]
[illegible] استسقا [illegible]
ترتیب [illegible] سریع الخروج تر [illegible] و کمتر [illegible] و اکثار خوردن [illegible]
و مصلحش [illegible] لعابها [illegible] اسم رومی [illegible]
[illegible] اصل او [illegible]
هوائی و [illegible] با لعابها و حریرها نافع سرفه قدیم و درد [illegible]
[illegible] ضعف اعصاب [illegible] ورم [illegible] پوست [illegible]
کوتاه و سرد [illegible] سیاه [illegible] سردتر از [illegible] در خواص مانند خشک [illegible]
و قاتل سگ [illegible] خانق الذئب [illegible] نزد بعضی [illegible] و نزد بعضی [illegible]
شامل [illegible] نقصان [illegible] نیلوفر [illegible] خانق النمر
و نزد بعضی [illegible] سیاه [illegible] خانق الکلاب [illegible]
نوعی [illegible] و نزد بعضی نوعی [illegible] دم الاخوین
اسم یونانی [illegible] اسم یونانی [illegible] اقاقیا [illegible] اسم رومی [illegible]
[illegible] اسم ترکی [illegible] اسم ترکی [illegible] اسم ترکی [illegible] اسم ترکی [illegible]
اسم ترکی [illegible] اسم ترکی [illegible] هندی [illegible] اسم ترکی [illegible] اسم ترکی [illegible]

[illegible]

[illegible] و اعضا [illegible]

[illegible]

و [illegible] جسم با روغن [illegible] او در اول [illegible] یکبار [illegible]

سفید و [illegible] باشند [illegible]

[illegible]

و خاکستر [illegible] اسم ترکی [illegible]

[illegible] النار الشناه اسم [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و در دوم گرم و خشک و [illegible]

و [illegible] رطب خشک [illegible]

[illegible] و در بعضی [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] التهاب [illegible]

از آن [illegible]

[illegible]

[illegible] خشک کرده [illegible] اسهال صفراوی [illegible] اسم عربی [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] و در اخر [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] اسهال [illegible]

[illegible]

[illegible] اسهال [illegible]

[illegible] و عسل بنوشند [illegible] رنگ [illegible] نافع [illegible] نافع ورانج [illegible]

[illegible] نافع [illegible] و ضماد [illegible] حب [illegible]

[illegible] و التهاب [illegible] و در [illegible] و ادرار [illegible] خشک [illegible]

[illegible] و سر [illegible] کنند [illegible] و [illegible] خاسته

[illegible] حار [illegible] و [illegible] حیوان [illegible] سرد

[illegible] خیار [illegible] حرارت و [illegible] و تخم خیار سرد و تر [illegible] تخم

خیار [illegible] و [illegible] آن

[illegible] باشد و ضماد [illegible] تخم خیار [illegible]

[illegible] خیار [illegible] کند [illegible] کند

و [illegible] ساید [illegible]

[illegible] حکم [illegible] خیار [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] باشد

[illegible] و [illegible] سفید [illegible]

[illegible] در سیوم گرم و خشک [illegible] السوداء [illegible]

و نافع [illegible] استسقا [illegible] و ضیق النفس [illegible] سیاه [illegible] و

[illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] البطن [illegible] و [illegible]

و [illegible] زعفران [illegible] صمغ [illegible]

[illegible] با سرکه [illegible]

[illegible] نافع [illegible] باشد آن [illegible] اندرونی و [illegible]

[illegible] مسهل جمیع اخلاط بلغمی و رافع بهق و آثار جرب مشقق و

[illegible] رافع نقرس و با مسفنج آن و اسهال آن جهت

مفاصل و عرق النسا و نقرس [illegible] طبیخ برگ بیخ او رافع [illegible]

بزرده [illegible] مسهل [illegible] از طبیخ او [illegible]

و [illegible] او جهت [illegible] آن [illegible] بارد و سودا و بالشیر و [illegible]

[illegible] سفید [illegible] و کل او جهت مفاصل [illegible] تا یکدرم و باید که با آرد جو [illegible]

[illegible] آن [illegible] با تر تازه [illegible]

کرده [illegible] و [illegible] سیار کم و مسهل قوی و [illegible]

[illegible] آن و با تخم کتان [illegible]

[illegible] حنظل [illegible] خیار [illegible]

[illegible] حنظل [illegible] الهند [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] جمیع سموم [illegible]

[illegible] سودا [illegible] و قولنج [illegible] گوشت حیوان

[illegible] جهت [illegible] و [illegible] قوی [illegible]

[illegible] اطریاقون [illegible] و [illegible] قوی [illegible]

[illegible] اصفهانی [illegible] معرب [illegible] یونانی [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] سفید [illegible]

[illegible] و [illegible] بادنگ [illegible] یا [illegible] و [illegible]

[illegible] سموم بارده [illegible] و قاتل [illegible]

[illegible] غلیظ و [illegible] و [illegible]

صنف دوم پوست بیخ او مفتح و مسهل و ضماد او با سرکه نافع جرب و حکه و بثور و جهت [illegible] قابل

علیق و منضج سودا و بعضی افتیمون و افیمون و قدر شربتش [illegible] مثقال و بدلش [illegible]

نعناع [illegible] ترکی [illegible] نباشد و آن [illegible] خشک [illegible] است [illegible] و را [illegible] نکرده [illegible]

جزایر [illegible] از سواحل [illegible] دریا [illegible] چشم [illegible]

با سمن [illegible] بود با عطریه [illegible] در سیوم گرم و خشک و منضج و محلل و مقوی دل و معده و جگر

اعضاء باطنی و دماغ [illegible] مفرح و نافع [illegible] استسقا و علل [illegible] و ملین و تقطیر

البول [illegible] امراض بارده [illegible] رطوبی و نزلات [illegible]

و [illegible] و جمیع امراض بارده [illegible] وحشت و وسواس و خفقان [illegible] با شیر [illegible]

حارت [illegible] زنان باعث حمل [illegible] فرو بردن

[illegible] چشم [illegible] الکحل [illegible] طلا [illegible]

[illegible] نزلات بارده [illegible]

و [illegible] نصف [illegible]

[illegible] تعطیر [illegible] در جمیع افعال قایم مقام [illegible] تریاق سموم و مقوی حواس و منضج [illegible]

تعدیل اخلاط و رفع استسقا و امراض بارده [illegible] و شراب او که [illegible] آنرا با شانزده جزو آب [illegible]

[illegible] ضبط نموده در شیشه کرده [illegible] در سرگین [illegible] دفن کنند [illegible] چون [illegible]

شراب را با شکر [illegible] امراض بارده ضعیفه [illegible] قرنفل [illegible]

قدر شربتش [illegible] و بدلش [illegible]

پوست [illegible] درخت [illegible] درخت [illegible]

قرنفل [illegible] القرنفل [illegible]

[illegible] القرنفل [illegible]

[illegible]

باشد [illegible] و قرفة القرنفل پوستی که [illegible] از اقسام [illegible] از دارچینی است [illegible]

است [illegible] و قرنفل و [illegible] بقدر دو مثقال [illegible] در آخر دوم گرم و خشک مقوی اعضا

باطنی و [illegible] معده و جگر [illegible] و امراض عصب [illegible]

[illegible] و [illegible] ورم و [illegible] مصلحش سلیخه

نافع و ضماد او با سرکه نافع [illegible]

کیاهی است [illegible] شبیه ببرگ [illegible] بنفشه و از آن [illegible] و ساقش بقدر ذرعی و [illegible]

[illegible] شبیه [illegible] و در [illegible] شبیه بقرنفل و [illegible] مانند [illegible] و سیاه و در کوه شبیه [illegible] دارچینی

نمناک [illegible] در دوم گرم و خشک و محلل ریاح و [illegible]

ملین [illegible] آن [illegible] احتباس حیض و ضماد برگ او

و [illegible] چشم و [illegible] سفید و [illegible]

احتباس حیض و اخراج جنین و با شراب [illegible] و ضماد [illegible] او با شراب [illegible]

مفید و روغنی [illegible] نافع [illegible]

[illegible] ترکی اسم ثمر درختی است بقدر فندق و در [illegible] شبیه [illegible] و در افعال [illegible]

[illegible] اسم فارسی [illegible]

[illegible] اسم رومی و بربری حب الملوک و بفارسی آلوبالو نامند [illegible] قسم شیرین [illegible] و آلوبالو در دوم

سرد و در اول خشک [illegible] تسکین حدت خون و صفرا و مقوی معده و نافع غشیان و التهاب

و [illegible] شیره [illegible]

خشک [illegible]

مجاری بول [illegible]

[illegible] از طعام [illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

و دیگر [illegible] گویند [illegible] سرد [illegible]

[illegible] و آنچه تجربه گرفته [illegible] گذاشته باشند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوردن کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نافع [illegible] جهت [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

دسل و [illegible] [illegible] مشتمل [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

ضعف [illegible] پوست [illegible] و [illegible] نرم کردن [illegible]

چون [illegible] پوست جدا کرده [illegible] بکوبند [illegible] بیخته [illegible]

[illegible] روغن [illegible] اقسام [illegible]

اقسام آن [illegible] میان [illegible] [illegible]

[illegible] سفید [illegible] شیرینی و اندکی تندی باشد [illegible]

باشد [illegible] قسم دویم [illegible] سفید [illegible]

[illegible] آن [illegible] از اول و قسم سیوم [illegible]

و قسم چهارم [illegible]

سیاه و باطن سفید [illegible] سفید و قسم پنجم [illegible] از اقسام [illegible]

و [illegible] قسم ششم که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد و قسم هفتم [illegible] سفید [illegible]

و [illegible] قسم هشتم [illegible]

[illegible] سفید [illegible]

و [illegible] مراد همین قسم است [illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

و رافع مغص و احتباس حیض ... و در دیگر ... [illegible]

و دافع اخلاط ... [illegible]

استعمال جهت ... [illegible]

او با عسل ... مقوی ... [illegible] الفعل

و ... استعمال ... میوائی است ... سرخی

و لقدر ... و چون ... طیران ... [illegible]

میکنند و رنگ او مخصوص ابریشم است و دیگر ... و چند حریر را از رنگین ... [illegible]

است و در بلاد ارمنیه و مواضع دیگر مخصوص اشجار بید ... یافت میشود در دوم ...

و شراب او با عسل ناکوفته جهت قطع حیض مجرب ... و با سرکه ناکوفته ...

با عسل جهت التیام جراحت ... و با سرکه جهت تشنج اعضا و جراحت عصب ... الاثر ...

... و با ابریشم ... رافع ... او مانع ... و حصول ...

... کردن موثر و قدر ... درم ... جزیست ... که در جوف اشجار کهنه ... درخت

خرما و مقل و ارزن ... مخصوص درخت مقل است در دوم گرم و خشک ... و حابس ...

الدم و ضماد او با سرکه جهت ... کردن جلد بدن ... و جهت تقویت لثه و سفید کردن آن مفید ...

اول و فتح ثانی و طاء مهمله ... مصری ... و بکسر اول و فتح ثانی ... المقل ... مفردات ...

... و ثانی ... نوعی از مغیلان ... مذکور شد ... اسم ...

... بستانی ... تخم ... و ... کاجیره ... تخم ...

سفید و طولانی میباشد در دوم گرم و در آخر اول خشک ... مسهل اخلاط سوخته و ...

... و مفتح سده و ... کننده ... آن و جهت مالیخولیا و جنون ...

و نیکو کردن رنگ رخسار ... و چون ... [illegible]

... ریاح ... و ... مقوی باه ... [illegible]

[illegible] با [illegible] و با عسل و لعوق و با دوام و افیون و معجون جهت
[illegible] منافع [illegible] از [illegible] با موم [illegible] گشنش نخود
[illegible] جهت قولنج و اورام و [illegible] مفید [illegible] شانند
[illegible] قدر [illegible] اند [illegible] روغن تخم
[illegible] کتان [illegible] روغن [illegible] و اخراج کرم [illegible] نافع و مصلح
[illegible] و [illegible] اند [illegible] بستانی است [illegible] اول
[illegible] برگ [illegible] در دوم خشک [illegible]
معتدل و شربت [illegible] از برگ [illegible] مثقال [illegible] و گویند [illegible]
گزیده [illegible] سیبی
[illegible] و اختلاف [illegible] گرم [illegible] از آن [illegible] است
[illegible] ازان
سفید [illegible] و در چهارم گرم و خشک [illegible] جمیع [illegible] اعضا [illegible] و تلیع
[illegible] باختلاف [illegible] اسم یونانی [illegible] گرم و خشک
[illegible] و مسهل [illegible] با [illegible] با عرق [illegible]
[illegible] برگ [illegible] روغن [illegible]
ازان [illegible] باقوت [illegible] غذا [illegible]
[illegible] و جهت قرحه [illegible] خشک
[illegible] جهت قطع [illegible] سفید [illegible] و در آن [illegible] نافع
[illegible] و سعفه [illegible] از [illegible] و کفش
[illegible] و جهت [illegible] و قرحه
[illegible] استعمال آن [illegible] است

معرب [illegible] لسان [illegible] [illegible] اسم [illegible] جار و قند ساحل عمان [illegible]
میشود و برگ و شاخ [illegible] [illegible] اما تعفنه [illegible] سفید [illegible] اند [illegible]
[illegible] اسم یونانی کمافیطوس [illegible] نباتی است که از [illegible] [illegible] بسیار که [illegible]
سیاه تازه و خشک [illegible] خشبو ترست [illegible] صفرا قاطع بلغم و صفرا و سودا [illegible]
اعضا [illegible] بضم اول [illegible] کنه نامند [illegible] [illegible] مسکون میشود در [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و [illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible] ضعیف [illegible] باشند [illegible]
[illegible] لسان و [illegible] [illegible] رو [illegible] [illegible] اسم [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] حاصل شود و از اسرار مکتوم است [illegible] بفتح اول و جزم ثانی اسم یونانی نبات [illegible]
[illegible] بعضی لوبیا [illegible] خرنوب شامی [illegible] [illegible] [illegible]
کرکدن [illegible] اسم یونانی سرطان [illegible] [illegible] رومی [illegible] [illegible] یونانی اسم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بزر الانجره [illegible] خشک
کرویا [illegible] ابو [illegible] [illegible] مرجان و نزد بعضی کهربا [illegible] افریون [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] حب النیل [illegible] نوعی از قطر [illegible] اقحوان [illegible] اسم یونانی زعفران [illegible]
[illegible] [illegible] نوعی از لبلاب [illegible] اسم ترکی رصاص اسود [illegible] اسم ترکی النفط
اسم ترکی [illegible] [illegible] اسم ترکی [illegible] عقاب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بکسر اول اسم ترکی [illegible] اسم ترکی ضفدع است [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] حشیشة [illegible] [illegible] اسم مغربی نباتی است خشبو شبیه [illegible] و از آن [illegible]
او [illegible] و [illegible] افیون در سیوم گرم و خشک [illegible] صیف و مسکن درد [illegible] و محلل
ریاح [illegible] او و [illegible] [illegible] آن و چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محلل
ریاح [illegible] [illegible] [illegible] تخم [illegible] [illegible] رصاص ابیض [illegible] اسم کرم [illegible]
قنبره [illegible] [illegible] [illegible] هندی است شبیه [illegible] و از [illegible] هند [illegible] باشد

منفرج مجوف میان او برکشی و لعیبن بو ... تلخ کمی شیرین و سبک سفید با عطریه و قسط بحری عربی نامند
و دیگری مایل بسیاهی و سبک سطبر بیکلیم و تلخ و این را قسط هندی گویند و دیگری مایل بسرخی و سبکی و بد و درشت
سفید بو خوشبو و قی تلخ نیاز تلخی و مرا د قسط شیرین بهترین او سفید تازه کرم نخورده
که اندک زبان را گزد و خوشبو تلخ است ... در میان او در بهسن که قسط شامی نامند عدم
ترد است و عدم گزیدگی زبان و صلابت آن در سیوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و جاذب خلط از
عمق بدن و تریاق سموم حیوانی و مفتح سده جگر و تحلیل اخلاط غلیظ و لزج و بهی کشنده اقسام کرم معده
جهت صداع و در سینه و تحلیل مفاصل و تقویت معده و جگر و دردهای مزمنه و ماغی و معده و عضلات
مفاصل و تحلیل ریاح و اخراج سنگ گرده و با عسل جهت تب ربع و با عسل جهت ربو و ضیق النفس و سرفه کهنه
علل سینه و یرقان و استسقا و تشنج و کزاز و رعشه و خدر نافع و بخور او قاتل جنین و رافع مواد زکام
ضماد جهت کلف و عرق النسا و دردهای بارده با روغن زیتون جهت رفع لرز و فالج و استرخا و درد گوش
سقوط آن جهت درد سر مزمن و درد او جهت قروح رطبه سفیده و فرزجه او مدر حیض و قاتل جنین و طلا
او با سرکه و قطران و عسل جهت داء الثعلب و نمش نافع و مضر مثانه و مصلحش کل انگبین و مضر ریه و مصلح ان
انیسون و قدر شربتش یکدرم و بدلش بضعف وزن او عاقرقرحا و بروغن قسط ساذج که قسط تلخ را بقدر
چهل مثقال مکوب کرده یکشبانه روز در شراب خیسانیده تا چهار صد مثقال روغن زیتون بجوشانند تا
شراب سوخته روغن بماند گرم و خشک محلل قوی و رافع رعشه معده و جگر و لرز تبهای بلغمی و سوداوی
و مقوی مو و قدر شربتش تا هفت درم و روغن غیر ساذج او در مستحضرات مذکور ... را ... است
و قسط هندی و قسط جبلی قسط تلخ است قسط البحر و رومی و عربی قسط شیرین است
اسم جبلی قسط ... اسم یونانی للاب ... اسم یونانی نباتیست که بالفعل مفقود
است ساقش مربع و زیاده بر ذرعی و برگش در از بشکل برگ بلوط و از ساق سر دیده خوشبو و بر کبار اسفل
بزرگتر و از اعلی ریزه تر و گلش زرد و بسیار سبعضه تخمش و را انتها ساق مجتمع و بخش بار یک سیاه
بجز بی و مستعمل از آن برگ نافع است در سیوم گرم و خشک و شربتش از سموم و سباع آن نافع سحر

آن [illegible] ماند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السين المهمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کرم و خشک [illegible] غذا جماد و [illegible] دافع [illegible] و قاتل اقسام کرم معده و حب
[illegible] بیت [illegible] نافع وبا و طاعون و ضعف [illegible] و سمن [illegible] جاذب [illegible]
[illegible] کوشت [illegible] است [illegible] احداث [illegible] و [illegible] و شرب او جهت
[illegible] ضعف جگر و دافع سموم [illegible] کرم معده و ریاح احشا نافع و فرزجه او مانع
[illegible] و قطع [illegible] دندان [illegible] دافع الم و مخرج کرم [illegible] حتی [illegible]
[illegible] جهت جرب [illegible] قمل و دافع [illegible] الفیل و [illegible]
[illegible] اعضا از [illegible] سرما و [illegible] دافع خفقان [illegible] قصب جهت [illegible]
[illegible] با سرکه [illegible] سوام [illegible] با سرکه جهت کشتن کرم گوش و آب [illegible]
[illegible] گوش [illegible] الکتری [illegible] جهت [illegible] کرد [illegible] نافع [illegible] از [illegible]
[illegible] نفع [illegible] بر کف [illegible] شیر [illegible] اسم
[illegible] است [illegible] شیر [illegible] آسیب [illegible]
[illegible] خشک
[illegible] آب [illegible] بر کف او [illegible] ادرار و جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] او جهت
[illegible] جهت [illegible] او
[illegible] آن [illegible] نافع و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرنا [illegible]
[illegible] جهت [illegible] بکلام [illegible]

خون جراحات مجرب چون فتیله ازان ساخته کیلاف آنرا آتش زده ملاصق کنند [illegible]

مبتلع مسکن و روز تکرار کنند ونافع ثآلیل مجرب چون شاخ پنبه را در گوش گذاشته [illegible]

آنکه در گوش نهاده باشند بیرون کشد و پنبه کهنه رسیده در گوشت تر [illegible] زخمها و ضماد [illegible]

مقوی معده و محلل و جاذب و بسبب لطافت هر جلد و مغز پنبه دانه با سکنجبین در محرورین و با [illegible]

جاذبست مسهل و قدر شربت از شکوفه او تا نیم درهم و از مغز دانه او تا پنج درم و روغن تخم او [illegible]

و جلا مسامات سرد و مصلح و تدهین با و جهت امراض بارده [illegible] اسفناخ رومی [illegible]

نیز گویند و از پودنه بلندتر میشود و بیخش نزدیک بیخ و برگش سبز و دراز زود شکند و محلل [illegible]

و با اندک زنجبیل جهت بری او [illegible] و رطوبت [illegible] او کشتن [illegible] و در دم سرد و تر [illegible]

اورام حاره باطنی و ظاهری مولد خلط صالح و موافق جگر حار و صاحبان تب [illegible]

منفعت سده و اورام ظاهری و باطنی [illegible] جهت [illegible] کرده و مثانه [illegible] نافع و با [illegible]

مولد ریاح و مصلحش [illegible] و [illegible] عصاره و برگ او نافع جرب [illegible] و آثار [illegible]

آب [illegible] او پاک کننده و [illegible] و تخم او [illegible] معتدل و در اول خشک [illegible]

و مسکن و محلل اورام باطن و ظاهر و [illegible] جرات [illegible] امان [illegible]

دانسته اند و جهت عسر بول و ضعف کرده و [illegible] احشا [illegible]

نمک [illegible] او با شکر جهت [illegible] وقدر شربتش [illegible] درم و [illegible]

مثقال [illegible] مثقال [illegible] سپستان [illegible]

نباتی است [illegible] برگش [illegible] و اوراق [illegible]

ساحل [illegible] میوه [illegible] نافع [illegible] قطعست و [illegible]

بری [illegible] و [illegible] مرکب [illegible] جهت [illegible]

[illegible] غذائی است که از [illegible] کرمک [illegible] دانه و از مغز

[illegible] و گوشت قیمه کرده و در جوف آن مملو ساخته در روغن [illegible]

مکتوب نمایند و معلوم شود که این سخن بدین رکیک است النقد ابیض و دیر منهضم و مولد سده و آنچه بجهت

ترتیب [illegible] در ترتیب [illegible] و بعضی عسل [illegible] استعمال مینمایند سکنجبین

نمایند [illegible] و [illegible] تا منفعت آن بیشتر باشد [illegible] و [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] آب [illegible] از [illegible] مرطوب کرم و [illegible] و معده

[illegible] مانع [illegible] استعمال [illegible] خلط [illegible] و مولد سده و دیر منهضم

[illegible] و [illegible] مولد [illegible] و [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید [illegible] روز از [illegible] نباید [illegible] خطائی و [illegible]

این شده [illegible] خوردن آن با عسل [illegible] دیر منهضم و کثیر الغذا [illegible] موافق [illegible]

و القوه چون [illegible] متغیر گردد [illegible] تناول کنند و بعد از آن سکنجبین [illegible]

[illegible] و از افعال [illegible] و بارزنک [illegible] استعولوقندیون [illegible]

[illegible] نزد بعض از اقسام [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] بر کرسنه بیرون [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] کرم و [illegible] مفصل [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اسم [illegible] مقاسی و [illegible] اسم [illegible]

[illegible] و دو قسم است یکی در ساحل دریا یافت میشود [illegible] بحر الیهود

و [illegible] قدیم [illegible] گفته اند [illegible] در ساحل [illegible] و از دریا [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و مولف تذکره [illegible] ساحل آن [illegible] اند و آنچه از

میان حاصل میشود و از اقسام مومیائی [illegible] از [illegible] البحر [illegible] از [illegible] قفر [illegible]

یوده بعاقر قرحا و پشکن است بلغمی خاک ... مسک بعد دیگر سبب ... قسم ...

بیت نسا یه التیام دادن سیوم گرم خشک در افعال ... مقام ... جهت قروح ... ثابت ...

نافع است ... و اکثر خواص ... و شراب جهت ... سقطه ...

ن ... النفس عرق النسا و گزیدن هوام و دفع اسهال ... ورم گرم ... ریاح ...

ر ... تقویت ... ضمه ... و اخراج ... سده ... ورم ... و تقویت ...

لات ... ضعف جگر و گرده و تقطیر البول ... بواسیر ... و شراب جهت دفع احتباس ...

لاج ... جهت ... تحلیل آن ... جهت تقویت اعضا ... دارد

رنطرون جهت نقرس و مفاصل و اورام صلبه با ... جهت التیام زخمها و نرم کردن ...

ت دفع کرم آن و ... جراحات و الصاق ... جشم و ... و نفخ ...

فع ... با سفیده و بخور آن جهت گریزانیدن هوام و ... و خروج رحم و اختناق آن ...

لات نافع ... سعوط ... و حقنه آن ... جهت قرحه امعا و ... آن جهت

دان کرم خورده و دافع رایحه کریه دهان و اکتحال آن جهت ... و ... جهت ...

دم زدن آن ... مضر ... و مصلحش سرکه ... شربتش ...

نرامی ... نبات ... شامی ... الکفری ...

کبر ... سمع ... ثابت ...

ایل ... چند ... شاخ ... بسطری ...

... شاخ ... سفید ...

تذییل ... در اول گرم و در دوم تر ... صالح الغذا ... محرک باه ... سینه ...

سینه ... امعا ... نافع و ... سوداوی ... مسهل

سکنجبین و ادویه ... در افعال قریب ... شربتش از ... تا ...

... و هرچند ... آن جهت نفخ اورام و ... سوخته ... جهت

[illegible] و [illegible] نبات [illegible] ماء [illegible] سرخی [illegible]

[illegible] از فلفل و [illegible] [illegible] با [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] مثل [illegible]

[illegible] در [illegible] گرم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زیاده از آن [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فواق [illegible]

٩ [illegible] [illegible] درم [illegible]

حب [illegible] اول [illegible] [illegible] خشک [illegible] هضم [illegible] الغذا [illegible]

[illegible] حاره [illegible] مقوی [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] زرد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

سفید سیاه و از جهت [illegible] و گفته [illegible] اهل طب [illegible] جهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون [illegible] کرده [illegible]

[illegible] شامی [illegible]

[illegible]

[illegible] بلغم سفید [illegible] بلغم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سوزاک احلیل مجرب و بجهت نفخ شکم مسهل است و از خواص او است که چون بر بطن زن ترتیب
شود و از آن پکنوان شیره جنین زن حامله دفع کند سقط کند ... شیر ... باشد و هرگاه جنین
شیر حرکت کند آن زن پسر خواهد بود و اگر حرکت ننماید دختر و از مجربات است ... و اسم
ترکی شیره بارات ... که بجو مخصوص او کنند و در ... منکر ... حنطه ... بیان
نوعی از دو قوت ... حشیشة البراغیث ... حبة الکبریت اسم ... و قسم نوع ...
کماشیر ... قصب الذریرة ... اسم جنس مغونات ... الشون ... در اصفهان ...
خراسان ... گویند و او شبیه باسقولوقندریون ... بقدر ... سفید
ریزه و تخمش در غلافی بقدر ... و هر غلافی چهار عدد ... شبیه ... در دوم خشک و در اول ... لطیف
ومدر بول و حیض و شیر ... و مفتح سده جگر و سپرز و موافق محرور و مبرود و مقوی ... و جالی
... و مسقط ... از اخلاط فاسده و آب ... و رافع یرقان و سعوط ... و بیخ او
جهت ... رطوبات و ... و علاج کردن آن جهت ... و ...
نافع و مولد سودا و مصلحش ... است با روغن بادام و امثال آن ... اسم یونانی ...
... صغیر ... دقیق گویند و کبیر ... شبیه ... خشک بقدر ... در
... برگ زرد ... در ... بر روی ... درغب ... و تخمش شبیه
تخم کافشه و تخمش ... و صلب ... از رطوبات ... شیرین و قبض
... که آن ... تا ده سال باقی ... در آخر دوم گرم
خشک ... بیخ او قوی تر از سایر اجزا او مدر حیض و مخرج جنین مرده و مفسد زنده ... ملطف ... سینه
و جهت سده کهنه و ضیق النفس و فسخ عضل و عصب و شکستگی اعضا و ... سده و تنقیه دماغ
و رفع یرقان و استسقا و سپرز و نفث الدم ... پهلو و رحم ... نافع ... تازه او
تنها و خشک آن با ... الیام جراحات ... قوی الاثر در سایر افعال ... صغیر ... از آن
مصدع و مضر سپرز و مصلحش ... شربتش تا دو درم و ... دقیق ... نزدیک ... شبیه

مقوی معده و مسهل اخلاط از هر جهت و جیاق و زیاده بر شربتی با العسل [illegible] مثل [illegible] باشد کل شب [illegible]

[illegible] گرم [illegible] مرکب [illegible] بسیار نفع و [illegible] بالخاصیه نافع

و توت [illegible] و اول [illegible] سیوم گرم و خشک [illegible] از [illegible] و برگ او قوی تر از عصاره آن و

[illegible] جمیع و در جمیع افعال قوی تر از [illegible] کبد [illegible] او که ده مثقال را تا در [illegible] مثقال آب [illegible]

شیره [illegible] که ضعیف [illegible] با شکر و امثال آن [illegible] مسهل مره الصفرا و رزد و آب بلغم

و رافع [illegible] سموم هوام خصوصا عقرب [illegible] و قولنج و درد مفاصل و امراض بلغمی و مفتح سده جگر و

صلابت [illegible] و نفخ و [illegible] اعصاب و با العسل رافع عرق النسا و افراط [illegible] سوداوی استسقا و تقوی

و خناق [illegible] جهت قروح خبیثه و التیام جراحات و [illegible] جهت ورم [illegible] تازه و کهنه و با آرد [illegible]

جهت [illegible] مفاصل و با آرد جو جهت درد [illegible] حاره و [illegible] عصاره [illegible] جهت امراض سینه

و طلای عصاره او با سرکه جهت [illegible] اثبات [illegible] نافع و چون سوی سر را

[illegible] رافع [illegible] و عصاره را با [illegible] جهت [illegible] موی [illegible] و با شراب

جهت [illegible] و با بول [illegible] جهت [illegible] با عسل جهت [illegible] و با شیر دختران

جهت ورم [illegible] چشم و درد آن و [illegible] جهت [illegible] با آب [illegible] جهت

جمیع دردهای کهنه [illegible] چون [illegible] عصاره را با آب [illegible] خال

رفع [illegible] آن [illegible] گوش جهت [illegible] و با روغن [illegible] امثال آن جهت

[illegible] گوش [illegible] گرم آن [illegible] آن جهت ثقل سامعه و با روغن

نرگس [illegible] گوش [illegible] سعوط او با سرکه و آب [illegible] جهت قروح [illegible]

خصوصا با اندکی زاج [illegible] و مضمضه او با [illegible] جهت رایحه کریهه دهان و قطع [illegible] متعفن و طلای

او با [illegible] جهت [illegible] آن [illegible] ورم [illegible]

و با [illegible] دندان متحرک نافع و [illegible] عصاره او [illegible] اصل [illegible] او را

بقوام آورند و [illegible] عصاره تازه او [illegible] رافع [illegible] مغلس

منضج و کثیر الغذا و مقوی ... تازه او مکید ... در دوم و از خشک او ... در دوم و در حقنه ... و از عصاره او
[illegible] ... و بعضی ... او [illegible]
... ضماد [illegible]
و تسکین درد ... و مدر ... او [illegible]
... تا روغن ... و اعضا ... و لادت
و درد ... و شربت او که آب او ... با شکر ... و در ... مفید
بزرگ ... که ... گویند ... شکل ... و نزد بعضی تخم
و بعضی گویند تخم ... در دوم گرم و خشک ... و بعضی ... و مسهل ... و ... جات
او ... تمام ... مقوی الاثر ... و مصلحش ... و ... او ...
و رافع ... در دوم ... و خشک ... حارثیت ... در ... شعب
... او ... از ... بزرگ ... است ... علی ... اولاد ... دل
... او از ... و ... گرم ... خشک و گوشت او ...
... آن رافع ... و باعث ... جهت ... و در ...
... و ... و ...
... آن ... و مفید معده و ... و مصلحش ... و ...
... آن ... و ... و رافع گوشت زیاد ... و ...
... شربت ... ام ... جهت ... مجرب ... و ضماد گوشت او جهت ... و ...
... او جهت ... پوست سوخته او با زیت جهت ... التعلب ... خشک کرده او جهت استسقاء
... جهت ... زخمها و خرام ... مفید و شربت ... جهت اخراج جنین مرده ...
... و اکتحال آن رافع بیاض ... کمتر از سایر آن و خوردن آن جهت ...
و ... ضماد گوشت ... خون ... رافع ... و ... کلف ... و گویند

ومسح کننده بر موضع درشت اند باشد هوام نزدیکی نکنند و مار از قسام قنفذ گریزان است و قنفذ

بحری المذبح تر از بری و طبع معتدل مقوی معده و مدمل جلد سوخته او جهت جرب و مقوی

معده کمسبا بعل تشدید نون و فتح میم اشکنه است ریگ دیگر او را اشکنت اسیار و ورق

الحیان صعتر کوهی است ساق او مانند اشکنه و تخم او درشت به دانه و شکوفه و غبار رهنی اد ابر

نا شده گشتنیز مرکب القوی در سیوم سرد و خشک با حرارت لطیفه قابضه و کشیفه مسکن تب

جزو حار و منفع مشتهی و مبهی بالعرض بالعداد مشیل جزو حار و تبغار الجزا باروده مجفف و مقوی اعضا

جگر و معده مامویت و فساد زنگ رخسار و استسقا بیاید جگر سپل و جنون از تکدر روح دماغی

الکشا یه تقاطع باه و مجفف منی و شیرینها مقوی ... ترشیها معدان بری سپاهانی

باشد بهار کشیل البغیدی اوست و بزرکشیو و گشنیز سبحب السمنه و تو بیر از لسنان

و قطور عصاره او کشنده کرم گوش ... منفع و منفع ... با تخم او در اقع ابریه

نقل سوی سرد و خشک ... در اوقع اورام حاره ... قمد ... از تکدر ماده

مدم و قیر ... کشنده ... در اول سیوم گرم و خشک و محلل ریاح مسکن

غثیان ... و قابض طبع و مجفف ... مبرد ... باعث فرحه ...

مصلحش ... سکنجبین ... جراحات ... الشتد ...

و اذا ... گرم و خشک ... و نافع ... اورام

صلبه نافع و شرب ... قطع باه ... ترکی ... از عصافیر مشهور

است کتاب او نافع ... بول و موافق امراض ... و گوشت آن ... طبع ...

و مصلحش ... سرکه و میوه های ترش ... اسم فارسی ... است ...

نافع ریاح و جلوس ... نافع نقرس ... بضم اول و تشدید نون و فتح ... و کسر ...

کلم ... کرد کان ... مرکب القوی ... رطوبت غلیظه و قوت ... و مسهل و مبهی و مدر بول ...

محلل ... و مولد سودا ... و ضعف دماغ و ... اشکال ... و مصلحش ...

بهق و صداع بلغمی با اوجاع و زیتون و ادویه لطیفه و نانخواه نافع تشنج و نقول ضیق النفس حاصل
حفظ لطیف و مفید مثانه . نوعی از اندرون طالیس است و بعضی رطبه یابس ... مصری ...
... و قنابری ... . اسم یونانی قنب بری . بادزهر
بیاد و بغیر یا ... مشتاة ... تعمال ... مصنوع ... الاخوین . سادوارون . دارشیشعان
... کنه ... و حیوان جند بیدستر یا اثر ... قیصر . علک البطم . شکر طبرزد
الواو . ... نوعی از ابرون و آن ... با تشنج مستدیر و با ملک تحلیل ... کرماه
و تعفن متصل ... او ... زیتون و با تندی ... و مرکب ... و با قبض و تحلیل و ...
و اوجاع ... ... التهاب ... و با عسل ... نافع تشنج ... اوجاع ... حار
و حرارت معده و ... که از برودت ... مفید و نیم ... و خشک و ...
و در ... عصاره ... و برگ او محلل ورم ... و با ... کنند و تعبه ...
زجاج . حجر الرحی . اسم یونانی بمعنی بخور ... بخور خوشبو و نزد بعضی ... جند بیدستر
نوعی از ... و نزد بعضی تخم ... اسم یونانی ... اسم
یونانی طباق . آذریون بری . آذریون سیاه . قسط . قنطب
کرتیه . بضم اول و فتح ثانی اسم ... اسم یونانی ... کرب
... . سقرقبل . اسم ... از اجزاء ...
نیز باین اسم نامند . طین الکرم . ... کیاه مریم
اسم ترکی ... اسم ترکی ... اسم ترکی ... دیگر
عنب الثعلب . ... . اسم ترکی لسان العصافیر . اسم ترکی ...
... رمل ... . اسم ... المحل ... و درخت ... در
نامند ... از غلاف ... کرد ... و مایل ... و بعضی ... نامند
... و سیاه ... غیر مستعمل و درخت ... درخت ... غلاف ... نامند

و بطریق تنطیل و ضماد در استعمال آن منافع بسیار نیز مزاج او مختلف ذکر کرده اند و آنچه بتجربه و قیاس ظاهر
شده گرمی معتدل و خشکی آن غالب بیشتر گرم و خشک تر از آن او مجفف رطوبات و مدر بول
و با قوت تلیین و ملطف ذکر کرده اند منفع داشته و جهت سنگ [illegible] و زیادتی [illegible] سکنجبین غلیظ
خون و منفع اعیا و آبله و حصبه و شری و جهت تقویت معده و منع صعود بخارات [illegible] نافع
اکثار او مورث سیلان مضعف باه و سردرد و مضر سودا و سوداوی و مصلحش روغن بادام [illegible]
شیر [illegible] و چون بطریق بخور با رنگ گرم [illegible] کنند [illegible] و جهت قطع اسهال [illegible]
[illegible] نوعی از ریحان است [illegible] برگ [illegible] مانند آن [illegible]
ریحان [illegible] سپید [illegible] از [illegible] بر می آید و در انتهای [illegible]
ساق او [illegible] زیاده و کمتر از آن [illegible] سیاه [illegible] بر کنار [illegible]
زمین ساق او [illegible] بر روی زمین و گلش [illegible]
و گل [illegible] ریحان [illegible] و جهت این اشتباهات [illegible]
مقصود را ریحان [illegible] سیم گرم و خشک [illegible] از [illegible] تب [illegible]
ضیق النفس و [illegible] عرق النسا و [illegible] معده [illegible]
او جهت [illegible] هوام و ضماد او محلل اورام و دافع [illegible] حول او [illegible]
تعول او جهت صداع بارد و سوختن او جهت قطع نزف الدم و داء الثعلب [illegible]
ترب جهت [illegible] مضر معده و [illegible]
عسل [illegible] برگ و گل آن [illegible]
صلابات [illegible] النضام [illegible] امراض بارده عصبانی [illegible]
[illegible] مسعره [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
جهت صرع و استسقا [illegible]

و سنون او جهت ... و دندان از مجربات و استعمال او جهت ضعف بصر و دافع بیاض چشم
و ... جهت ... اجابت ... و ناصور مجرب ... شربتش ... حجر القیشور ...
سنگی کوچک ... بیض پوست تخم مرغ ... سیاه رون ... کتابه خرفه ...
... یونانی موم ... ترمس ... شامی سوم روغن
... شده از مرکبات از سایر ادویه ... للالمعت ... صمغ و دخنی است
و انتظام می‌باشد ... آن سفید مایل ... صمغی ... شاهی ... نام کرده
کافور بالا ... بود ... که از ظاهر درخت بروز کند و جوهر آن بسیار سفید و صمغی ...
صاف ... در جوف درخت یافت میشود و کافور ... از ... درخت که از جوش ... شدن
آن ... تیره رنگ ... است ... درخت کافور ... ارض ... است
... که ... بسیار ... میشود ... سفید ... سفید ... شکوفه ...
و از ... جهت ... بسیار ... بالخاصیه ... کافور آن ...
و گویند ... که از جهت ... دار چینی ... و آن در خشند ...
در ... درخت ... بسیار ... و ... غلیظ ...
... گرم ... و ... حاره ... آن ... در رفع درد
استخوان و مفاصل و امراض بارده و صرع و ... کافور ... در ...
و ... اعضا و ... اسهال حار و عرق ... تشنگی و التهاب جگر و ...
و سل ... جمیع امراض حاره و ... سموم حاره و ...
... حار ... مشک ... جهت ...
و ... جهت ... حاره و ... جهت ...
... جهت ... حاره ... جهت ...
... جهت ...

روح و دماغ و ضماد او جهت وقوع در پیشانی جهت رعاف مجرب و مفرح و مولد و مسکن تشنگی و لکه‌ها او
قاطع نسل و شهوت و مورث سفیدی موی و مصلحش عنبر و مشک و ادویه حاره خوشبو و بسیار بر بدن مالیدن او
مورث بی‌خوابی و مصلح او روغن سوسن و گل و امثال آن و قدر شربتش تا یک دانگ و مصلحش
او قاطع باه و مصلحش عنبر و مشک و بدلش الفضه قاتل و بدلش دو وزن او طباشیر و یک وزن او صندل سفید
و کافور مصنوع که از موم و سفیداب و دو درهم و حجر الرخام و دو درهم و دهن بنفشه سفید مثل ذلک
ترتیب دهند و بجای او کافور اصلی نقل و چسبنده و مصنوعست و لوی اصلی غیر مصنوع سفید بیو
لیمو و ترنج ... اسم فارسی و یونانی لیمون و رومی زیره کوهی نامند نبتش کوتاه مانند جعفل دارد
ساقش باریک سفید بسیار و شکوفه ابرش مانند اکلیل الملک و از آن نرمتر و خوشبو و برگ عالی ساق
باریک و بر شکافته و آخر ساق چتر دارد و ثمرش سیاه و از بادیان باریکتر و تند با عطریت و بیخش سفید
به عرض بادیان و خوشبو و مستعمل تخم او و قوتش تا سه سال باقی در سیوم گرم و خشک و مفتح سدد و محلل
ریاح و مقطع اخلاط خام و مقوی معده و مسهل اقسام کرم معده و امعاء و مدر بول و حیض و تریاق سموم بارده
و ام نمم و رافع استسقا و رطوبت معده و مخرج جنین و اسهال بلغم و بجای نفخ و اختلاج مسکن و بسیار
ملطف لحوم و جهت عسر البول و احتباس حیض و سنگ مثانه و صرع و مخرج و سعده و مثانه و مسروه
ربو و عسر نفس و تخم و مک ایستسقا و اعانت حمل و اطلا او جهت عرق النسا و فالج و سایر امراض بارده
نافع و مضر ریه و مصلحش کتیرا و مضر مثانه و مصلحش آن ... و قدر شربتش زیره و تخم کرفس جیلی و تخم
رزوک اسم هندی ... و ... و الوجود و سبب درخت ... کرفس زمیت
و قوی و نرم و طویل و سرش باریک و ثمرش ... در غلاف چهار چهار و ... از ... لب
و شکوفه او مانند شکوفه خرما و تخم خوشبو و او را اکیوره نامند بعد از شکفتن در روغن بربندش
سپید هندو سیه مبهی ... جهت ... و مفاصل و ریاح و جذام نافع و کادی و در آخر مقوم
گرم و خشک و بعضی معتدل و مقوی ... و رافع ... و ماشری شور جگر
و مسکن ... صدف و ... دواب ... باشکر ... آمده

و حسب تغییر [illegible] اهل هند را اعتقاد آنکه چون شربت کرده با [illegible] نوشند باد و [illegible]

معده و [illegible] خاکستر او حب الفیل [illegible] مقوی دل و معده و جگر

[illegible] و بمنزله [illegible] او صندل [illegible] و مثل آن لقم [illegible]

[illegible] از انواع عنب الثعلب و بستانی [illegible] نبات [illegible] آن [illegible]

[illegible] قوت مثل او [illegible]

[illegible] و [illegible] و دکل او [illegible]

[illegible] و سیاه و [illegible] نبات و [illegible] بستانی [illegible]

[illegible]

[illegible] معده [illegible] بول [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] بستانی او [illegible] داند [illegible]

[illegible] سرد و خشک [illegible] بول [illegible]

[illegible] جگر [illegible] اقسام کرم معده [illegible]

[illegible] معده و [illegible]

[illegible] شربت [illegible]

هندی [illegible] از [illegible] مقوی [illegible]

کنند و تا چهل روز یا زیاده بر آن در آفتاب [illegible] مقوی [illegible]

[illegible] معده [illegible]

کافوریه [illegible] الکافوره نزد بعضی کافوریه اسم [illegible] اسم یونانی [illegible]

[illegible]

اسم هندی [illegible] هندی [illegible]

[illegible] هندی [illegible] هندی [illegible]

... هندی سرطان ... بلعربا ... بهندی نوعی از بشن ... هندی کات ...

... عنب الثعلب ... [illegible] ... الوحش و ابل ... هندی ... [illegible]

... [illegible] ... و ... فیله ... [illegible] ... [illegible] ...

... النعام ... اسم ... قرطاس ... تین ... عنکبوت ... [illegible]

فارسی شقایق النعمان ... قحوان ... الباالموده ... نباتیست غار دار به شاخ و برگش

شبیه ... شکل ... گلش سفید و در وسط آن جزوی شبیه ... و ثمرش که خیار ...

... تر ... و ... در ... سیاه ... پنج ... و ... قوت

آن قوی تر از سایر اجزاء آن در سیوم گرم و خشک و مفتح سده جگر و سپرز و قاطع اخلاط لزجه

مقوی احشا و ... با ادویه سپرز خصوصا ... اولبیسه که مسهل و مسهل ... و تریاق سموم ...

مره السودا و جهت فالج و امراض بارده دماغ و مفاصل نافع با ادویه ... مثل ...

عسل مسهل بلغم ... مخرج آن ... طبیخ او دافع بلغم و اعضاء ... و تازه او ...

عضو و عصب ... رافع ... با ادویه مناسبه مسهل ادرار ... و خنازیر و با سرکه رافع

... و با آرد ... مسهل بلغم ... سپرز ... و رافع بواسیر ... طبیخ او با سرکه ...

آن جهت ... کتاب ... چون پنج ...

باشد ... روغن ... آب تمام در روغن با ضعف ...

بر سر ... سفید ... مجرب دانسته اند و ثمر او قبل از شگفتن

که کل ... گرم و خشک ... در جمیع افعال ... ضعیفه

و ... رافع نواصیر چشم و ضماد ... گرم و تر ... در سیوم گرم و خشک و ضماد ...

... طبیخ ... گل و ضماد ... و در آخر اول

گرم و خشک و در افعال ... از گل او مسهل ... و نواصیر چشم ... آن ... اقسام گرم

و ضماد او با ... رافع ... و ضماد ... ورم بلغمی و در جمیع افعال قوی تر از

[illegible] و [illegible] مسهل [illegible] آفتاب [illegible]

با سرکه و عسل و شکر [illegible] و از پنج [illegible] تا [illegible] درم است و [illegible] مشغول [illegible]

و مصلحش انیسون [illegible] و [illegible] مضر [illegible] آن سکنجبین [illegible] و اصفهان [illegible] خشک [illegible]

[illegible] آن [illegible] و نبات [illegible] بجهت [illegible] رطوبت [illegible]

[illegible] و متوسط [illegible] و [illegible] مانند [illegible]

[illegible] قسم چهارم [illegible]

سفید [illegible] سیوم گرم و خشک [illegible] تازه او [illegible]

موجب [illegible] اعضا [illegible] السعال [illegible]

اقسام [illegible] ضعف [illegible] قوی تر از

[illegible] و از داخل جهت ریزانیدن آن و حمول او جهت

اخراج جنین و مشیمه و احتباس حیض نافع [illegible] مثقال او [illegible] و چون با [illegible] و آرد گندم خمیر کرده

بر عضوی [illegible] دانه ایست قریب بتخم لسان [illegible]

[illegible] سفید [illegible] درخت [illegible] از هند [illegible] نوع صغیر [illegible]

است [illegible] گرم و خشک و لطیف [illegible] نافع قوی [illegible]

اعضا [illegible] جهت امراض جگر و سینه [illegible] خفقان و صاف

کردن رنگ [illegible] و تقویت معده [illegible] کردن [illegible] امراض

[illegible] تحلیل ورم [illegible] خوشبوی [illegible]

آن نافع [illegible]

[illegible] آن [illegible] الیه [illegible] اصل [illegible]

و چهار قسم [illegible] و کبریت احمر نامند [illegible]

و [illegible] سفید [illegible] گوگرد [illegible] قسم چهارم مایل بکبودی [illegible] او را کبریت اسود [illegible]

[illegible] ضماد مسیح آب [illegible] گرم و از خواص لیفی اماکن بهم برسد [illegible] [illegible] و دهن
آن [illegible] اصل کیمیا [illegible] مصنوع در غایت سرخی سیبی کوکرد [illegible] معدنی آن
[illegible] آخر سیوم گرم و خشک و [illegible] [illegible] و در غایت [illegible] عنبری او لطیف
او سحق [illegible] و آن از اسرار عظیمه و از استعمال [illegible] و سنفون [illegible] جاذب و شرب
مقاوم جمیع سموم [illegible] جهت [illegible] طولی [illegible] و اخراج حرکت [illegible] و نشر
درنع [illegible] کام [illegible] طلا آن مسکن [illegible] و سفید کننده [illegible] بستور نا اول
آنچه جهت [illegible] حرام [illegible] الاثر و
سم [illegible] جهت [illegible] او جهت [illegible] و الیه
[illegible] و اکله [illegible] جهت [illegible] جهت سعفه [illegible] جهت تحلیل
و با [illegible] جهت [illegible] و صلاح [illegible] کوکرد [illegible] جهت سعفه و قروح
[illegible] آدمی [illegible] جهت [illegible] و سعوط
[illegible] جهت سکته و شقیقه سفید [illegible] کام و نزله و سقوط جنین [illegible] بعد [illegible] و
[illegible] و [illegible] سامه و سفر [illegible] و مصلحش کثیرا و [illegible] تازه و [illegible] از دو دوا
تا [illegible] جهت [illegible] آن سید حل و
سفید کرده [illegible] در دهن کوکرد [illegible] مذکور [illegible] است
جهت جمیع [illegible] جهت [illegible] سعفه و [illegible] و عرق کوکرد [illegible] مخفف [illegible] المفقود
و [illegible] احلاق [illegible] آن [illegible] دندان رابع گوشت
[illegible] دندان [illegible] آن [illegible] گرفتن [illegible] [illegible] لعاب
حکم [illegible] آن [illegible] جگر [illegible] گرم [illegible] و دیر هضم
[illegible] عفونت [illegible] و مصلحش [illegible] و کباب او [illegible] عرق جهت
[illegible] قوی الاثر و جگر [illegible] مجرب [illegible] [illegible] خواص جگر

[illegible]

... جهان و اصلاح جهت ... لحوم . اسم عربی گوشت باقسام مشتمله است و اختلاف اجزای آن بحسب

اختلاف لحوم بهترین آن گوشتهای لطیف است که در شخص درستی جمیع اجزای او بنابت قرار داشته باشند

مولد و مولد خون متین و سمن بدن و سمن کرده محرک باه و شهوتها و موافق معده و بهترین ... قوی ...

در ... و مصلح ... مولد خون صالح و باسماق و کشنیز و ادویه حاره ... مفرط ...

در صورت صداع و مصلحش سکنجبین و خوردن آب ... از کباب ... سفر ... نوشادر

... مغز حنظل ... بطیخ ... نوعی از میوه‌هاست ... طباشیر ... خربوزه

... فارسی ... فارسی ... است ... ترکی ... است . اسم فارسی ...

... قنبیل ... هندی کهربا . هندی ... است ... هندی ...

بری ... نباتی است بقدر ذرعی ساق و برگش باریک و گلش لاجوردی و ...

او قریب ... پر از تخم و پوست او ... مانند پنبه ... لباس ... سرد و خشک و لباس

او دافع حرارت و باعث تقلیل عرق و جهت جرب و حکه او ورم و صلب ... نافع و بخور ... جهت

... جالی ... و سوخته او قاطع جراحات و التیام دهنده و آن ... و ... مقوی ...

... سفید ... جهت ... سفید ... بزردی ... و بعضی از آن سفید ...

... سیاه ... طوبت ... فضله ... بول و حیض و عرق و ...

و ... جهت ... کرده ... هر روز ... مثقال جهت ...

... با عسل جهت ... سینه ... جهت ... تجربه ... اند ...

... جهت ... سفید ... با عسل جهت سرفه بلغمی و ...

... جهت تنقیه سینه و نفخ و تحلیل ورم ... اعضا ... جهت ... صلب ...

... جهت تسکین درد مفاصل ... و ... بوده ... کلف و ...

... جهت شقاق ... و ... جهت صداع ...

... جهت ... جهت ... فضول ... اعضا ...

نافع و حمول پشمش ملین طبع و بدستور جهت [illegible] ورم موثر و سوخته او جهت [illegible]

و ضعف [illegible] منضج [illegible] سکنجبین و مطلق [illegible] گشنیز و مقوی امعا و مصلحش [illegible] قدر [illegible]

زرد [illegible] و بدلش [illegible] روغن تخم کتان گرم [illegible] حقنه او با روغن گل [illegible] جهت

تسکین درد [illegible] امعا و طلای آن جهت [illegible] و جراحات و تسکین [illegible] و وجع [illegible]

و مالیدن [illegible] با شیر جهت رفع قولنج [illegible] ضعف معده [illegible]

سکنجبین [illegible] بستانی [illegible] بری را [illegible] مانند یعنی [illegible]

و کتم غیر برگ نیل است چه گیاه نیل شبیه است بکتان و ساق نیل مجوف است و برگ [illegible]

برگ مورد و ساقش غیر مجوف و ثمرش بقدر فلفل [illegible] سیاه میشود [illegible]

در کنار رودخانه‌ها [illegible]

میباشد و بعضی برگ نیل را وسمه دانسته اند و خلاف واقع است [illegible] گرم و خشک [illegible]

جالیه و قالعه [illegible] خضاب او [illegible] برگ نیل [illegible] و آب [illegible] جهت [illegible]

و خوردن [illegible] رفع [illegible] طلای او جهت [illegible] رنگین [illegible]

آب ملین طبع او [illegible] جهت گزیدن [illegible]

و روغن آن که آب او را با شیر و روغن کنجد [illegible]

بواسیر و امراض بارده [illegible]

قدری ضمغ عربی اضافه نمایند جهت کتابت [illegible] تخم وسمه [illegible]

شبیه بتخم [illegible]

تفاح [illegible] اساود [illegible] کلب [illegible] الثعار [illegible]

لغة [illegible] آن سفید مایل بسبزی [illegible] در حرارت [illegible] معتدل [illegible]

و در اول سرد و خشک [illegible]

[illegible] و تسکین [illegible] قاطع نفث الدم [illegible]

او و بیشتر و پند بنفشه مثل آن با توت سیاه و جهة سرفه و خشونت سینه و قرحه ریه و ذرب قبطی
الدواء و حرقة البول و نفع اسهال و تقویت روده و تسکین درد کرده و مثانه مفید و جهت اسهال دمی
و باشد آن از هر یک از بادام و پسته و شکر و نبات بسی بن حضو صاحب زن عقیم را
که در رونا رحیل طبخ مانیه باشد نوشته از اسرار بحریه ثمر ریوانه و طلا او جهت کلف و کش
نرم کردن جلد و رفع خشونت آن و شقاق لب مجرب و با کرد و جهة ... جلد و با سرکه جهت تقشیر
رحم با لعاب اسپغول جهت ... شدن موی و التیام ... و جهت ... و امراض چشم و با دو دیگر مناسبه
جهت اکثر زخمها حاره و بارده و موثر و مضر ... مصلحش ... و قدر شربتش از ... تا
درم و بدلش ... و تغذیه و غیره ان صمغ عربی و ... و تغلیظ ... بزر سیاه بان
لسان
سفایح ، قرصه ، خردل حمار الحمل ، بزر الحجر
الحمل ، غلقه بربری جوز الملوم ، الیم ، هندی اسم زنباد ، و کحب حصرم ، و کلح الملاذا
، بوره ارمنی ، هندی اسم غوره ، سلحفات ، ترکی اسم البحیره ،
... اسم حبس ، ترکی ... ، ولقین ، الحی الماء ، ... هرچه ... رحم
کنند ، و سلیمانی حیلا شد ، شنبلیج ، و کحل کرمانی انزروت
... الدهستان ولسان الثور و حرض و لسان را نیز نامند ، حصص ، الدال المهمله
فارسیه ، قیع ، هندی اسم حارث الزاء المهمله ، اقسام بسیار است قسم جبلی صحرائی بطرا
مسمى ... مذکور شد و جبلی غیر صحرائی را تخمش شبیه بزیره و بخشش اکثر از سبانی و قسم بستانی را
کرفس بستانی و مشرقی و کرفس عظیم نامند ساقش مجوف ... نرم و مایل بسرخی و برکش بعرض ...
و چیزی مثل شبت و تخمش قریب بشکل و طعم کرفس و ... ستد و سیاه و ... عطریة و ... قطر
سالیون شبیه تر از سایر اقسام تند و تخمش سفید و بزرگ و خوشش طعم و در خواص ضعیف تر از بستانی و
کرفس با برگ عریض ... و هر چند ... بعرض ... و ... عطریة ... و
تند کی ... و خشبو ... بزردی و ساقش ... و تخمش ... شبیه ... تخم ... سیاه و تند ...

جزء او مانند سنبل و در شکل چهار ضلع تنها بر دید و در همه افعال قریب به فطراسالیون و مدر حیض و
عرق النسا و تشنج نافع و حمول او در اسقاط جنین موثر و ذکر فلس جابی کرفس بری در کرفس بری
و سبب کنار آن میوه بید و در قوت ضعیف تر از سایر اقسام و کرفس مائی مستعمل با برگ و تخم
و سنبله میرک سبز و از مصطکی کرفس مراد او دست و تخم بزه تر از سایر اقسام و سبز رنگ
و با عطریه و مقدار مضیون تخم بزرگ باید و مثه نیز بین اجزا او دست اصفهان تخم
و دیم کرم و خشک در جهت مفتح سده جگر و بامه و مدبول حیض و منقی گرده و مثانه و از قوه
مخرج جنین و محلل ریاح و منفتح ماسن و موکب حد اشتها و تقوی رافع حدة ادویه و مساوی عمل ادویه
و رافع تشنج و جهت ربو و ضیق النفس و فواق و ورم و رد و احشا و دو و در بهلو و در کمین و ضعیف
النسا و استسقا طبعی و معض و کذا ضعیف سنگ و مثانه و مفید و آب او که با آب کنار و شکر نوشند جهت
سم مستمر ده نافع و خوردن کرفس قبل از کزیدن عقرب و سام برص و بستور مبدا مان سبب
تا نیز جهه آن رافع ضرر خوردن مرد ار سنگ و اشال آن و ضماد او محلل اورام و آبه جهت
د ... م و طلا عصاره او را با کیفیت با روغن گل سنج جهت علت حکه مجرب و النشته اند
با کرک بوره سنج لنبات نافع و باز شا و در عسل جهت تالیل و برص اثر نافع و برگ
پرورده با شند مقوی معده و مسکن غثیان و پرورده آن موافق محرورین است مقوی معده
مفتح سده و محرک اشتها و مضر حوامل و مرضعه و تحریک باه اث ثابت و موکب صرع و مسه
و بامت صرع مولود و خفت عقل آن و مضر و تارده او نفاخ و مصلحش انیسون و شربتش
از تخم ... مطبوخات ... درم و از عصاره او تا پانزده درم و از جرم او تا سه درم و کرفس
و در تفتیح قوی تر از سایر اجزا او و جاذب فضول معده و رحم و هاضم غذا و سایر منافع او
مضر سیه و مصلح او عنا و کر نید تخم کاسنی و مورث سنج و مصلحش کثیرا و قدر شربتش کمتر
نانخواه و زیره و رحبن و در هر رطل ... آب ... تخم کرفس بستانی با فطراسالیون
اضافه کنند و بدستور در هر رطل از شراب خم منقال شعر ... کرده معد ارسته ...

جهت تقویت معده و تحریک اشتها و عسر بول نافع نیم مثقال او را با آب نیم مثقال شکر تناول
کنند جهت تقویت معده و دفع ریاح مجرب است گرفتن بهی کاشم اخر جزء است که در دوستان اش
حبغری باشد و بر کش باشند گرفتن [illegible] دارد قرة العین کرفس آب و صحرائی باشد فطرا سب
لیمون مربعات است باک نرم باشند بستانی و بری مثبت دو رمی ثمر دار انگور او اسیا با دبزه ازد
خوصه و شراب او قابض و سیاه مثبت هری بی ثمر را در شکافتن ذبور کوبیده و ضماد تازه آن تمام
برگ زر الیعت الکرم و سالیح باشند و آن در آخر دوم سرد و خشک و بهترین اجزا او بست و اعدا ازان
تفتت
و عصاره آن مقوی معده و حاره رادع نفث مقاطع الدم و حافظ جنین از اسقاط و در رانع حمار لعاب
و مدر بول و جهت قرحه امعاء و اسهال صفرا و ربو نافع خوره بوشنه و خوره حقنه کنند و شربت او که آن
خفقان
او را طبخ دهند و با عسل بقوام آورند جهت تحریک اشتها و دفع صفرا و حمار را خلاط و در تسقیه معده و
صفراوی و غثیان و اسهال نافع و کاه است که بسبب حرارت جالیه باعث اطلاق شود و در شیاف آن سالیح
نافع صعود و تحلیل بدماغ و مضعف باه و مضر سر به و مصلح آن عسل و ضماد برگ او و عصاره آن جهت ورد و سرخ
مقعد
استدا ورم حار معده و سایر اعضا و التهاب ابدان خصوصا با آرد جو جهت اسهال با را با آب لعاب
و شیر آن و آب منجمد او بسیار بالی و پهلبش ودانش سمیدن آن با شراب مخرج سنگ مثانه و نافع سرخ
و ضماد او جهت قوبا و جرب منفرح و نیز منفرح مفید و دوام با لیدن او در روغن زیتون ستردن موی و آب
جهت کله و چین بوختن تیر سر کند و نافع با لیل و ستردن موی خاکستر چوب او و دانش ره آن با سرکه
نافع پا لسیرها با روغن کل سپیغ و سرکه و سدر جهت ورم سپرز و با سرکه کهنه و روغن زیتون
جهت نقاق و عسل و سستی مفاصل و تعقد عصب نافع و با بوره ارمنی جهت بریدن گوشت زیاده
خوردن
زخمها و با سرکه جهت گزیدن هوام و سگ دیوانه و ورم عذری سوختن ضماد گرم کرده او جهت دشیر
و دو
شیرها و آن جهت قوا اسما مفید و نیم دربی آور را قوت القلب قوتیرز شکوفه او بهترین اجزا او
طعام
مثقال تمکسات جالب سیاه اسهال و مدر بول و قاطع نفث الدم و مقوی معده و نافع ترش شدن
در معده [illegible] و التهاب معده و ورم چشم و جرب و قلاع و قروح خبیثه و رادع مواد حاره محمول

8

و قطع حیض و چون او را دو مثقال بسوزانند جهت [illegible] و با عسل جهت [illegible] نافه و [illegible]
و دندان و رافع خون و بلغم [illegible] و شکر سهل [illegible] اصفر و جهت [illegible]
قطع [illegible] جهت [illegible] بند [illegible] و [illegible]
با [illegible] رافع و تقویم مقام روغن [illegible] و حابس خون و جهت قروح ساعیه [illegible]
نافع [illegible] بکلم و با صفهانی قریب [illegible] و بری و بحری [illegible] و [illegible]
[illegible] سود [illegible] و [illegible] اصناف [illegible]
و موصلی و اندلسی و مختلف الاشکال [illegible] و صحیح آن مرکب القوی و در اول گرم و خشک [illegible]
و [illegible] کنند و [illegible] رافع [illegible] و [illegible] حرکت
اطفال و [illegible] و مسهل و [illegible] قابض و رافع [illegible] و [illegible]
و [illegible] مسهل و با شراب رافع سم افعی و [illegible] و [illegible] رافع درد [illegible]
مطبوخ آن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
که [illegible] و [illegible] سود [illegible] و خون غلیظ و [illegible]
[illegible] و [illegible] و با گوشت [illegible] با روغن [illegible] و شراب [illegible] و [illegible]
و امثال آن و ضماد او رافع [illegible] با حلبه و سرکه جهت [illegible] مفاصل و [illegible] عمیق و ضماد
او با آرد جو جهت [illegible] اورام و اخراج [illegible] و با نمک جهت [illegible]
با زاج و [illegible] جهت [illegible] و حمول آن [illegible] جهت [illegible]
و [illegible] و سوخته او [illegible] و رافع [illegible] و [illegible]
[illegible] و امثال آن جهت [illegible] و [illegible] و با سفیدی تخم مرغ [illegible]
سفیده تخم او در دوم گرم و خشک [illegible] و گرم [illegible] و رافع [illegible]
دو مثقال [illegible] و [illegible] سفید [illegible] و [illegible]
گرم و خشک [illegible] و تخم [illegible] رافع سم افعی [illegible]

بقدر نیم مثقال تخم او بغایت محرک باه و کلم بحری را برگ او از رسوخ و شبیه برگ زردآلو منفج طبیعت شود
با عسل خوردن آن جایز نیست و در مضرت محلل مستعمل و دو مثقال از تخم او کشتن حب القرع
سبب موثر ... نضج ... کنند و اصفهانی تره و در طبی کوار نامند بری و بستانی از نعلی ...
اقسام است آنچه برگش باریک و در اکثر بلاد موجود است کراث النبطی و کراث البقول و کراث المائده
گویند و آن اقسام است آنچه در آخر زمستان و اول بهار ... بسیار شبیه ...
است کراث شامی نامند و از مطلق آن مراد کراث النبطی است و سیوم گرم و در دوم خشک و خوردن
او بعد از غذا مانع ترش شدن طعام و ملین طبع و مدر حیض ... مسهل و رافع قولنج و منفتح
جگر و مقوی کمر و قوه باه و منقی قصبه ریه ... بقدر ... و تخم قاطع خون بواسیر و محرک
باه ... جهت جمیع امراض بارده و رطبه سینه و با ماء العسل جهت سموم نافع و مطبوخ او با جو جهت
ورم سینه مفید ... و خشک کرده او مسهل خون ... منفتح سده جگر و سینه ...
قولنج و ... برگ ... تنها و با ادویه ... نافع ...
و مطبوخ او با سرکه و آب نمک باشد ... آن مفید ...
... جهت قروح ... و طلای مطبوخ او جهت بواسیر و قطور آب
او با روغن گل و سرکه کهنه جهت درد گوش ... و سعوط او با کندر و سرکه کهنه جهت قطع نفث الدم
رعاف مفید و چون ... نفشا ... جرم او را در آب ... با ...
کند ... نفخ ... آن کنند ... اقسام کراث ...
و مصدع ... دندان ... مصلح ... محرق خون ... ضعف چشم ...
او ... گرم و خشک ... شراب ... دو مثقال او با تخم ... قاطع نزف الدم
و منفتح سده ... جگر ... و مقوی گرده ... رافع امراض ... آن ...
با ... قاطع ... و ... آن جهت ... و ...
درد ... بخور او ... بواسیر و با موم ... جهت ... دندان و اخراج کرم ... مضر ...

امعا و با سرکه بر بیزند دفع ترشی سرکه میکند و مفرح است و مصلح ان عسل و در تقویت باه و تخم کرفس

قوی‌تر و کراث بری شبیه بسیر بستانی است و مقطع و منفتح و مقوی باه و مدر بول و حیض و محلل ریاح

جنین و حصاة و مسهل سودا و مورث اسهال و مصدع و مضر است و از تخم او که با شکر خورند رفع بواسیر

کند و ... بواسیر و از جمله ادویه تریاق فاروق و جهت کرم امعا مجرب و تخم سایر اقسام و ضماد

آن رافع ... و مقرح اعضا ... یافت میشود ...

حرارت و بسیار لطیف و جهت درد معده و امعا و خوشبو کردن دهان قوی الاثر و کراث رومی را

و کراث الکرم کراث بری و نیز کراث ... از خربوب بستانی و کراث نبطی اول

ثانی اسم عربی درخت کوهی ... بارنگ و شاخها ... محارب ... شبیه السلع

مانند ... و ضماد کردن ... اسم عربی ... از جلبان و ... کاورا

و بدری حب البقر و آن دانه ایست ... تیره رنگ مایل بسرخی و تلخی و تندی

است در اول گرم و در دوم خشک مدر بول و حیض ملین طبع و منقی سینه و شش و با تریاقیه و جالی و با تقطیع

و منفتح سده و ... بعد از ... مسهل و محرک باه ...

سرکه رافع عسر بول ... و با روغن ... کان ...

با عسل جهت سرفه رطوبی و تنقیه ریه و رحم ... با سرکه جهت ... نافع

خون ... جلد ... شکستگی اعضا و سعفه و شقاق ... تحلیل صلابات و قروح خبیثه

ساعیه و التیام جراحات عتیقه ... جهت ...

و ... جهت گزیدن عقرب و با شراب جهت گزیدن ...

گزنده و با آب ... با تخم خربزه جهت ... با زفت جهت ...

... قوی‌تر از سایر ادویه و مولد خلط فاسد و زیاده ... مورث اسهال ...

کلاب و گل ارمنی و مقدار شربتش تا ... درم ... بعد از ... کردن ...

آن با آتش برشته کنند جهت ... و معده حار و تقویت ...

مسطیخ [illegible] بلغاریسی [illegible] و شاهسفیره و قرنباد گویند از بزره و دراز تر و مایل بزردی
و بخصوصیت طعمی و کمالیه بستانی او لقوه و بعضی برکشوسا نند سبت کلش سفید و تخش سفید
بخود ک سخت او ماکول [illegible] و ما نند و کلش سفید مایل کبودی دو بسیار صغات ما نند سیاهی و
مذکرست در آخر دوم گرم و در اول خشک صمغیه از قروما و محلل ریاح و مفتح و ملطف و با بعض طبع
و مسلح اغذیه غلیظ و مدر بول و حیض و عرق و شبیه بالصمع و رافع صعود بخارات بدماغ و محرک شهوت
و آروغ و مانع تخمه و ترشی [illegible] در معده و جهت اخراج سبب البلغمی و اورام معده و خفقان بارد
و ضیق النفس و ریاح گرده و مثانه و درد گرده و معده و ضعف و تقویه معده و با شکر خوردن آن و تحلیل بلغم
و گزیدن عقرب نافع و خوردن تخم او بقدر سه درم با روغن زیتون که بقدر نیم اوقیه باشد تا کمی ثلث
جهت اسهال بلغم مجرب و در سرکه پرورده او موافق محرورین بقدر یک مثقال ... و مضر ریه
و مسلح
و غثیان و مقوی و مضر گرده و مصلح آن کثیرا و بدلش قروما و انیسون و زیره کرمانی ... بلغاریسی
وروی و جمیع قروماست و نیز گویند نوعی از سیساکوس بلغاریسی کلنگ و ... را ... نامند
غلیظ
گوشت اند در دوم گرم و خشک مفتح سدد و مقوی بدن و محلل قولنج و دیر هضم و مولد خلط
و مصلح او آنست که یکروز بعد از ذبح با سرکه و روغنها استعمال نمایند و پیه و دان او جالی اسهال
و مهره پشت ... دوم از خشک ... و با نخود مطبوخ جهت درد گرده و مثانه مجرب و سرگین او
رافع کلف و خون او مسکن نقرس و مضر سر او جهت شکوری ... بالتجربه سرگین سوسمار شکر او جهت
باخمی چشم و آب ... جهت تحلیل اورام و موی سوخته او جهت بواسیر نافع سعوط زهره او با آب ... عقیده
روز ... با آب ... بجوش ... و آب زنگ بعد رفع لقوه میکند و مجرب ... و آن ایام
معفن کرده ... و ... بکار نکنند و اکتحال آن جهت ... آب و شکوهی
... نافع و طلای آن جهت ... و سعوط زهره او دماغ او از هر یک ... قیراط
با روغن زیتون نافع نسیان ... و ... سرسام ... تکرار و در تقویت حافظه ... بی نظیر و ...
جهت ... جهت ورم ... موثر ... حیوانیست ... در ... است او ...

چینی بار و در غایت صلابت شاخ او منحصر در کمیده شکل با شد واو نوعی منی او دست مجور

منبوتکت بسبب سخن شاخ او جهت بواسیر عرد او یعنی کرزیانخیدن حوام تا ضح و غشیان

آب الغلقی که از شاخ او ساخته باشند جهت نفی بواسیر سفید د طلا کردن به او موربث ضهات

ناشکب در دو باد حیوان را شامل ست و بهترین او از کوسفند و نو جوان و بعضی او را منزد و مشکب

وجمعی کم تر دانسته اند و کثیر الغذا و دیر هضم و مانع تعفن غذا در معده و مولد خلط غلیظ مورث

ملادت و صرع و سکته و تاریکی چشم و مصلح آن مهرا نختن سرکه و ادویه حاره خوشبو ... تمی ا

سنبل سنبل رومی و ازان سرخ تر و در جمیع افعال مانند عاقر قرحاست دوائی دیگر نزد جمعی و انها

... لغة یونانی بمعنی اصفر و نزد بعضی مراد ازان زعفران و نزد بعضی ماسیران و نزد بعضی عروق الصفر

اسم فارسی سنکی است شبیه یاقوت سرخ و نزد بعضی عبارت از لعل و بعضی جنس دیگر

دانسته اند ... مرغی است شبیه گنجشک و از و بزرگتر و پا ها دراز و در طبع مانند عصفور ...

ثمر درخت سنان ... صنوبر صغار ... قطن ... ذکر کاش اقحوان ... چندقوق ...

کرسه شاکه فاشیر ... فاشرستین ... منطوریون دقیق ... تم فرفیون ...

و در کاربع مذکور شد ... قثاء الحمار و نزد بعضی قثاء الکبر ... حامض ... کرد ناک ... جوزه

لغت شکاهن سل ... هندی ستیاوج ... هندی قسط تلخ ... هندی عصب الدزره ...

... هندی کندش ... هندی کرسنه ... هندی عصفر ... شبت ... هندی خیار شنبر

ارنب ... هندی قنطوریون دقیق ... دج ... ترکی اسفیداج ... ترکی جرجیر

حص ... ترکی ولدل ... ترکی سام ابرص ... جوز کرد ... عباحب ...

خراطین ... ذنب ... سنورا ... طیهون ... فطراالرحی ... کلیه ... یوسف

سعوق ... لسرا ... زعرور ... اسم شکاهنی شتراق ... شعر الغول ... الزراریح

... لبغاریکی شنیز سری از سپانی بربی ها مرکب ... و مایل بزردی و بخش کو حکتر و ار ده عدد و بهم ...

و در جمیع افعال قوی تر از سپانی ... دانات ذبو شرو بربی لسپانی او مرکب النقدی ...

و فرنجان دا

خشک در دوم و ماهیت جالینوس گوید مطبوخ آن با سرکه گرم است اندر آن ... اربا بانگشت و طلا
آن و مطبوخ در سی مثقال از آب تا یکی شود بعد مثقال آن بیشک مشتهی و منوم و دافع تخمه و صعود
بخار مفتح سده جهت ... مسکن صفرا و التهاب معده و تشنگی و حابس اسهال و دافع
ازلاق معده و تقلیل او ... باعث سستی ... و ضماد ... دافع انصباب مواد حاره و دافع
اورام ... و ... خشک جهت قروح ساعیه و جرب ... و سلاق ... و جبر ... و عوارض جرب
و ورم چشم و آب ... ضماد ... صدر و با آب ... دافع حرارت و امثال آن و مطبوخ آن
... چشم ... جهت ... و ... چشم و جرب ... رمد ... جهت ... و ...
کحل ... طلا ... سرطان ... مجرب ... آب آن جهت جوشش ... زبان
نافع و قدر شربتش از آب آن ... و ... ضماد ... و ... کاهو و تخم ... گشنیز
... عنابت ... در دوم سرد ... خشک ... و مقوی ... دافع صعود بخارات و نافع
... خصوصاً ... دافع خفقان ... و ... حار و ... و
با عسل ... جهت تقویه معده و دفع ... و ... مولد منی و مسقط ... گرم معده و دافع
آن ... ضماد او با عسل ... جهت ... و ... امثال آن ... قاطع خون
و ... جهت ... سده ... و ... شراب نافع و سفوف ... که ... نباید
باشند ... و ... دافع ... شراب ... سرعت ... جهت ... ضیق النفس
مسکن ... و ... زیاده ... نسیان و اختلال ... و ... شراب
و سکنجبین ... و قدر شربتش ... تا ... و ... تخم کاهو خشخاش
... شنیده مانند ... مسکر ... که ... حاصل میشود
و ... از ... با ... قوه ... بعض ... و ... مخلوط
... اول گرم ... مسهل و مقوی آلات غذا ... و ... خصوصاً ... و
... سینه و ضیق النفس حار و ... غلیظه ... و قدر شربتش ... ربع

... فستم اخیر سندیه لطیف ... اسم فارسیه ... و بنجویه صحرائی و در دشتها
شیر الوجود ... جیم ... اسم ... اسم هندیه ... برای ... سیاوشان
... شاهیج ... فتنه بوستان جیم ... اسم ... جوز
اسم فارسیه معرب ... السیف الهند ... ابن ... تصریح نموده که آن ثمر است بقدر
انگشت ... شبیه خیار ... ا نکه ... خیار ... و درخت او در
روم ... خشک ... در قطع ... و وزن آن در رفع ... الدم
... احات ... اسم ... چوبی است شبیه ... و در سیاهی ...
... با ... تخمش ... الربث ... و گویند پوست ... است شبیه ... سیاه ... و در دوم
گرم در اول خشک ... مقوی معده ... مفتح سده ... تعدیل حیض ... مثانه و در ...
... ازا ... کنند و ... گشته ... او جهت ... تبریک
و در آن سفید ... کثیر او قدر شربتش ... اسم ... الزجاج
... ابدی ... جرم ... حیوانات ... روغن او گرفته باشند ... علک
نزد بعض اسم فارسیه کرسنه ... زفت خشک ... البرس ... الغرا
... ابن عرس ... الطالق ... هندی ... هندی زاج سیاه ... عنصر
الشین المعجمه ... اسم فارسیه ... ماند ... بیمه ... الزات
... سیاهی ... و ... شبیه ... معرب ... ماند ...
او هندی در اول گرم و در آخر دوم خشک ... بلغم غلیظ ... او جهت ... ورام
بارده ... مجرب ... قاطع باه ... مصلح او ... مقدار شربتش ... جوز
الصنوبر ... گیاهی است مانند ... هندی ... جو
و گیاهی ... ریزه ... سفیدی تخمش ... از تخم ... هندی ... و در
اول گرم ... خشک و مفتح سده ... و مدر بول و حیض ... مقوی معده جگر و نافع

فضلات متعفن عروق و ملین طبع و ... تبهای کهنه و یرقان و تنقیه بدن و ربو و خناق و معطش

ضعف معده و جگر و سپرز نافع و آب او با سکنجبین مسهل صفرا و مطبوخ او در تنقیح دماغ ... او

در اسهال قوی تر و قدر شربت از آب او ... و از جرم او ... درم و مطبوخ ... و ...

و مصلحش کثیرا و در افعال قوی تر از سایر ... و جهت جرب ... مفید ...

... قدر شربت او ... درم و گویند مضر ... سکنجبین و مضر ریه و مصلحش ... انیسون ...

و ثلث او افسنتین - اسم فارسی ... و ... شیرین و ... با ...

قوت مسهله و ... مذکور شد - قنطل ... افسنتین

قسط - اسطوخودوس - ... در طلع مذکور شد - ... فارسی ...

اسم فارسی قسط سلحفاة ... فارسی ... فارسی

معاصه العین المهمله - ... استخوان متصل بساق است ...

... کعب گاو و خوک ... و خواص کعب خوک مذکور شد و سوخته کعب ...

و تقویت باه و با عسل جهت تقویت جگر و تفریح دل نافع و قدر شربت تا ... مثقال ...

و ... نافع ... و اکتحال او مقوی باصره - فانیذ ... خیر العطایب

الغار - اسم فارسی ... نباتی است ... چند ... ساق ... برگش ...

کم عدد و مشقق بقدر ... زمین ... شاخهای او باریک ... منبسط

میشود و از یک بیخ چند شاخ ... و گلش سفید و زرد ... در زمین

نمناک میروید در دوم گرم و خشک و ملطف غلیظ و مقطع ... و گوشت ...

گوشت زیاده و رویانیدن گوشت صحیح و تنقیح جراحات و رفع ثالیل مجرب ... و اکتحال او رافع

بیاض - نباتیست شاخدار و باریک و ... شاخ ... و مشقق ...

... گلش ... و با عطریه ... و خواص

او مانند کعب ... و فرزجه ... جهت قروح خبیثه و با عسل جهت ثالیل موثر

نباتی است سفید ازهمی کشنیز سفیده و سفیدتر برگ مورد و تخم آن با بین سیاهی و زرد و در کشنیز
سنج و تخمش از تخم کافیه بارکیر و با تخمی در نزد بعضی کیا اهن سنج است و در آدل کرم خشک و رافع
خفقان و مسهل ریح و مقوی جگر و در افعال قایم مقام اهل سنج و قدر شربتش یکمثقال است
و کف الجذما گویند و نزد بعضی درخت پنجکشت و نزد برا پنج سنبل رومی و نزد بعضی کزمه و بعضی
گویند خفیه الکلاب است اصابع صفر و نزد بعضی جز بهر است یا طانیقی
خزنیل و کف الدابه نیز گویند و بلغت مصر اسلم سقولوقندریون است الصبح است و نزد بعضی
کبیکج است اسقان است عرطنیثا است اصابع صفر و در عراق پنجره او را
اسلم سند و در مغرب بیطافلون است و کف الارنب جیطیانا است پوست میخلاف
شکوفه درخت خرما و اصل شکوفه تازه سپید بطلع و خشک آن موسوم بد قیق النحل و کشن است
طلع مذکور شد و کفرا عطریه قویه چون کهنه گردد سنج میشود و قوتش زایل میگردد و در آخر دوم
و حرارت با کمی و برودت زیاده و وزن دو مثقال از سفوف او قاطع اسهال و طبیخ او قابض و ضماد
کوفته او چون با یک رطل و نیم آب بجوشانند تا منتصف شود با دو وزن شکر بقوام آورند جهت
ذکر و لواحیش دافع سیلان و منع الشباب مواد بمعده و در رحم مفید و سنون کفری مقوی لثه و دافع اکله و قروح
خبیثه و سعتور دندان او و ضماد او مقوی معده و مفاصل و قاطع اسهال با موم و تاج رافع
جرب و ... چند روز نگذارند و غبار بسیار نرمی که غیر کشنیز ... در جمیع افعال قوی تر از کشنیز
نباتیه مقوی معده و رافع نزف الدم و قروح خبیثه و عفنه و رافع اسهال طولی که صحیح است و روغن
کفری که بعد از رسیدن طلع تیکوب کرده با مساوی آن روغن زیتون ... حرکت و او ده
کننده سرد و خشک و قابض و حابس عرق و رافع و قروح امعا و در ... حار و مقوی مو و مانع سقوط آن
و کفرا بالخاصیه مانع فساد و روغنها و مقوی فعل آن ... قفر الیهود ... اسم فارسی زبد البحر
... زهرة النحاس ... فارسی ضمغ ... سنبله مسحوقونیا ... زبد مع الکلف ... سیاه
اسم ترکی قیچ ... ترکی صمغ ... لبلاب کبیر ... جرجه بری مع اللام ... اسم جرجی که از هند آورند و

خصی منافعش از او می‌آید لهذا او را منافع چندی نامند [illegible] تجارب کرده و باصفهانی قلوه ترکی
و ترکی نامند بطی الهضم و مولد خلط غلیظ و سریع الغذا و مقوی گرده و کمر و بهترین او از حیوانی
جوان فربه و مصلحش ادویه حاره و [illegible] که پیدا و ملین اورام صلبه [illegible] سنگ [illegible]
سیاه شده بری بالعربی [illegible] نخود بمثقال و تیزکی [illegible] نامند و آن گاهی سیاه [illegible]
جمع میشود و توالد واقع میکند و سنگ آب دو قسم است یکی بحری و دیگری نهری [illegible]
خرقان گویند در شکل شبیه [illegible] سیاه شده بعربی [illegible] نامند و چند از بقسم حاصل میشود
اهل صناعت است و مجموع آن در آخر دوم گرم و خشک و آنچه [illegible] از او [illegible]
[illegible] تناول نمایند جهت جذام مجرب دانسته اند و جهت جنون و مالیخولیا قوی [illegible]
[illegible] بقدر [illegible] رافع سموم و کلف و [illegible] اول [illegible] همین اثر دارد
و قطور او رافع حرقة البول و بیاض چشم و چون بچه چشم نگشوده او را [illegible]
کسیان شود [illegible] مثقال گندم را با آن بجوشانند تا جمیع آبها را جذب کند [illegible] خشک [illegible] مرغ
[illegible] را در جای تاریک آن گندم تعلیف نمایند بعد از تمام مرغ را کباب کرده زن عاقره تناول کنند
و بعد از دیگران مخلوط نماید باعث حمل [illegible] از مجربات است خصوصا چون [illegible] قطعه مرغ [illegible]
در [illegible] خورده شود [illegible] کردن [illegible] نیز از مجربات است و [illegible] سگ [illegible]
رافع انعقاد شیر و در پستان و استخوان و عصب سگ با استخوان و عصب شکسته و پاره شده
انسان التیام پذیر است بخلاف سایر حیوانات و کباب جگر سگ دیوانه [illegible] سمیه سگ دیوانه [illegible]
[illegible] نافع و ضماد خاکستر او جهت شقاق بواسیر و حکه و زخمهای کهنه و [illegible] جهت [illegible]
موثر و طلای زهره او مانع رویدن موی زاید چشم و بول او رافع ثالیل و پاشیدن او مانع [illegible]
پیدا او جهت غبار زیر سفید و غرغره و نفوخ و ضماد سرگین خشک جهت [illegible] مجرب [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] کشته و پاشیدن خون خشک کرده او تا [illegible] سرگین خشک او جهت
اسهال [illegible] در سرکه آن جهت زخمهای کهنه و تحلیل اورام قوی الاثر و [illegible]

آب کوبیده او نافع خنازیر و جرب و حرقت در حالت تنم و نافع یرقان و چون ماهی او را با کمی
جاورس و سمن بخور کرده بر هوا و در خانه دفن کنند باعث حدوث فتنه در آن منزل شود و محمد زکریا
فرموده که چون قضیب سگ خشک کرده بر ران ببندند لنا بسیار حاصل است و کلب بحری کاو دریایی است
گرم و خشک و خواص نشنداد و کلب الماء قسم بحری بقدر سگ اهلی و بزرگتر از آن و دست و پا
دارد و سیاه کوتاه و دم دنباله و کثیر الوجود است و پوست او را بجهت پوستین کنند و بمثقال
از زهره او سم قاتل است و علاج بزرنیخ است و جالینوس فرموده که اکتحال او نافع بیاض دیده است
گویند که سنش تا ... و او جثه بقدر بسیار بمعدیل ... بقدر گربه و بزرگتر از آن و شبیه ... و دست
و پا دارد و دراز و دنباله کوتاه است و در رودها می باشد خصوصا در رود ... و ... کثیر الوجود
و در ... او را خشک نمایند و چند از او حاصل میشود و حقیر مشاهده نموده که صیادی در ...
چند را از آن قطع کرده بعد از جوشانیدن در آب و خاکستر و بعد از خشک کردن ... از آن
ظاهر شد و نوعی از آنجا در آن معلوم گردیده و خواص کلب بحری قریب بکلب اهلی است
کلس ... سنگ نوره ... بکسر اول اسم جنس اجسام سوخته است که بحد سفیدی
رسد و اجزای آن بسبب حدت احتراق از هم بریزد مثل آهک و پوست تخم مرغ و صدف و حلزون و امثال آن و از
مطلق او مراد اطبا آهک است که او را حره و نوره نیز نامند و جالینوس اسم کلس را مخصوص پوست تخم
مرغ سوخته و آهک و النقرة نه غیر آن و مراد اهل صناعت اعم از آنست و بهترین کلس البیض آنست
که پوست تخم مرغ را اگر شسته پرده او را گرفته در کوزه گل اندوده کرده چند روز در کوره کوزه
گری بگذارند تا سفید شود و بهترین او معدنی است که از سنگ رخام و سنگریزه ها و صلب بعمل آورند
آب نرسیده آن در آخر اول گرم و در آخر دوم خشک تا بیست روز قوی القوه است و جاذب و محرق
و مقرح جلد و آب رسیده قسم حجری آنرا تا ... روز قوت احتراق باقی است و بعد از آن بیشتر می باشد
دم را در ... می برد و زنخ در بردن ... فعل آهک است و نقل عصفره و برگ نیلوفر نافع
جدری او و روغن گل ... وارد عدس و ترنج ... مقتول و گل سرخ ساییده نافع جراحت تازه

الف ١٥

است و آهک شسته این اعتدال قاطع نزف الدم و گر نفوخ کردن با سپیده یا سفیدی تخم مرغ

با آهک مقتول آغشته در بینی که داشتن در قطع رعاف مجرب و فساد او مقوی اعضا و حابس اسهال و

جهت سوختگی آتش و منع اورام عقیده بایه جهت نشو ونما و ورم ...

آهک با روغن ... باشند جهت منع نزلات ... مفید ...

... جهت ... و ... قاطع خون ...

که نیمرو آن اورا ... آن ... آن ...

مقطر مذکور گردیت با سفید میکنید سیاب را منعقد ... آهک ... است بد معده

... اسهال ... رنجه باشند ... طبخ ...

اندر ... مکتوم است ... لغت ... بغدادی ... اهل ...

... سبب ... نفث الدم و اسهال ... جهت ... سعوط ...

سفید ... بسیار ... عرق ... قول ... باشند ...

... اسنان ... است ... بیان ... سبب است ...

عبارت از آنست ... انتی ... راس ... لشیخ ... جرجیر ... سفید ...

اسم فارسی غراب البقع است ... سیاه اسم فارسی غراب ... الزرع ... اسم

ابو ... اصفهانی اسم سطاریون است ... زمین ...

... جاجم ... تنکابن ... احرلیس ... سا

... جوز جندم ... خراء الصخر ... کبریت ... طین ... زرد

طین الاحمر ... قاقله ... ورد احمر ... ورد الکاذب ... کرنب ... کلم رومی

قنبیط را نامند ... گرگی ... ماء الورد ... لبلاب ... لوف الکبیر ... شونیز ... هند

... لشد ... هندی خیار ... خولنجان ... حب

... سفید ... مستعمل ... مغافی ... است ... خیار ... مستعمل ...

اجری البلیم — صمغ کرفس کوهی شبیه بجاوشیر و گویند اسم هندی جاوشیر در آخر
سیوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مسقط جنین و محلل صلابات و مسهل آب و نافع استسقاء لحمی
زقی و قدر شربتش از دو دانگ تا نیم درم و مصلحش کتیرا — امرود بفارسی امرود گویند بستانی و بری میباشد بستانی
آن ترش و ملس و شیرین و اقسام است بهترین آن شیرین خوشبو و صینی است و نطری و صینی منسوب ببلاد
دامغان و ممدوح شیخ الرئیس است و نطری در اکثر بلاد موجود است و بهترین امرود بلاد ما کان
و امرود شیرین معتدل مایل بحرارت و در دوم تر و حابس بخارات و مقوی و مفرح معده و هاضم و دافع
و رافع تشنگی و خفقان و نزلات و سوزش مثانه و ملین طبع و با قوت قابضه بعد از تعین و محلل خون
و مرطب دماغ و جهت رفع ستیه قطر سفید و مولد نفخ و قولنج و مصلحش او زنجبیل مربی و در ازمنه اقسام بهترین آن
امرود ترش آبدار لطیف رسیده و در اول سرد و در دوم خشک و قابض و مقوی جگر و معده و مشهی
و مسکن حرارت خون و غلیان صفرا و دافع تشنگی و اکل بعد از طعام مسهل بعجز و قبل از آن قابض و مولد خلط
صالح و مسدد و مضر مشایخ و مصلحش عسل بعد از شات و کند از نارسیده و رنجت آن غلیظ و مورث قولنج
و دو مثقال تخم امرود را کشنده کرم معده دانسته اند و شکوفه او مقوی دل و مفرح و قاطع نزف الدم و اسهال
و ضماد او جهت ورم حاره چشم نافع و برگ او جهت اسهال و التیام جراحات و چوب او سوخته او نایب مناب
توتیا و منع او محلل و منضج قوی و نوع بری او قلیل الحلاوت و کوچک و بی آب و با عفونت و بسیار قابض
و مسدد و در زور خشک او جهت رویانیدن گوشت جراحات و سفوف آن جهت اسهال حاره و فضله شیر
او فادر بر قطر و امثال آن و مضر عصب و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره و خشبو و عسل و ربوب امرود و قابض طبع
و مقوی معده حاره — سیم جنس اقسام قطر و تسنج و فعل و سارع و نزد بعضی مخصوص نوع ماکول آن
مخصوص انواع غیر ماکول و هر یک مذکور شد — معرب از جا ماطس یونانی که بعض صنوبر الارض باشد نباتی
است در ارتفاع بقدر وجبی طعم تلخ و با اندک قبض و تندی یا دو قس جند نمیشود و برگش در بعد کی و تر از آن و تخم
از رطوبت شبیه بحی العالم که بفارسی همیشه بهار نامند و برگش از آن ریزه تر و با زغب و جعد و شاخها
او مایل بسرخی و گلش زرد و بانک و تخمش از تخم کرفس کوچکتر و بیخش سفید و از ناهمیشان تا سرطان

و قوتش تا دو سال باقی و بمولف اختیارات تصریح نموده که کلف میمیش برگش شبیه بعود
و ریشه‌اش تا شش دانگ نامند و ظاهراً این کلام نیز از جمله اشتباهات باشد و در دوم گرم و در سیوم
خشک و مستعمل از و برگ و شکوفه و تخم او است منقّح سدّه و مدرّ بول و حیض و منقّی رحم و جالی اعضا و
مسهل بلغم غلیظ و جهت استسقا و یرقان و درد مفاصل و نقرس و عرق النسا و تحلیل ریاح نفخه
و با توبال النحاس و زرانیج مسهل بلغم و زرد آب و منقّی رحم و سایر اعضا و ضماد او با آب بادیان
جهة رفع عرق النسا و درد کمر و ضماد او جهت اندمال جراحات و صلابت استسقا و با عسل جهت جلای
ساعیه نافع و مضر ریه و مصلحش افیون و قدر شربتش از دو درم تا سه درم و بدلش نیم وزنش سنبل
و نیم وزن آن سلیخه و نباید در هوای بسیار گرم و در مزاج اطفال و محرورین استعمال نمایند
کمادریوس معرب از جاما دریوس است که بمعنی بلوط الارض باشد نباتیست طولش قریب بیک شبر
و برگش ریزه و در شکل و رنگ شبیه برگ بلوط و طعم آن تلخ و با اندک تندی و گلش بنفش
و ریزه و بصفت او سکلا و تخمش ریزه تر از افیون و واحده و در تنور یافت میشود و در قوت
تا هفت سال باقی و ابن ابی خالد افریقی در کتاب اعتماد تصریح نموده که کمادریوس تخم
است شبیه بلوط و در اول دوم گرم و در آخر آن خشک و مدر بول و حیض و رافع اورام سپرز و
ترمس و قاطع اخلاط غلیظه و در سایر افعال با خذ کمافیطوس و جهت عسر بول و یرقان و شقاق
عضل و اخراج جنین و استسقا نافع و طبیخ چهار درم با سه درم روغن زیتون و یک رطل آب بنابت
و چند روز مداومت کنند جهت تشنج شانه و گرده مجرب و السنه اند و سه درم مسحوق او با جلاب
و عسل و چند روز رافع درد سینه و برودت نواحی آن میکند و ضماد آن با عسل جهت قروح مزمنه و آکله و
با شراب جهت غرب و با سرکه جهت ورم سپرز مفید و روغنی که با آب تازه او یا آب طبیخ کل او ترتیب
دهند جهت رفع برودت جگر و ریاح موثر و شراب که در یک رطل آب انگور دو مثقال تخم و یا کمتعا
و نیم از او در یک رطل خمیر کرده مدتی گذاشته باشند جهت تشنج و یرقان و تنقیه رحم و فساد احلام و اصلاح
مزاج فاسد و مدر هضم و استسقا نافع و قدر شربتش سه درم و در مطبوخ تا هفت درم و مضر امعا

بسمعش لسرا بجنس بوبنش سیسبانیوس و ربع او سلیخه و نزد بعضی عافت سلیخه
سوس فوتانی و لبغا سپید ریزه مانند بری و سبتانی سیاه و هر یک از اصناف مختلفه سیاه
بستانی یا کمون کرمانی و زیره افارسیسی شامی و سعید را خطی مانند و او زیره سبزست
کلاه ان سیاه و بری که مجموع بهتر از بستانی و صنفی از بری سیاه و شبیه بشونیز و قوی الحرارت
طلایی کمون مراد کرمانی است و بونانی او را باسیلیقون مند بمعنی ملوکی و بهترین اقسام
ما زیره سفید بستانی و قوتش تا هفت سال باقی میماند و نباتات او از رازیانه کوچکتر
سفید زیره سبز مانند شبت و در اول سیوم گرم و خشک و لسیار با لطافت و مدر بول و مشیر
بس طبع و بعضی تریاق سموم هوام و محلل ریاح و نفخ و هاضم و محرک آن و علیه
سپر نفس و تنحه و بعضی سحی و رفع خواهش گل و اشال آن و فراق رطوبی و ورم ریحی و سبز
و او جهت آنال رطوبی نافع و لب که برورده آن که بعد از ان رشته باشند قوی القبض
ع رطوبات معده و قوی الاثر و حقنه بطبیخ او محلل نفخ و فرزجه او با روغن زیتون قاطع حیض
ضیه طبیخ او مسکن درد دندان و نزلات خصوصا با صعتر و قطور او جهت قرحه چشم و جهت
ج جهت ورم حار و طلا می خالی او بسری و آب افسرده او جهت طرفه و با نمک جهت سبل
و طلا او با سرکه جهت عات و ضماد او با روغن زیتون جهت ورم سپرز و با رو باقلی جهت
م نافع و منضر به و سعوط کبرا و مدر شیر و ورم و بدل او کرمانی سایر اقسام او و بدل کمون
نخم کنند او ومداومت جرم و عرق او شور لاغری و زردی رخسار و چون آب زیره را بر بدن مولود
بن ولادت مالند و بالنجاحت و مدت العمر منع تکون قمل کند و از مجربات و دانسته قسم
سبز کویند مین طبع و لومی بری که شبیه است جهت گزیدن هوام و تعطیر البول و اخراج سنگ
انه و خوردن بعد آن بعدین خصوصا چون تا گرده کسل بستانی بنوشند و با سرکه جهت فواق
ما او با روغن زیتون و عسل رافع خون مرده تحت جگر و جبه و ورم انثیان المجلد
نا بری شبیه بشونیز افسون ... رومی و ارمنی کرویا ... زیره کرمانی

بلاد شونیز را باین اسم نامند ... شونیز بلوط ... شیره سبز ... شونیز

صنع هروینی و بفارسی حسن لبه گویند و حصی لبان نیز گویند ... ملیح گویند بلغت سریانی با آورده

و بفارسی گیاهی است معروف و معاب آن را باین تصحیف مسکنتیه حلتیت منتن صمغ او است

اسم هندی نوعی از میتی ... اسم هندی تخم انجره ... اسم هندی سوسیا ... هندیبا

عنب الثعلب ... هندی بول ... ترکی قنفه ... النون ... و کندر و منفعی است مخصوص بلاد بحر

عمان و جبال بهمن سند بیرون مایل بسرخی او را کندر ذکر و سفید را انثی نامند و تازه او که در انبارها

داده باشند بهتر و پوست رقیق او را که از سائیدن بکدیگر جدا میشود قشار کندر نامند و دخان

مفاتیح دماغ ... باشد و تحقیق کنند الکندر را قوت شش مثبت سال ... خصوص او با آتش

در نمیگیرد و در خشت القیدر ... ود ربیع و ... برگ ... تخم او شبیه ببرگ و تخم سورو ... دوم گرم و در سیم

خشک و ملطف و محلل ریاح و حابس سیلان خون اعضای ظاهر و حجب دماغی و نفث الدم و مقوی

دل و معده و اعضای ... و مخفف بلغم و با تریاقیه و بهی منقی روح حیوانی ... و دماغی و جهة خفقان

ضعف ... آواز و با مصطکی جهت رطوبات و غثیان صفراوی و اسهال ... و قدیم

با شیر یا نخواه جهت ... روغن ... جهت ... استخوان که مزمن شده باشد و با

جهت ... خشونت سینه ... رطوبی ... و با عسل و شکر جهت ضعف معده و ریاح

غلیظ و نسیان و با مویز و ... جهت ثقل زبان ... تخم مرغ نیمبرشت جهت تقویت ... و تولید

منی خصوصاً ... جهت جلاء بصر و قرحه چشم و خون منجمد ... سلاق

و بیاض و جرب و ... و ظلمت چشم خصوصاً با عسل ... جهت قروح خبیثه ساعیه و قرحه مقعد و ضماد او جهت

توبا و ثالیل ... جهت ... التشنج و شقاق که از سردی هوا بهم رسد و با ... جهت

قروح رطبه با روغن کنجد جهت ... و با روغن ... جهت ... با عسل جهت ... و با زفت

جهة شگاف ... با شراب جهت درد گوش و با ... روغن گل ... جهة اورام حاره ... و با

ادویه محلل جهت ... اعضا مفید ... جهة ربع و با ... رطوبی و ... باد ... گریزانیدن هوام و خاییدن

بر و بطون و تقویت دندان و لثه نافع و چون یکمثقال او را در آب خیسانیده آن آب را بنوشند
اند نماید جهت منع سیلان از مجاری است اکتحال او محرق خون و بلغم و مصدع محرورین
حیوان سیاه و محمص و مجرب و قدر شربت او با شراب و کشنده
ورم و بدنش مسطح و ضماد کند از کند و مدید للقبض و مجفف قوی و مجرب
قرح و مقوی معده و مانع سیلان مواد باعضا و قرحه امعا و حقنه او نیز جهت
سفید و ضماد او قاطع اسهال و کشنده کرم معده دقاق کند و تطفیر از کند و مفتح و جا
صعتر از قشا و تخم درخت کند رافع اسهال و دخان او که دود آن با
در چشم جار مانع سیلان بجهت و منع رحم و قرحه التیام دهنده
است سفید و برگش سرخی و سفید و دشام لباس سفید را با و میشوید
سیاهی و در نشر مایل بزردی و تندی بود و در سرطان سوده و قوتش تا
گرم و خشک و محرق بلغم و مخرج مره السودا و بلغم غلیظ و محلل ریاح و
حیض و مخرج جنین مرده و قاتل مقوی جگر و معده سرد و جالی و نفاخیت
یدن و طلا کردن او جهت استسقا و سپرز و یرقان و عرق النسا و مفاصل و طلا او با عسل
و با آب جهت امراض بارده دماغی و با روغن
و ضعف صاحب فالج و ضماد او با دو وزن
روغن زیتون جهت ادرار و النفس دوا و مجرب و دفع کردن جهت
کرده و مثانه و تنقیه نافع و روغنی که در آن
امراض بارده کرم آن و آن قوی الاثر و قدر
ملک سپرز و یرقان آن یک ملک
ورم و خناق و منوط و مفرح
و ثلث آن دو و نش معده

آن شیلیچ [illegible] بقلیه طبرستان [illegible] کمی اوکیلن [illegible] لعیز و لذید تر از غوره

درا شدل [illegible] اسم هندی [illegible] که بفارسی کشکر

نامند درد دوم گرم [illegible] اول خشک [illegible] مسهل [illegible] از کیده تا دو درم

بیشش جوز القی [illegible] اسم نبطی نباتی است مثل درخت که جکی برگ [illegible] شبیه برگ سرو

و در بو مانند بوی [illegible] از [illegible] بطرسته و [illegible] در حنت جبة الخضرا [illegible] سیوم گرم و خشک

و بو بیدن [illegible] [illegible] معده و جگر و معین [illegible] بالخاصیت در جائیکه او باشد

[illegible] نباشند [illegible] در حال [illegible] و [illegible] مسهل و محرق خلط [illegible] آتش

کمیدم [illegible] نباتی است شبیه نبات [illegible] و برشمع [illegible] از آن [illegible] مانند کنند در سیوم

گرم و خشک [illegible] قایم مقام کندر [illegible] اند [illegible] مصطکی [illegible] اسم یونانی جلعدس

دست آن [illegible] [illegible] از روت و در دیلم کنجیدا نامند [illegible] فارسی [illegible] اسم فارسی

خرعف [illegible] زعفران [illegible] اسم [illegible] در اصفهان [illegible] شیلم

[illegible] آورد [illegible] گرایش [illegible] [illegible] از [illegible] اسم [illegible] خشنیم

فاریقن [illegible] [illegible] اسم [illegible] [illegible] اسم هندی کبریت

[illegible] اسم هندی [illegible] [illegible] هندی [illegible] [illegible] هندی عنب الثعلب

[illegible] [illegible] [illegible] هندی [illegible] [illegible] خیو فر

[illegible] اصفهان [illegible] [illegible] الکابه [illegible] استعمال [illegible] نیشه

در خواص [illegible] [illegible] [illegible] اکثر او باعث [illegible] و او

دام مرغ است [illegible] [illegible] طبرستان و [illegible] بو دار [illegible] زد ان

کوری کیاه [illegible] و [illegible] [illegible] و ساق [illegible] براد در [illegible] سیاه

بقدر الوبالو و ظاهر [illegible] سیاه و در [illegible] سفید او غیر نفاخ است و بالخاصیت [illegible] آن

در حین [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] آن همان قول [illegible] باید [illegible] سوده است

و مستعمل زراون ولایت و هیم برگ اوست و در اطعمه استعمال مینمایند و در آخر دوم گرم و خشک
مسکن و مورث تیخوان و بهوسیب منافع سلس البول و بول در فراش و درد مفاصل و امراض بلغمیه
و طبیعت قبض تشویش و بر قرص که با اطعمه و طبخ نمایند تا ده درم و از پنج او نیم درم و اکثار او مورث
جنون و سیشند و تبع کرایع متقل کشان یا و آورد حبوب خیمه
شما هوس هیث شامرس حس هندی اخشاد القبر طلق و نزد بعضی قیمولیا
تشیان زنبوس نوعی تراشمل آذفر فارسی خیطیانا
سربانی اجاص فارسی انجدان خرنوب شامی فارسی زعرور
اسم فارسی شیح فارسی کبریت بفتح اول و دوم بیاد اسم ترکی مامیثا
هندی مقل هندی بعث هندی فرس هندی قسط حب النیل
و جاج خروس هندی کمافیطوس هندی خفقیة الکلب هندی صمغ
خراه اسم هندوانی حرف الهاء سندی که بیه که از نوع مهره آنست و از دریا
مغرب حاصل میباشد و بعضی را اعتقاد آنکه صمغ درخت جوز رومی است که از بلاد روس و مغرب
و صفار خیرد از رود و بعضی آنست که اسپید است که در خزانه بهر مغرب نشد هر سنگ هم میکرد و دو حقیر قطعه از کهربا
مشاهده نمود که بکسی دیگر ایشان داده و منجمد منجمد بوده و نزد محمد بن احمد مستملی است و بعضی
آن قوتیر از طراحیه است و از قول قدما هر سکیرده و کهربا بر دو حسن رومی و سکلین تر باشند که بهندو
مخصوص است و هند که ربا مخصوص بلاد مغرب و شمال است در بعضی ولایت کاه او بود و تر بکت میباشند و در
با ملک که از بالیدن بهمه سو جذب کاه میکنند کهربا چتاج با بالیدن نباشد است و در مسند رود
سرخی غالب و کهربا مزدی و صلابت دو حسن بوغنی بوی شان که روغنه از او فاهر میگردد و بهترین
کهربا آنست که در ساحل بحر مغرب او را زمین فاسی مغرب است و کرم و متعمل در دوم خشک و نزد
بعضی در اول است در مفوی معده و دل و مفرح و قاطع نزف الدم و جمیع اعضا و لغت الدم و نفث الدم و بعض
و نزلات دانی و تب اجتبه و اسهال و مدر وی است خفقان و مرقد طلبی منع کهربا سگیکمیاند

با مصطکی جهت سرفه و با لعاب جهت تب و تنقیه دماغ و جهت تشنگی اعضا و با جهت منع عرق ضعف و با صبر جهت ساقط کردن دانه و با جهت خلل التشنج و تقیئ آن جهت حفظ جنین از اسقاط و دفع یرقان از مجربات است تقیئ او در معده جهت منع تخمه با خوردن است تقویه دل و دفع خفقان و دفع طاعون و زهر آن جهت التیام زخمها مفید و نیز آن جاری شیر سوخته آن را در طالع سرطان صورت لوزه قایم الذکر نقش کنند حامل آن از حاجت مستور نیاید و گویند منفر سیر و مصمغ منقیت و بشر سند و اگر یافت نشود دو وزن آن طین ارمنی و ثلث وزن آن سلیخه و در تفریح مروارید و در دفع طاعون مرجان و قدر شربتش نیم مثقال

اسم شاخ و نبات فادایا کسیله و کمیلا هندی سلیخه الفیل اسم صفهانی

هندی خربزه تخم خرنوب دکهرک اسم بادنجان هندی مزوره بکوتت

هندی حرباء ترش تمر هندی یعنی نخل خرمات هندی اسم

هندی سوسار حب المحلب هندی نارجیل کهیره هندی خیار

البول النخسانیه اکلیل الملک اسقولوقندریون ذره

اسم فارسی مرخس موز مصطکی اسم طری قسمی از دوس

هندی حنظل مغره هندی زعفران خبث الحدید هندی دار شیشعان

خار مغیلان بادنجان هندی اقاقیا مع الالف رطوبتی است که از درخت

حاصل میشود و بعد در درخت انار و شبیه برخت ... در کشمیر و عریض و بهم متصل در حتی

کلفش مایل بسبزی و ترش مانند لیمون و در جوف آن دانه سیاه و باریک و بر رطوبت

از ساق و برگش جمع میکنند بهترین اقسام ولادن عنبری مانند هر چه از آن رطوبت بر موی

بز و لو سفند در حین چریدن آن نبات چسبیده از آن جدا کنند و خوشبوتر از همه بشام و هر چه بر ریسمان

چسبیده با خاک و ریگ آمیخته باشد خوشبوتر از همه و بعضی تصریح نموده اند که رطوبت مذکوره از گیاه

زنبلات بر موی ... بهترین آن نرم و خوشبو سیاه مایل بسرخی و سبزی ... درد

بهم رسانیده است ... جهت ... قوت قابضه و مفتح قوی و محلل و مفتح دهن رگها و مدر بول

و حیض و عرق و شیر و مضغ آن جهت سستی لثه تقوی معده و رافع فواق که از رودهای بارده و با شراب

قابض طبع و طلای او جهت ... رفع ... معده و جگر و التیام زخمها و کهنه و با شراب جهت تا قروح

... جهت سعال ... و خناق و احتباس حیض و با روغن گل که بر قروح اطفال طلا کنند

جهت ثولات و سرخی ... و بر معده جهت تقویت و رفع غثیان و سیلان آب دهان و با ... جوز

... و ورم معده و ... آن ... و با روغن گل جهت ... بارد و طلای او با روغن گل آهسته

... با روغن ... جهت تقویت موی ... آن و بخور او جهت گریزانیدن هوام موذی

و چون ... بخور کنند ... تا آمدن قابل حمل خواهد شد الا ... منفعل

و ... آن ... مصلح ... رومی و قدر شربتش تا یک درم ... روغن لادن که ...

... روغن زیتون ... خاکستر گذارند که قریب ... آن روغن ...

جهت ... تقویت معده ... سیاه کردن موی و تقویت آن ... مفید

بهترین او ... صاف ... کبودی او ... باشد ... ترتیب ... و هر چه

... و زاج ... لاجوردی نباشد بخلاف غیر مغسول آن و مستعمل در طب

غیر مغسول ... گرم ... سرد ... خشک و مسهل سودا و اخلاط غلیظ محترق

... از ... و بالخاصیه رافع سودا ... قلب ... و تعلیق او رافع خوف

مفرح و مقوی ... قوت قابضه و رافع امراض سوداوی ... بخارات غلیظ

... جهت ... و رویانیدن مژگان ... او جهت اکله و قروح

ساعیه و ... جهت حفظ جنین از اسقاط و طلای او با سرکه جهت ... نافع و مفید

... معده و مصلح ... و قدر شربتش نیم مثقال ...

حجر ارمنی ... بفارسی ... معروف ...

... روغن ... طلای او ... عرق النسا مجرب ... بفارسی

نباتیست برگش شبیه ببرگ زنبق و منحصر در سه چهار عدد و گلش مانند شقائق و بزرگتر از آن و بیخش مانند
پیاز و بقدر فندقی و طولانی و در چند پرده و پرده های او شبیه بابریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده بیرون او
بسیار متورش سفید و شیرین و ساقش بقدر چهار انگشت و با تفریح و اسکار و مجرب و سرخ کننده رخسار
سم و قلیل الحرارت و با تقویت عالیه بغایت نافع و مشتهی و هاضم و قدر شربت او از یکدرم تا دو درم
لذی خوشبویات و با ستیه و بی تامله از انواع مشهورات ابوجریج گوید از مطلق او مراد نبیه بست زیادة ورا
در هنگام حسن منبع مانند گیاهی است بر بستر قریب بکیا و مقلو باو برگش بیدار و گلش زرد مایل بسرخی سیه
سرگین مایل بخشبوی تخمش مانند خشخاش و در آخر سیوم گرم و خشک و شیر او مسهل قوی و مفرح جلد مقی
جلد و مستو برگ و تخم او همین اثر دارد و کشنده ماهی و جهت استسقا زرقی و اخراج بزر و آب نافع و
شیر او از سقمونیا قوی و با آرد جو جمع کرده استعمال نمایند و قدر شربتش از یک انگ و نیم تا آرد جو مخلوط
تا بنیم درم و از برگش در مطبوخات مستو تا یکدرم و مضر امعا و مصلحش کثیرا ... رازی گوید گیاهی است
که از مکه شرفه الله تعالی خیزد و بخور ثمر او جهت بواسیر و در مقعد و شرب او جهت رفع سیلان خون نافع
و مضر مثانه و مصلحش تخم سورد ... صمغ درخت هندی خوشبو شبیه ببوی مرکب از بی و مصطکی و رو
رنگ مایل بسفیدی و زرد و در آخر دوم گرم و خشک و سخن و ملطف و مفتح سده و رافع بلغم و جهت تسکین
اعضا و ضعف عصب و امراض بارده و طلا او جهت جراحات و تحلیل ورمهای اعضا و اعیا و قطع
و نافع و باب مور و جهت تقویت اعضا و سستی حرکت اطفال موثر و بخور او عرق آرنده و مصدع محرورین
و مصلحش کشنیز و قدر شربتش یکدرم ... هندی اصیل ... صامریوبا ... لاژورد
عرساوشن یونانی ... سریانی ازنبت ... دلاسیوسن یونانی ازنبریه
عرطنشار ... ماهودانه ... هندی کرسنه ... لک ... فارسی سگفاه
خایه حام من الباء الموحدة ... اسم جنس نباتی است که شاخهای او ممتد شده بجای دیگر خود
پیچیده و هرچه بزرگ باشد کبیر گویند و هرچه کوچک باشد صغیر و لبلاب کبیر سفید و سیاه را گلش سفید
و شبیه بشاخ حجامت و تخمش سفید و برگش مانند برگ لوبیا و در تنکابن گلونا مند و سیاه را گلش نفش و دوا

سیاه و لبلاب صغیر نیز سه قسم است سفید و زرد و سرخ و کبود و برگ آن ریزه و گلش کوچک و تخم
علامت سیاهی مایل بسبزی و شبیه بلبان بی ثمر و ساق و جمیع اقسام صغیر و کبیر شبیه است مرکب
القوی ... حار در اول ... و در دوم سرد و خشک نزد ... جالینوس گرم است و ... مفتح سده و ملین طبع
مسهل مره الصفرا و چون بجوشانند تفتیح آن ... استعمال آن اکثر و ... آب
سینه ... سفید ... السائلین جهت جراحات ... الثی ... و اورام سینه و آب جهت
... و قولنج ... با ... جهت ... مفاصل و احشا و ... در ... ورم از کل ... جهت
... اعضا ... او جهت ... مطبوخ او ... جهت تحلیل اورام ... و سقوط عصار
... با ... جهت ... با روغن زیتون جهت درد گوش و چرک آن و با موم ... من
... ملکی الش سفید ... سیاه را عصاره ... سیاه کننده موی ... جهت قروح خبیثه و کل
... آشامیدن ... آن ... بعد از ظهر مانع حمل ... الحرارت
... موی ... و حمل ... مطبوخ او جهت التیام
جراحات خبیثه ... الش سفید و از صنف ... با خشونت و ... مایل بسیاهی است
... و خشک ... و قولنج و درد سینه و ... از آب او با ده درم ... قاطع
... جمیع اعضا ... و رافع قروح خبیثه و ... والتیام دهنده جراحات ... لبلاب صغیر
... و مصلح ... و مانع حمل و قاطع حیض و قدر شربتش از الش ... ورم لبلاب صغیر
با قوت قابضه و محلله و مسهل مره الصفرا و اسلم از سایر اقسام و رافع ... که با ... طبع باشد
و قولنج حار و محلل ورم مفاصل ... ورم احشا و تفتیح سده اکثر ... نافع و شربتش از آب ... نیم
رطل با ... نبات   و بعربی درخت عظیم ... و شبیه بدرخت ... و ثمر
کوچک ... بعد از رسیدن شیرین میشود با کراهت طعم و ... معروف ... و اهل مصر
... مولف منهاج ... درخت ... مولف حاوی الادویه ... است
در دوم گرم و خشک و شربتش ... قاطع نزف الدم و رافع درد دندان و طلا او ...

شراب محلل اورام و بالادن جمور و جنبه به جگر گزیده و حرکت استخوان از مفصل و دود او جهت
گریزانیدن هوام موثر و بخور آن ثمر او مقوی معده و حابس اسهال و مصدع و مورث ثقل سامعه
لبنیات شیر در ترکی سود نامند مرکب القوی است مشتمل بر دهنیه و مائیه و جبنیه و دسومته او در اول
گرم و خشک و مائیه در دوم سرد و تر و جبنیه در اول سرد و خشک پس شیر هر حیوانی در گرمی و سردی
یبوست و رطوبت بحسب غلبه یکی از اجزاء ثلثه متفاوت میباشد و شیر اکثر حیوانات با نفراده مذکور
میشود و امور کلیه که درینجا مرقوم میگردد هرچه در تغذیه انسب است از حیوانی است که قریب بولادت
انسان باشد لهذا شیر گاو بهتر از سایر است و بعد از آن شیر بز و گوسفند و آهو و شتر و از الاغ و
اسب و خر گور و خوک و غیره در تداوی اقوی اند و از گاو و گوسفند و بز در تغذیه و تمیز بحسب تلطیف و
سن و فصل مختلف میباشد چه هرگاه مسکرات و مخدرات تغذیه حیوانی کنند مثل قنب و خشخاش
و مانند آن شیر او مخدر و مسکر میشود و از تلطیف استعمال قوابض و ممرات و مرطبات و مسخنات
و ملطفات و مغلظات و امثال آن آثار مبدل میگردد و شیر تازه دوشیده با حرارت لطیفه است و
از آن بعد سرد شدن زایل میشود پس باید در حین گرم استعمال نمود تا موجب عفونت او نگردد و از
مطلق شیر بدون قیدی مراد شیر گاو است و در تغذیه بعد از گوشت و تخم نیمبرشت افضل
اغذیه و هرچه جبنیه در او غالب باشد مسدد است والا منفتح و طلاء اقسام آن موافق ورم مقعد و قرحه
مقعد و آن و قرحه مثانه و اورام عانه و رحم و استعمال شیر بعد از ترشیها و با میوهای تر تازه و با ماهی
و پیاز و مثل آن جایز نه چه مادامی که از معده نگذشته باشد چیزی خوردن و خوابیدن منع کردن آن و
با وجود اخلاط فاسده در بدن استعمال او مهلک دانسته اند و قبل از انقضای چهل روز از ولادت
و در زمستان بسبب غلظت او و قریب الولاده بسبب غلبه مائیه استعمال جایز نیست تا آخر فصل بهار
و اوسط تابستان استعمال او اولی و اکثار او مورث بهق و مولد قمل و تخمه و مورث سیلان الاسنان جایز نه
و در اماکن حاره و معده ضعیف باعث نفخ و موافق سوداوی بسبب المزاج و معتادین بدان
و قلیل او در تغذیه و کثیر او در تلیین طبع قویتر و بجمیع شیرها لطیف و جالی و رادع اخلاط سوخته و موافق

اعضا است ... شیر گاو است و گاومیش از جنس او است و اغلظ از آن و در سردی و دسومت
غالب و با شیر جهت کثرت و با اعتدال و غلیظتر از سایر و تازه دوشیده آن که سرد نشده باشد
مسمن و منضج و سریع الهضم و کثیر الغذا و نیکو کننده رنگ چهره و مولد منی و مدر فضلات و مقوی
جوهر دماغ و تریاق سموم بقول و حافظ رطوبات اصلی و ملین طبع و مرطب دماغ و جهت نسیان
و غم و وسواس و تشنج و ... و قرحه ریه و سل که با تب خلطی باشد و امراض سببی و جرب و قوبا و حکه و جذام
و مطبوخ او با برنج جهت طول عمر و با کردکان و خرما جهت فربهی کرده و بدن و دماغ کرده ... و
تنقیه جهت اسهال و قطور ... او جهت اکثر امراض چشم نافع حتی مایوس العلاج از ... جهت
آن صحت می یابد و ... جهت ... با ... جهت ... و سبل و شرناق و طلا او با سفیده
... جهت نقرس و اورام ... قدر شربش از نیم رطل تا یک رطل و مضر صاحبان سنگ و ورم احشا و
جگر و ضعف اعصاب و ... و صرع و مضر دندان و زبان و آبستن و صاحب خفقان را طولی
و منجر و اکثار او مورث سنگ مثانه و گرده و مولد قمل و برص و سریع الاستحاله بخلط غالب معده و مصلحش
شکر و عسل و شرب او با ... و شکر مانع انعقاد و در حیوان منجمد گردد و باعث لرزه و قشعریره و عرق سرد و
... اغلاط ... خناق شود و دافع آن قی و شرب سکنجبین عسلی و سرکه ممزوج با آب ... و تخم
کرفس و عسل با کرم و شرب ... بقدر یک مثقال از مجربات شمرده اند ... شیر ... نیکو ...
... غالب ... غلیظتر از شیر گاو و بهترین او ... میش سیاه و با او ... تقویت باه و
مضره جماع ... تقویت دماغ و نخاع و قرحه ریه و امعا و نفث الدم موثر و با روغن بادام
وضع ... جهت سرفه ... سایر افعال و مضرات مانند سایر شیرها ... شیر بز ...
غالب ... رطوبت او زیاده و مدر فضلات و جالی و مرطب دماغ و نخاع و ... جراحت ... و حلق
و مثانه ... دق ... ورم ... خناق ... و ... مثقال ... مثقال
... و نیم مثقال ... و ضع با دام جهت نفث الدم و ... سینه مفید و
سایر افعال مانند شیر گاو و از آن لطیفتر ... شیر گاو ... آن ... شیر زنان

رقیق‌ترین شیرها است و برضد و جهت سرد و تر و مدر بول و مرطب دماغ و حنجره و منفتح سده و خفقان
دماغی صرعی و جهت بستگی سینه و سرفه و یبس و سعوط او جهت خشکی دماغ و بیخوابی و سرسام و اختلاط عقل
مفید و قطور او جهت درد چشم و خشونت پلک مرطب دماغ و درد گوش و ورم و قرحه آن مفید
و قدر شربتش از ده وقیه تا نیم رطل و بدلش شیر الاغ و چون شیر خادمه یا پرورش حمل بدوشند قبل از زائیدن
بمیرد آن زن به حسب خواب بد بود و عکس آن بسیار از مجربات است و بهترین شیر زنان آنست که جوان
میوه می‌خورد برای آنکه جمع شود و با جثه که در اعتدال خوام باشد

شیر شتر است و منیه که از صفرا
از جهت شده امتزاج ازو جدا نشود و لهذا گرم و رقیق و مایل بشوری است مفتح و مدر بول و زرداب
نافع و با شکر مقوی بدن و صاف کننده بشره و محرک باه و اشتها و جهت سده و بیوست در جگر و اورام
صلبه باطنی و ضیق النفس و ربو و استسقا زقی و طبلی و علل سپرز و بواسیر نافع و چون با بول شتر بیامیزند بنوشند
مسهل بود و آب در باید به تدریج از ده اوقیه بنوشند تا بیک رطل رسد و در اورام صلبه با روغنهای محلله
مانند روغن ناردین و با بادام تلخ و پسته و امثال و باید شتر را تا ده روز قبل از استعمال شیر او تعلیف
برای بانجه و کاسنی و کنگر و درمنه و امثال آن بخورند

شیر الاغ است مایل به اعتدال و غالب
عفونات و قیل المجبنة و منیه و سردترین شیرها است مرطب و مبرد و مفرح و جلا و منفتح و مبطل الاستحاله
مخلط غالب معده و جهت سل و دق و هزال سبب سرفه حاره و نزلات تند و علت النفس حار و نفث الدم و
التهاب خون صفرا و جراحات رحم و مثانه و آلات بول و حرقة البول و قرحه امعا و زحیر و حقنه او جهت
جراحات امعا و رحم و زحیر و اسهال دموی خصوصا با قابضات و مضمضه او جهت تقویه لثه و دندان
و ضماد او جهت اورام ظاهری و باطنی خصوصا با زعفران و جهت سعفه و سلاق مفید و مضر مرطوبین
و دردسر بارد و مصلحش کل انگبین و قدر شربتش از ده وقیه تا نیم رطل با شکر و کتیرا و روغن تخم کدو و
خس و امثال آن و تعلیف او با اشیا مناسبه مرض علتی شرط است و بدلش شیر بز

شیر مادیان اسب عفونت او کمتر و کثیرتر از سایر شیرها و مفرح و محرک باه و اشتها و مدر حیض و حابس و مقوی
قرحه مثانه و رحم و مجاری بول و حقنه او منقی قرحه رحم و حمول او باشاره علاج بعد از طهر حیض حمل عاقر

از خواص اوست که ... بعضی از اطفال هند در انسان آبله بر نیارند و اگر برآید زیاده و [illegible]

... و تباه نشود و از مجربات است و ترش کرده شیر با دیان ... و در اکثر افعال قوی‌تر است

شیر گوسفند ... بعضی لغات ... موافق سل و دق و مورث ... و جمع

لبن حمار الوحش شیر ... شیر خر کوهی کمتر از شیر ماده ... و در تحریک باه اقوی

و لبن الاسد شیر شیر ... در نهایت گرمی و در غایت جلا و ادرار و نفوذ ...

... و دوم سرد و تر و مرطب و مقوی باه محرورین و مسکن تشنگی و غذائیت او نسبت به ... زیاده و در

سایر افعال قریب به او و در مخصص مذکور شود و او مضر معده سرد و کثیف و دیر هضم و ... و مولد خلط

خام و مضر ... مرکب ... مصلحش معاجین حاره و زنجبیل پرورده ... لغات ... و ... نبند

و آن شیر غلیظ است که بعد از ولادت تا سه چهار روز دوشیده شود و ... رطل شیر را

... و تحریک باه محرورین ... مسدد و مورث فواق و مولد حصات و دیر

هضم و مصلحش ... نزد اکثر فرفیون و لغت ادویه بعضی گویند ...

مایل به سیاهی ... و لغات ... از نواحی مغرب خیزد و ... از سموم قتاله و

و محلل اورام صلبه ... شیر نباتات شیر دار است مثل ... و جمیع آن

از سموم ... و ... مذکور و آنچه اسم مخصوص ندارد و در ... مذکور مرقوم

مغز وانه کافیه ... و لباب الحنطه و لباب البر و لباب ...

مغر ... بلغت مغربی ... از اسلح و مستعمل صباغان ... یونانی اذان الفار بستانی

بریا ... دلبیرون شنبطرح ... اسم مغربی فرفیون ... معرب از ...

و آن کندر است ... بلغت ... اسم ... الحیم ... بلغت ...

... اسم هندی قاقله ... الحار البلغه ... اقسام گوشت مذکور است و در ...

... و در حدیث واقع شده که سید الطعام اللحم ... اغذیه انسان که ... باشد ...

حیوانات است و در استحاله ... ناچار است که ... و در نبات ... فعل کنند تحلیل

استعداد تفرقی و عقد و تغذیه و تشبیه و ادخال و در حیوان محتاج بهمه افعال نیست چه در شیر تنها فعل
لا نیست که تفرقی تغذیه آن که هضم و تمیز است از عقد و تشبیه و ادخال و در تخم طیور محتاج تحلیل و
استحاله و تمیز نیست لحوم محتاج به دو فعل است که تشبیه و ادخال باشد لحومات بهتر از سایر اغذیه
و بهترین طیور متوسط او است که قریب مرغ خانگی باشد مثل کبک و تیهو و امثال آن و بهترین لحوم مواشی
گوسفند نر است که زیاده بر یکسال و کمتر از شش ماه بر او نگذشته باشد و بعد از آن گوساله یکساله
و شتر جوان بهتر از شتر بچه و از وحوش بهترین آنها آهو بره و بچه بزکوهی و در مزاج صاحبان تعب
و صنایع و قوی الحراره گوشتهای غلیظ مناسب است و هر چه از شکم حیوان مرده بیرون آورده باشد و از بچه
بحد کمال نرسیده باشد و اقسام سفید و بریان و بسیار لاغر مورث امراض بسیار و روزی دو بار
خوردن گوشت ممنوع است چه هضم آن بر طبیعت دشوار است و مداومت خوردن لحم موجب
شدت قلب و تیرگی باصره و بلادت ذهن و عروض صفات بهیمی است و بسیار دیر خوردن آن باعث ضعف
عوارض بدنی و سقوط قوتها است و شرب آب بعد از آن بسیار مضر است و [illegible] در شستها باعث
تخمه و جمع کردن او با شیر و تخم مرغ جایز نیست و هر چند مبالغه در کوبیدن و پختن او کنند بهتر
گوشت آب غیر ماء اللحم سریع النفوذ و موافق ناقهین و ضعیف القوه و دوای مختلفه
فیه هست نزد انطاکی و جمعی دیگر نباتیست که تش مثل برگ کندنا و قلیل العرض و منفرش بر زمین و در
اصفهان ساکنان [illegible] مانند سبزیها میخورند و حنین بن اسحق و دیگران میگویند
که ریشه [illegible] و قول او معتبر است و آن نباتیست شبیه بدرختی که شاخهای
او صلب و [illegible] و صلابه و [illegible] و قسمی از آن سفید و نزدیک بیخ او نوعی از
طراثیث میروید مایل بسرخی و بعضی سفید و بعضی اشقر میباشد و [illegible]
[illegible] و یونانی [illegible] از جمیع اجزای [illegible] قوی تر و مراد از عصاره لحیه التیس عصاره [illegible]
[illegible] و در آخر اول [illegible] و قابض و از اجزای تریاق فاروق و قاطع نفث الدم و حیض
و اسهال مراری [illegible] و دافع قرحه امعا و قرحه ریه و ضماد او مقوی اعضاء ضعیفه و فم معده و [illegible]

و سایر افعال قویتر از اقاقیا و قدر شربت از عصاره او تا سه درهم و از برگ و گل او تا چهار درهم
و ضماد برگ و گل او جهت التیام جراحات و رفع تعفن آن و گل او با موم و روغن جهت بثور حنطی الشکل و ورم
حار و خوردن آن جهت قرحه امعا و تقویه معده و منع ریختن مواد و آن النفع و مضر گرده و مصلحش
عناب و بدلش حضض و اقاقیا و ابی خالد المریقی و امین الدوله جمعی دیگر بیان نموده اند که شاخهای
او شبیه به برگ و گل سبزی و خوشه های سرخی او مایل بسیاهی و قدر شبری و اکثر آن در تحت زمین و
جنابا انگشت و از زمین بیرون آید و در شوره زار میروید و انیقول اصح مینماید چه بیخ گیاه مذکور نوعی از
طراثیث است و محمد بن زکریا خوردن لحیة التیس را نافع سموم نوشته [illegible] صناعی او منکار است
و معدنی و در لورق مذکور شد [illegible] لغم ال شعر الغولت [illegible] بکر اول لوبت بیخ نعناع
است در ریشها و در باب آن [illegible] بریساوشان [illegible] دیاسقوریدس گوید بشعت است
از اقسام منکار است لوفی الجمه لغت یونانی و نوعی از خربق بری نبات او قریب بذراعی و
گلش بنفش و بری حبش نبات و دانه او سیاه و طعم در لغه [illegible] و نزد بعضی ذراع العقرب است در
سیوم گرم و در دوم [illegible] از تخم او مسهل قوی و رافع سم عقرب [illegible] و مفتح و رافع یرقان و قدر شربتش
از نبات او تا مثقال و چون گل او را بر روی عقرب بنهند از [illegible] کننده او است [illegible] خرامی
الذال المعجمه [illegible] شامل لحام الذهب و انقی [illegible] ذوق الحجر ضمغ البلاط
السین المهمله [illegible] زبان حیوانات سریع الانحدار و مرطب [illegible] حاره مولد منی و سریع
الاستحاله بخلط متعفن و مصلحش سرکه و کشنیز و زیره [illegible] ساذاب [illegible] بفارسی [illegible] زنگ و ترکی [illegible] بر
نامند و از جنس [illegible] است و صغیر و کبیر میباشد صغیر او را برگ کوچک و با رنگ [illegible] و ساقش [illegible] پراکنده
و مایل بطرف زمین و گلش در طرف ساق و زرد و تخمش سیاه و کبیر را برگ [illegible] بزرگ و بستور [illegible] اگنده
و مایل بسرخی و قریب به [illegible] و تخمش ریزه تر از تخم صغیر و کبیر [illegible] آن بیخ [illegible] ناید
و نهایت بلندی آن تا بقدر انگشت و منافع کبیر زیاده بر صغیر [illegible] مطلق آن مراد صغیر است
سرد و خشک و برگ او [illegible] تخم او الطف [illegible] جالی [illegible] و قابض و مقوی جگر و مفتح و حابس نزف الدم

جمیع اعضا و تسمید به برگ و بیخ او با کشنده و با نمک سوده و علاج ... رافع احتمال و ... عصاره او اسکن
تشنگی و خفقان و منضج و قی و سل و نفث الدم و صداع و سینه و جگر و ضعف آن و سپرز و صرع و تبهای حاره
و در بو جوشانیدن آن عطسه و قرحه ریه و قی الدم و سده گرده و حرقة البول و سیلان حیض و خون بواسیر
خناق و دوار و ... حب القیام ضمادش ورم آن و ... ضیق النفس و قرحه خبیثه و ساعیه و اکله و با رفاده
و قطور ... در گوش حاره و امراض چشم و ... ورم و اختناق و ... ضماد بر
منفعل حرکت ... و القیام دهند و تازه آن ... اورام حاره و ... و با نمک رافع سمیت ...
گزیده و با سفیدی تخم ... و مضمضه طبیخ او و طبیخ بیخ آن ... مقرر
و مصلحش عسل و عصاره او مضر سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربت از آب او ده مثقال تا نیم رطل ...
تا ... و گویند بالخاصیه ... و چون با ... شراب ... رافع
غضب و ... آن رافع ... و تخم او در افعال مانند عصاره آن ...
... و رافع ... و قدر شربتش ... درم ... تقویت قوت ...
عصاره او ... گاوزبان برگ نبات او با خشونت و سطبر و مایل ...
بر زمین و بر روی آن ... سفید شبیه ... در غنچه ... و قریب ...
... سفید و گلش لاجوردی و ... گل او ... در جبال دارالمرز ...
... و اصفهان ... گاوزبان ... گل او لاجوردی و کوچک
... و در اول گرم و تر ... گل او الطف جمیع اجزاء او مفرح و مقوی اعضا
رئیسه و ... مسهل مره السودا و ... امراض ... برسام و جنون و مالیخولیا و
خفقان و ... خشونت سینه و سرفه و ضیق النفس ... و التقویه حرارت
غریزی ... قدر شربت ...
... آب ...
... و رافع

خفقان و عرق کاه زبان اکثر اطبا سوداوی سفید و در سایر افعال صغیر تر و قدر شربتش
مثقال و برگ او غشا و جهت قلاع اطفال و سنون دندان و حرارت دهان مفید
حی الاول دست تش این گیاه و برگ جهت بر شاخ دیرا کند و مطبوخ مایل بسفیدی و بر شکل نخود و
به داران دراز تر و عرضش کمتر و از عسل می سفید و ثقیل الرایحه مایل بطول و ثمرش زرد مایل
به سبزی و منبت او نیشابور و رشت و در دوم سرد و خشک و بعضی گرم معتدل قدوم ظاهر و باطن
ضماد او رافع سمومیت بحری و طبیخ برگ شاخ او مدر حیض و بول و مخرج جنین و رافع لثه زبان و
با حنا سیاه کننده مو و زور او جهت التیام جراحات و تنقیه خفیه آن و از منضجات مطبوخ او مسکن خشک
فرج و مقعد و ذکر و بخیه او با عنابات صغیر رافع سده و التهابات معده مصلحش صمغ و قدر شربت
او و ورق او از جرم او تا شش درم و چون هفتاد مثقال او را با هفتاد رطل آب انگور شراب ترتیب دهند
جهت قرحه کرده و مثانه و نفث الدم و سرفه و سستی عضل و احتباس حیض نافع و قدر شربتش
تاکمرطل لغاریسی زبان است نامند درخت قسمی از درخت دوار عظیم است بر کیفش
شبیه برگ بادام و ثمرش عریض و طولانی و متفرق و در جوف هر یک دانه از تخم خربوزه دراز تر
شبیه بزبان گنجشک و سرخ و مغز او سفید مایل بزردی و با تندی و تلخی و قوتش تا ده سال باقی در
آخر دوم گرم و خشک و مسکن ریاح غلیظ و درد پهلو و کمر و رحم و مثانه و معطش و مدر بول و منفعت خفقان
و با رطوبت مصلحه و لعابیه محرک باه و جهت خفقان و ضیق النفس و سرفه مزمن و تقویت اعضاء تناسل و
فرزجه او با زعفران و عسل بعد از طهر جهت اعانت حمل از مجربات و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز و
شربتش تا سه درم و بدلش جوز بوا و بعدن آن الصف هی سرخ و نزد بعضی کرو کان و مقدار سرخ
بوزن او و برگش ملتق زخمها و التیام دهنده آن و ضماد پوست او با سرکه جهت کوفتگی عضلات مفید
تا ق تیسر گش ور از دراطراف نا نندا ره و مصب و شبیه بمیل و بیعی منتشر و شاخها و
پراکنده بقدر دو ذرع و بر سر آن جبه مستدیر و گلش منقش و بیخ او مایل بسیاهی و سرد و خشک در دوم
طبیخ او جهت صداع کرده و مثانه و فرزجه بیخش جهت گشودن حیض و اخراج جنین نافع

مسمی بسان الحمل و نزد بعضی حماض صغیر و نزد بعضی نباتیست شبیه برگ آن بنگ و در اعتبار و با تصغیر بسیار
نرم و او را بیشتر تند و ساقش زیاده بر دو وجب و شکل او بسیار و گره او باریک و گلش سرخ و نفش و تخمش
باریک و درازتر از آن بستان میویز دیدیم نشنش حالی اما تخمش سفید و بر شبیه تخم ریحان با باریک و دستگاه و در
اول گرم و در دوم خشک و طبیخ او بقدر یک رطل با آن مستعد و ضمادش جهت التیام زخمها و ملامت و گوشت
آوردن زخمهای کهنه موثر است نباتیست مالوفه جبه سپیدی الشور در برگش در بعض و معروفش برزبن
مستدیره و درشتی خشونت مثل برگ گاو زبان و ساقه او از سیار درکها میروید بقدر دو وجب بر سر آن گل کحلی و بوی
آن مانند بوی خیار و خام و خشکه الماکول در دوم سرد و تر و جهت علل زبان حیوانات لعابیست موثر و رافع
خفقان حرارت معده و امراض دهان و قلاع حار مفید هندی تورم هندی سپستان هندی
ساوالی معربی قیمونداکسی بلغه عبرانی قرفه سپستان هندی
لبلاب بالصاد المهمله ازان الدب کوبند برگش شبیه برگ بادنگ و بقدر و درشت و ساقش
بطول انگشت و زیاده و بر سر آن تخمش بقدر فندق و نخود دفعار دار در جانب بحیدید بعضی ازان جهة ترشید
و زنگله معروف بنکاشت در آخر اول گرم و خشک و محلل و جالی و طبیخ او با عسل جهت سرفه بارده و خشونت
سینه و ساقش با روغن گل مسیح جهت خراب و دوم مقعد لعابیت مفید و مغزش مبهی و غسول
او مسیح کننده رخسار کبر است و بلغه مغربی اسم خرشف العین المهمله بالعین
سیمی است شبیه سورنجان و بار بکیر و مانند سپستان و تلخ و تند در مصر معروف به تریاق سورنجان
و مسیح باین اسم نامیده اند در دوم گرم و خشک و بغایت مسهل و مدر خون و حیض و بواسیر و قاطع بلغم و
محلل ریاح و جهت مفاصل و امثال آن نافع و رازی جهت سموم مجرب و السنه اند و مداومت او با سرکه
رخسار و اکله و تعدیل حدت امراض حاره و معده و مسیح و مفلس کشنیز و قدر شربتش یک درم و مصلحش نیلوفر
توری و مثل آن مذکور کان سورنجان الفیل مستعمد شقایق النعمان بحقیق
مصلحش انیسون هندی و از ادویه مشتمل تعیات و در کتاب احجار قدیم ذکر او شده و مولف منهاج
الاحجار و لباب الصناعه تصریح نموده اند که از مستعمل متجاوز است که بسبب لزوم عظیم گردد خشک نه مندم

شده لعل فام گشته و از جنس یاقوت است و باستحکام رمانی او نیست و بجهت اختلاف شکل و تقطیع
نیست چنانچه یاقوت را باقسام مختلفه ذکر نموده اند و بعضی را در رنگ مانند انار تصریح کرده و در مثل و بجهت
تجربه مثل یاقوت است و در تفریح و تقویت دل و باصره قویتر از یاقوت و مفید است شرب او جهت اصحاب خون
بواسیر و رافع سموم و در جمیع علل سوداوی و اعصاب قوی التاثیر و قدر شربتش از یک قیراط تا یک دانگ است
و بعضی تا نیم درم تجویز کرده اند الفاح اسم عربیست و بفارسی شابیزک نامند و آن ثمر یبروح
است و بیخ لفاح عبارت از یبروح سریانی و یونانی ... ماده او را برگش عریض و منفرش بر زمین
و شبیه ببرگ کاهو و اندازه کوچکتر و مایل بسیاهی و ثقیل الرائحه و گلش سفید و ثمرش از زیتون بزرگتر و منبت
ترو زرد و بسیار یعنی بعد از رسیدن با عطریه و مایل بشیرینی و او را تفاح الجن نامند و تخم او شبیه بتخم
و بیخ او دو سه عدد و میباشد متصل بهم ظاهر پوستش سیاه و باطنش سفید و پوست بیخ او ستبر و شکل بیخ او
اندکی شباهت بهیئت انسان و اطفال دارد و بهمین جهت یبروح الصنم میباشد در روئیدن و اقسام
او را برگ املس مانند برگ چغندر و ثمرش بقدر خیار و زرد و بیخش در سطبری متوسط و ضعیف از ان
و منبت متقارب و مواضع سایه دار و برگش کم عرض و در طول بقدر شبری و مایل بسفیدی و بسیاق
بشکل و ثمر و بیخش دراز و بسطبری ابهام و سفیدی آن قویترین اقسام است قوتش تا چهار سال باقی
و قویترین اجزای پوست بیخ لفاح است و مستعمل از ان عصاره و آب سایل از پوست بیخ او است در
آخر سیوم سرد و خشک و ثمرش سرد و تر و جوف بیخ او عدیم القوه و مخدر و مضعف و مسکن هیجان سواد
حاره و غلیان خون و صفرا و قابض و مسمن بدن و منوم و مسکر و گیاه او مدر و شربتش قیراط از ...
بیخ او با عسل مقی و بلغم و مره السودا و جهت حرقة البول و خفقان حار و اسهال و موی و رفع ...
و طلای او مولد ... در جمیع زمان ... و در اسهال الاقدام حاره و با آرد جو جهت ...
روغن زیتون جهت گزیدن هوام و با سکنجبین جهت ... مانند و طلای ... جهت ...
و مضمضه بطبیخ او جهت درد دندان مفید و دو درم او کشنده و با جلاب ...
بری و افیون و قدر شربتش از ... قیراط تا نیم درم و ... شربت نیم درم از تخم او ...

بخار است که از حمام بسیار گرم رود و در سه عدد او با اندک سرکه تا نه پوشکر با تفریح و بنا بر قول
او با کوکرد قاطع حیض و فساد هر کب او با آرد جو جهت اورام حاره و در بش نافع و از خواص او است که حیوان
را با طبخ نقعه شش ساعت بجوشانند نرم و پلپیچ کرد و اهل تجربه آب او را عاقد نارت و مقطر او
را با پوست انار و عسل جهت تکمیل صناعه از مجربات دانسته اند ... درختی است بزرگ و نبات او
بنواحی شام و در تر [illegible] شعر می مشتعل میشود و در خلل بسیار و برآتش دود نا تیز میکنند و ابن ابی خالد
گوید مراد از قول سبحانه تعالی و من الشجر الاخضر نارا او است طلای برگ خشک مسحوق او رافع
برص و بهق و عصاره او رافع قوبا و انطاکی گوید آن میوه صنوبر است ... خنوطی است که از
تا کسرمد و در کرم مذکور شد ... شعم ... بر بیع الضم ... حنا ... القاف
نغار بهیے لک لک نامند و از جمله طیور معروفه است ساکن که و با در بلاد باشد ترک توطن انجا میکنند در
آخر سیوم گرم و خشک و گوشت او جهت جذام و لقوه و ضعف باه و خدر و فالج و ریاح غلیظه و برودت
مستحکمه نافع و مضر محرورین و مصلحش روغن کنجد و بیضه او در جمیع افعال قوی تر و سرگین او جالی بهق و اثار
و با تخم او سیاه کننده موو رافع صرع و زهره او رافع شبکوری و خون او از سموم و جهت وضح و بهق
نافع ... شیره درخت شیردار ... صمغ صنوبر ... الکاف ... لک لک ... نغار سیاه رنگ لاک
نامند صمغ نباتی است شبیه به ساق گیاه او پر شاخ و گلش زرد و تخمش قریب به تخم قرطم و گویند شبنمی است
که بران نبات می نشیند و در آخر میزان جمع میکنند و بهترین آن سرخ و قوتش تا ده سال باقی در
دوم گرم و در سیوم خشک مستعمل در طب مغسول است و طریق شستن او در مقدمه مذکور را دمغسو
جگر و احشا و مفتح سده و مدر و جالی اثار و محلل اورام و منقی اخلاط بارده و بالخاصیه لاغر کننده بدن و جهت
استسقا لحمی و زقی و فالج و یرقان و خفقان و سرفه و درد فالج و ضعف گرده و سایر اعضا نافع و مضر
سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربتش یکمثقال و بدلش در تفتیح ثلث آن ریوند و نیم وزن آن بارون و رافع
او طباشیر و در خواص است که چون هر روز یک انگشت او را با سرکه ناشتا تا چهل یوم بنوشند لاغر کنند
خبری درین باب نرشد اگر سه چهار مثقال او را در سه چهار روز با سرکه بنوشند بدستور بهمین اثر دارد

مانند آن خصوص ابریشم ابریشم سیاه است بخلاف سفید و قیران نمک نمیکنند و ابریشم ابریشم سیاه را در مطبوخ

طرطیر که صاف کرده باشند یک شب با آتش نرم بجوشانند و طرطیر را بیخ جدو و از آلات جدا نمایند و الا هر دو

طرطیر از ... و چون سبز ... بسیار آنکه با نرز و آب بجوشانند پس آنکه انقافیه نمود آتش فرو نشانند

تا از مصفا ادویه جدا شده و آن آب از آتش سنج و دو روشنده کرده و بسیار لطیف صاف شده و مانع

جمع نمایند و در نوشتن و استعمال آن بهتر است شرب است و نقل او در ادویه و استحکام جبرها زرگران استعمال

نمایند و معروف به موم زرگری است در غایت قبض و شرب او قطع حیض از مجربات الیم و

عنب الثعلب باسم عربی نطف الحب قنطوریون صغیر النون لغت یونانی

شرلیف کی ... در شام ... بستانی صحرای ... نبات بستانی را برگش ... لزج گندنا

برگ خس ... بطرف اسفل و اکثر اوراق او از بیخ میروید و گلش ... و شیر و بر سر آن گل

شبیه بکلاه و در صورت شبیه بزنگی ... و در استعمال دهان و دانه مثلث و سیاه و شبیه بزبان

و بیخش ... زمین ... ست در دوم گرم و خشک و بیخش مدر بول ... العلاج ...

و سایر ان از و افعال غریبه ... قدر شربت از جرم او یک مثقال و از طبیخ او دو او قیه ...

را برگش مثل اسقولوقندریون و با خشونت ... او با شراب و با سرکه جهت سپرز و ضماد تازه

او جهت منع زیادتی جراحات و التیام آن و خشک آن جهت تنقیه زخمها مفید و قدر شربتش تا دو درم

النح الواو ... هندی ... هندی قرنفل ... بقم بوزن ... هندی ...

نقارسی ... شیرین ... گرم و تر و مفتح و حافظ قوتها و جالی اعضا باطنی و ملین آن

و ملین طبع و حلق و موافق سینه و معین باه و مسکن حرقت ... بول و سمن بدن و با شکر کثیر الغذا و حافظ

جوهر دماغ و ... با شکر ... مجرب و جهت خشونت سینه و حنجره و تولید منی و رفع نفث الدم و

ربو و قرحه مثانه و امعا ... رطوبت معده و با ضعف او ... و ... قطع ... از مجربات

است و ... مقوی معده و ... موجب کرب و سقوط اشتهاء و غثیان و مصلحش ...

حامض بعد از ... ترش ... بوست که حقاله ... مقوی ... و برگ تازه او مسهل

معده گرم مسکّن و خشک است و مقوّی و مانع اسهال و شکوفه و محرک باه مردان و ملطف باه زنان و با دوام

دل به ... و غرغره کردن بدن و اصلاح کرده قوّت ... آن با دلم مسهل ... گرمی ... سردی و ... طلب

و قطع ... بیخ ... نافع و رمی که از ... بهم رسد و حقنه و شربت ... جهت ... دیدن او جهت ... رد

کرده ... و عسر البول و قولنج و ادرار ... بر خروج حصات و شربت او جهت گزیدن ... دوا ... و معده و با

گرم ... جهت ... خشک ... تنقیه او ... و درقع ... ادویه مسهله و حبوب حاره

مفید و قدر شربتش تا نیم مثقال و در رفع تحجّر ... بادام ... ها ... و جهت ...

رفع ... مخفی ... جهت ... و ذات الجنب ... نافع و غرغره او و آب ... جهت

خسته ... حلق ... مصلح ... و مصلحش ... بادام تلخ است که ریشه درخت او گرم

خشک ... و ... ضماد او با روغن گل ... و سرکه جهت ... دو کلف ... تنقیه ... گرده

و رفع قولنج ... گرم معده و ... جهت ... حلق ... مفید ... و در اول سیوم گرم و در آخر ... اخلاط

اخلاط غلیظ ... جهت ... و درم ... مفید ... جهت ... با ... علل

و ... باعث جهت ... و امراض جگر و تفتیح سدّه و یرقان و ... جهت قولنج ... و

درد ... مفید و ... مصلحش ... ضماد ... حیض ... و شراب ... جهت ... و قوّه با

و خرازه ... جرب و حکه و با سرکه جهت ... نافع و طلا ... و مسلّح او با شراب جهت خزاز

... بادام تلخ را کوبیده ... شراب ... روغن او

و در اول دوم گرم و مایل برطوبت و مخفف و مسهل اخلاط غلیظ و سوداویه و نواحی معده آن ... و

مناسب جهت درد گرده و عسر البول و ورم سپرز و اخراج حصات و ضیق و جهت قولنج و اختناق و اورام رحم

و انقلاب آن و طلای او جهت رفع آثار رخسار و کلف و حسن لون و شقاق و جرب و حکه و ... و شراب او جهت ... ورم

رطبه سرد و خرازه ... جهت درد گوش ... گرم ... نافع و حمول او منضج ... و ... و ...

شربتش تا چهار مثقال و ضماد درخت بادام شیرین و تلخ ... ضماد ... است ... و جبلی با ... بادام

کوهی است و درخت او کوچک و برگش ریزه و گلش ... مایل ... و ثمرش کوچک و تلخی و قبض ... و ...

مولد منی است و سرد در آخر دوم و خشک جهت رطوبت معده و تقویت آن و رفع تب کهنه و امراض بارده نافع و شربتش
از یک مثقال و دو مثقال و از ... تا سه مثقال   قسمی از نور بری است شبیه به جنبه صنوبر بزرگ
... در جوانب شعبها که سبز و نارسیده گرم و خشک است ... بسیار قابض ... و مصلحش نیلوفر
مانند مذکور شد   نوراستوان نور الارجان طبعه مغربی نور البر ... موات ...
لغت هندی است و بیونانی سفرو و بعربی ... مانند نبات ... شبیه به نبات ... و منبطح بر زمین
بعضی بر یکدیگر ... دانه او بعضی سفید و بعضی سرخ و از باقلی کوچکتر و شبیه به گرده طیور و علاقش
باقی و از آن ... تا دو سال باقی ... و بهتر از باقلی و زبون‌تر از نخود و سرخ او در آخر اول گرم
و سفید او مایل باعتدال و محرک باه و مولد منی و مدر شیر و بول و حیض و مسمن بدن و شراب مطبوخ
او با اندکی ... در طبیخ او ... نقاهت مخرج جنین زنده و مرده و ... جهت ... کرده
و دیر هضم و نفاخ و مولد خلط غلیظ و مصلحش خردل و ... و زنجبیل و بالخاصیه مورث غثیان و مصلحش
آن دارچینی و سکنجبین   ... اسم فارسی ... است و در عراق ... نامند ... یونانی
نوعی از مرو است ... بیونانی و معنی شبیه الذهب و نوعی از
سراج القطرب دانسته اند شاخهای نباتش قریب به ... باریک و گره‌دار و در هر گرهی برگهای رسته
شبیه به برگ بید و طعم او با قبض و بی ساق و گلش سرخ مایل بزردی منقش ... و نیز ... در
آخر دوم سرد و خشک بیان نموده اند و مستعمل از ورق و عصاره قاطع رعاف و نزف الدم جمیع اعضا
فرزجه برگ او جهت سیلان حیض و ضماد ... جهت التیام جراحات و تحلیل اورام
با حنا جهت ... کردن موی ... جهت گریزانیدن هوام موثر و در قتل موش مجرب دانسته اند
و مضر ... و مصلحش عناب و قدر شربتش ... و نیم مثقال و از برگش یک مثقال ... بلغت ... مروارید
انجیر مانند و بزرگ مقدار ... تر است و آنچه در صدف ... باشد با وجود بزرگی در قیمت ... مانند
... تا سه مثقال ممکن است و از خواص او است که در صدف به نهایت ... تحلیل
مروارید مانند ... و بهترین او عمانی و سفید ... و زبون‌ترین او قلزمی و آنچه سیاه و زرد

و با آنها سیاهی باشد و بسیار تند و غیر مزروع و بعد از ادرار و مستعمل اطبا میشود و بردهن و عرق و لبه
بحیه بعد از دو جهت نشانیدن او و در آب نخج که از ریشه و بالیدن بستا بود و رافع جرب آن و زردی آن
و جهت استسقا و دو آخر دوم سرد و خشک و در تفریح قویتر از طلا و خواص او افزایش خون و ملطف و
صفت خون و مقوی معده و رافع انواع خفقان و خوف و فزع و سوداوی و جهت تسهیل مراری و دموی
و سحر کرده و امراض دل و بدبوئی دهان و عصا و حرقة البول و دیرقان و دفع سموم و وسواس
و جنون نافع بود و در وزن جهت قطع سیلان خون اعضا و التیام زخمها و اکتحال او جهت رمد و سیلان و ظلمت
البصر و بیاض و سبل و کمنه و سنون او جهت پاک کردن دندان و تقویت لثه و طلای محلول او و نفعل
دافع بهق و در تعلیه دل و غیر محلول او جهت جذام و جمیع آثار و دفع جرب او و رافع حمل مجرب و الثه و کفا
و ابشن او مقوی دل و درد دهان که داشتن او جهت جذام و ازالهٔ غم و ضعف دل و ... و گویند مفرح
و مصلحش سبد و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش صندل سفید و طریق حل او در طریق مذکور و ...
مذکور . . . . اظهر آنست که قسم بری لخلیر است و ابن تلمیذ و محمد بن احمد گفته‌اند که نبات برکیس
و ریشه سقولوفندریون و تخم مثلث و بری و بستانی میباشد و بری او را حرارت ثالثه و ...
برگ او ضماد و پوست او با سرکه جهت جرب و جمیع اجزای او جهت التیام جراحات مفید و ...
و الغار سبیه فیلکوس شنا مند دست و قسم میباشد یکی بزرگ و لوف الحیة و لوف النعام گویند جهت ساق او
مانند مارابق است و برگش شبیه بلاب و جهارکبها مختلف و شاخهای او مانند عصا و ساق او سطبر
و رقیق و ثمرش مانند خوشه و در ابتدا سفید و بعد از رسیدن زرد میشود و تخمش مانند ماش و ...
نمناک میروید دارد و در آخر دوم گرم و خشک و مفتح و منضج اخلاط غلیظ لزجه و ملطف آن و مفتح سدد و لغا
حاملی و مدر بول و حیض و مخرج جنین جهت نفث الانقاث و با عسل جهت عسر بول و با شراب جهت تحرک باه
و ضماد او بهترین ادویه سرطان و نواصیر الانف و جهت تنقیه جراحات متعفن و زخمهای تازه و مفید
حضض و ما برگ و ثمر او و عصاره او لوف جهت رفع بیاض چشم که از قرحه بهم رسیده باشد قوی الاثر و شیاف
او جهت نواصیر و حمول او جهت اخراج جنین و مشیمه او جهت تسقاق مزمن و رفع آثار و آب خورشت تازه

سلاء با دهن ... و سکن ... به بوی ... مسقط جنین و طلاء آب ... او بر ... بیخ

و دیگر بهوام خصوصا افعی و منفعت جگر و مصلحی ... تریاق کمیم و بدلش افسنتین و شربت ... عدد

القدر دانه او با سرکه ... اسقاط جنین و سنبه بدیل و محمد بن احمد گوید که چون بیخ خشک ... برابر آن

کند و در روغن کنجد ... غیر ... کرده هر روز ... مثقال تناول نمایند ...

و ما هی محرب ... قسم ... برگ ... الوان مختلفه ... ساقش بقدر شیری ...

ترش ... قسم اول ... الورد ... مانند ... او کمتر از اول و ... خشک ... بیخ

او قوی ... و با ... و قطع قوی ... جهت ... تنقیه آن ... او با سرکین ... جهت نقرس مفید

و بسیار ... مانند ... چون بیخ تازه او در روغن ... تا سوخته

شود و ضماد ... سقط ... قسم ... الصغیر مانند ... بسیار ... جگر ...

او است ... برگ ... و ... بقدر زیتون و قوی الحرارة ... جهت ... و محرق

و قلاع و قوی ... سایر اقسام ... دانه ... و نافع ... و برنده گوشت فاسده و صحیح و طلاء

روغن زیتون که ... بیخ او ... دران ... باشند بهترین ادویه ... روغن ...

شود که مجرب ... اند گیاه ... مانند ... بیونانی شکوفه ...

سمن بعبرانی حی العالم و نزد ... فطوریون ... است ... بیونانی خند

قوقارری بعبرانی سمن ... حجر فتیل ... سیطح ... بیونانی خند قوقار

... عفر ... قالصن ... هندی ... بهندی اسم ...

الهاد ... هندی ... هندی اسم ... هندی ...

هندی ... بعبرانی اسم ابن عرس ... غراقیس ... کاویان ...

... در آب ... نرم ... خشک و مخفف ... و قابض و قاطع سیلان ... جهت جراحات ... و

کهنه ... الدم و اسهال ... ناقع ... الیاء التحتانیه ... اسم ... شجری

محیط ... و نار ... آن ... مطلق آن ... بهترین او از ... جبلی

و تحلیل منافذ ... تریینا ثمره از منقی ... اول ... مفتح ... کشتن ... جهت استسقا و
تحلیل ورام و ... و رخیل که سوراخ نیده باشند جهت خراز ... حکه و جرب ... جهت اخراج ... و
... جهت تسکین ... سفید ... منقی دندان ... امراض لثه ... ذرع ...
تسمین ... باصره چشم نافع ... غیر است شبیه ... و سبز ... ازان ... ظاهر و باطن ... سیاه و ... بسیار
شبیه ... بارهای او بارنگ ... و بسیار ... سیاه و ... کرمان ... در ... او ... و
نارجیل و با خشونت کو پاره ... است که ... کرده ... از بحر ... موج بساحل ... اندازد و در دوم
گرم و خشک ... جالی آثار و سوخته او بهترین از ... خبث ... او مقوی لثه و جالی و دندان
... باصره چشم مفید ... کو ... گیاهی ... سرخ و ... و ... کل ...
... قنا الحمار ... در نواحی مصر ... و زیاده ... قنال ... در جمیع خواص مانند
ترنج و پوست ... در دوم گرم و خشک و مقوی معده ... و مصلح اشتهای ... غذا
و مفتح سده ... جهت اعلال ... بازهر ... و ...
... قایم مقام پوست ترنج ... پوست ... و ترشی ... مانند گوشت
ترنج و ترشی او در دوم سرد و خشک و مقوی معده حار و ... اخلاط غلیظ ... جهت
و ... جالی ... و مسکن غلیان خون و صفرا و التهاب معده و جهت
تپ های حاره ... و ... و ضعف دل ... حلق و ... و کرب و غم
دفع ... مضر ... صحت ... هوا و حار ... جگر و معده و جهت
سرد ... صالح ... و ... خالص و غیر خالص ... سموم
... مقام ... بهتر ... مضر ... و صاحب سرفه
... و اکثار او در ... معده ... [illegible] ... عسل ... جهت ... آب
... شود و ضماد ... معلول ... ضماد ... رابع ... جلد و تنخم
... گرم و در آخر اول خشک ... دفع سموم مانند ... ترنج ... عظم ... ادویه ...

... بکر یا ترش باید مقشر از پوست باشد خاییدن دانه او رافع [illegible] از ترشی و ...
بسیار و لیموی نابت [illegible] برودت مقوی معده باعث خوشبوئی [illegible] و لیموی شیرین در منافع
بسیار ضعیف است اما [illegible] و بهتر آنچه [illegible] است و با رنج ترنج کرده باشند قریب
الفعل او و همین است آنچه معروف است مرکب چون لیمو را تمام خشک کرده با دو وزن از [illegible] بخورند
جهت منع صعود بخارات و تفتیح سده و بدیل برگ لیمو در تفریح ضعیف‌تر از برگ ترنج [illegible] یونانی
[illegible] برگ [illegible] نیلوفر یونانی قلب [illegible] نبطی تخم کتان [illegible] کاشم
لوبیا [illegible] دلینا روس یونانی مرد [illegible] یونانی لبلاب [illegible] سیسمن [illegible]
[illegible] یونانی نرگس کندر نبطی و نزد بعضی نوعی از اقلیمیا [illegible] اسم
اما الطین [illegible] تجربه است که در [illegible] قدیم مستعمل بود مع الالف بهترین آبها آب باران
و بعد از آن آب چاه [illegible] کثیر المقدار است که بر زمین پاک [illegible] بود و زمین سنگ دار [illegible] المنبع
[illegible] و از مغرب و جنوب [illegible] مشرق و شمال آید و هوا [illegible] باشند
شمالی [illegible] داخل نشود [illegible] آب [illegible] جمیع این صفات موجود است [illegible]
معطر [illegible] مانند [illegible] آب [illegible] از کوزه سفال [illegible] کرده [illegible] بعد از آن [illegible]
نصف [illegible] باشد و آب چشمه کثیر المقدار و آب کاریز و چاه [illegible] تفاوت [illegible] آبها بحسب قلت و کثرت
و مواضع مختلفه است و آب خالص [illegible] دوم سرد و در نهایت [illegible] لطیف [illegible]
و اگر [illegible] بسایط غذای حیوانی نمی‌شود لیکن بسبب [illegible] طبع به قوه غاذیه [illegible]
حیوانی و قوت آن [illegible] آب که [illegible] خورده [illegible]
[illegible] از تحلیل و ترقیق غذا [illegible] وصول آن باعضا [illegible]
طبع و اعانت هضم [illegible] غذا [illegible] تبرید ترویح آن [illegible]
رقیقه [illegible] مرافقت [illegible] و امراض [illegible] قروح و جراحات و دبیلات
و قولنج [illegible] وقت [illegible] اعضا [illegible] هضم [illegible]

[illegible] بادیان باعث [illegible] نزلات و تهیج اخلاط و امراض [illegible] سیاه و امراض بارده [illegible]

[illegible] است که قبل از انحدار غذا از معده خیلی نشد که صاحبان معده حاره و جگر حار و صبیان [illegible]

تا [illegible] کمی مواد اکالی و اشتعال آن [illegible] حمام و جماع باعث عطش و حذر [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] و حرارت غریزی و شرب آب [illegible] افتاد [illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] ناشتا خوردن [illegible] امراض عصب [illegible] هوای بسیار گرم در ایام [illegible] صاحبان احشاء

بسیار حار که از عدم مراعات مذکوره متضرر نگردند [illegible] بر تشنگی نتوانند در صاحبان [illegible] و بسیار گرم

محلل ریاح و موافق مالیخولیا و آب معتدل در حرارت و برودت مسکن خارش بدن و قلیل او غاسل معده

چون ناشتا بنوشند و آب بسیار گرم ملین طبع [illegible] مفسد طعام و مورث استسقا و علل [illegible]

نجاسات [illegible] و جهت جذم [illegible] تنقیه معده و تحریک اسهال و اذابه بلغم و ترقیق آن و تشنگی سوداوی

و بلغمی [illegible] و مورث [illegible] ریح موافق جگر و مزاج حار و تنها [illegible] مفرط

[illegible] آب [illegible] خوردن [illegible] بضد [illegible] و سرکه

[illegible] خاک [illegible] جمیع [illegible] شود [illegible]

[illegible] و چون [illegible] است

آب [illegible] گرم [illegible] ملین طبع [illegible] و محلل [illegible] بخش [illegible] گرم

[illegible] جهت [illegible] و امراض بارده و استسقا

مفید و مضر [illegible] آب [illegible] اشتهال

[illegible] امراض [illegible] استسقا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوردن [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] قوّت باه ... معجون مسهل و ضعف ... و سنخ [illegible] بیاشامند کرم ... آیه دادن گوگرد [illegible]

[illegible] ضعف ... و جگر در حم و زانو ... سنخ ... باده و مفاصل ... [illegible]

آب ... کرم ... [illegible] جگر و سنخ مثانه ... ضعف معده ... شرب او نافع ... [illegible]

نافع ... با قوّت انروز ... آن محلّل قوی ... ذکر شده ... بیاشامند ... [illegible]

آبی که از معدن ... [illegible] ... ثقیل ... شرب ... [illegible] نافع

... قرح امعا ... مفیده مورث ... شروع ... جهت ... کننده ... سنخ ... شرب او ... [illegible]

آبیکه از معدن مس خیزد ... تقطیر ... عرق ... ضمیر ... [illegible]

... نافع ... تقویة اعضاء ضعیفه ... ورم ... دهان ... جهت ... [illegible] انداخته

قولنج و احتباس ... تقطیر ... انداز ... ابکیه ... است ... آب ... [illegible]

... نافع و آب تقطیر ... مالیخولیا نافع ... خفقان ... دماغ و دل ... معده ... [illegible]

عرق ... نیز ... [illegible] ... معادن ... مذکور است [illegible]

... [illegible] ... مذکور شد ... عرق ... [illegible]

عرق ... نافع است ... [illegible]

... [illegible] القلاع

است ... آب ... مذکور شد ... [illegible]

کراز ... [illegible] ... آبیکه از کوزهٔ سفال ترشح کند ...

... [illegible] ... منعقد از ... [illegible] ... مذکور ... [illegible]

و مفتح ... [illegible] ... المرّة ...

آن ... [illegible] ... نافع ... [illegible] ... و ضعف کرده ...

... [illegible] ... آن ... [illegible] ...

... [illegible] ... است که ... [illegible] ... مذکور ... [illegible] ... دل

علاج حیوانی و طبیعی و نفسانی در زیاد کنند و غذای و دافع منفعتی که از امراض و خوردن آن سهولات و قصد

و جماع و اشتهای آن بهتر در طریق اخذ آن بحسب جهه مختلف میباشد و قوی‌ترین گوشتها در سن

امر به یکساله و در بعضی مرجح از لحوم کبک و مرغ و مانند آن ترتیب می‌دهند و دستور آنست که

گوشت را در ظرف و در استخوان جز آن جدا زند و [illegible] تا یک [illegible] و آب غلیظ گردد

پس [illegible] نمایند و اگر تقویت مراد باشد لحوم را بقدر مناسب از ادویه [illegible] به عطریه بارده

و در مزاج بارده مثل پوست ترنج و دارچینی و حاره لطیفه طبخ دهند و تقطیر نمایند آب

خاکستر است و اختلاف قوت آن باختلاف اصل او است چه آب خاکستر [illegible] شی

حاره قوی‌تر میباشد و مجموعه آن گرم و ملطف و معرق و جالی و مخفف و استعمال آنها در خارج حار شرب

آن بکرات بسیار قلیل و آن برنده گوشت زیاد در زخمها و منقی و مخفف و [illegible] لعوق او جهت ورد و عصب و فالج

و تشنج او جهت قرحه امعا نافع و شرب آب [illegible] صاف او بقدر نیم مثقال جالی معده و [illegible] نیس

قی و غثیان و اسهال رطوبی و مخرش و مصلح او روغن بادام و [illegible] آن جهت خون جامد [illegible]

جهت سقطه و ضربه که در شکم منجمد شده باشد و جهت رفع [illegible] نافع اسم

یونانی و مالی بمعنی عسل و قراطن آبست ماء القراطن که مستعمل اطباست معروف است و آن

عبارت است از ماء العسل که دو جزو آب باران [illegible] آب صاف را با یک جزو عسل بجوشانند تا ثلث بماند

ملین طبع و دافع تب و ادویه قتاله و قراقر شکم و مقوی اعضاء بارده و معده و جالی و مفتح بلغم

غلیظ و مقوی [illegible] و مدر بول و حیض و دافع ضعیفی که از [illegible] باشد و [illegible] معده و [illegible] حب و صفرا

و [illegible] مزاج و مصلحش رب سیب ترش و [illegible] و مقدار شربتش [illegible] آهنیت که از بلاد [illegible] چین

می‌آرند غلیظ و سیاه و بدبو و گویند از نوعی آهن حاصل می‌شود در سیوم گرم و خشک و طلاء او رافع قروح و

آثار جلد و حکه و جرب [illegible] و جای [illegible] اعضاء [illegible] و التیام

عصب و عروق بارده شده [illegible] تای مثناة فوقانی [illegible] یونانی آهنیت که از [illegible] آهن

[illegible] و [illegible] النار [illegible] گرم و خشک [illegible] غلیظ و [illegible] عرق

و قروح امعا و طلاء او جهت تنقیه جراحات کهنه مفید است ـ سم فارسی لین الحکام است

اسم فارسی نیز جبانست شیردار و حب الملوک مانند حب السلاطین که سپید میباشد و بعضی

و بعربی و بسطری انگشت و برگهای ساق او دراز و شبیه ببرگ درخت بادام و برگ شعبها ریزه مایل بتدویر

و شبیه ببرگ زرد او بند طول و گلش زرد و ثمرش در غلاف مخروط شبیه بخیاطه دو در جوف او سه دانه

متفرق از هم مرکب غلافی دیگر دانه او از کرسنه بزرگتر و پوست او غبرا مایل بسرخی و باطن سفید و دهنی

و چون پخته [illegible] در سیوم گرم و خشک [illegible] کرده اند او در آخر دوم گرم و قوتش تا دو سال

باقی و گویند از هند و عراق خیزد و آب طبیخ برگ او با خروس [illegible] مسهل و محلل قولنج و رافع درد

مفاصل و نقرس و عرق النسا و بلع نمودن دانه او مسهل و شرب [illegible] او و در اسهال قوتیز و مخرج بلغم

غلیظ و محرق بلغم خام و مرار و سودا و مضر ریه و معده و مصلحش انیسون و مضر ثقل و مصلح او کتیرا و قدر

شربتش از حب او یک عدد تا شش عدد و از برگ تا دو درم و شربت مروجین مثل او است

و بالفعل بکار [illegible] حب السلاطین مستعمل است او مفقود الوجود ـ سم فارسی [illegible]

سم السمک گویند و قسمی از ملوس است و بترکی [illegible] گویند گیاهی است شیردار و برگش مدور و [illegible]

بر زمین ساقش زیاده [illegible] گلش زرد و آخر ساق از جوانب او [illegible] ساق او مایل بزرد

و با مرگ حدت و آن مستعمل است و چون او را کوبیده در آب اندازند ماهی بیهوش میگردد و بر روی آب آید

[illegible] در سیوم گرم و خشک و مسهل قوی اقسام بلغم و محلل ریاح و جهت نقرس و مفاصل و مانند آن نافع

و ضماد او محلل اورام [illegible] سودا [illegible] و قدر شربت از جرم او [illegible] و در

طبیخ تا سه درم و مضر امعا و مصلحش کثیرا [illegible] ـ مازریون معرب از مازریون فارسی

است و یونانی خامالاون نامند نباتش بقدر درخت سماق [illegible] شیره دار و برگش شبیه برگ زیتون

و باریکتر و قسمی با برگ باریک و دقیق مایل [illegible] و قسمی [illegible] بزرگ [illegible] مایل بزردی و گل

و صحیح و قسمی سیاه لون و شیر همه آن از چهارم گرم و خشک و سایر اجزا در سیوم [illegible] سیاه او

و غیر مستعمل [illegible] و سفید [illegible] از زرد و [illegible] مسهل قوی [illegible] اقسام کرم و مواد سوداوی و بلغمی

مانع استسقا بود و تحلیل یرقان و ضعف کبد و طلا بر ناف جهت استسقا و برص با عسل جهت حنیقه
و جرب کهنه ها و رفع خشکی آن و مرهم روغن جهت جرب متقرح و با سرکه جهت ورم سپرز مفید و
مضر معده و ریه اطفال و ضعف البته رد و ورم غیر مدر او کشنده و بدون تدبیر و مصلح او کتیرا
مضر جگر و مقیی و محدث غم و کرب و قدر شربت او با مصلحات از سه نیم قیراط تا نیم درم و شیر کیله
محرق و ایکال کشنده و حمام او در برص و بهق جایز طریق تدبیر آنست که برگ کبر او در اوده و شیافه
در قدر معده که بخسیانند ... با سرکه را تغیر دهند بعض شسته خشک کنند و تنکوب ... با روغن
بادام جهت ... کرده در استعمال مواد سوداوی و بعضی تربد و افتیمون و هلیله از دو گل ... السوس و
زیره و نمک هندی و کوزه استعمال با داء صفر با ایرسا و توبال النحاس ... و عصاره غافث ...
و حسن و مصطکی و امثال آن اضافه نمایند و شربت او با عنب الثعلب و آب رازیانه و خیار شنبر ...
است اگر بکوبند ... طلا ... تا ... آب ... با کوبیده و روغن بادام
... روغن ... واران روغن ... مثقال تا ... مثقال ...
... خشخاش ... معروف خشخاش متقرون ... سفید ... بارزد
مثل اره و ... معروف و ثقیل ... و
... و سیاه و ... خشخاش متقرون و ... خشخاش ...
... خشخاش ...
... سرطان ...
سرد و خشک ...
...
...
...
...

قاطع اسهال صفراوی و رافع خفقان و طلاء او جهت شری و حمره و درد نقرس معتدل حشیم
از دزد و حیوانست و شت جها و نبات او از زمین مرتفع و برگش شبیه ببرگ [illegible] با ستداره و سفید مایل
میزد و بی و بالزوجه و بیخ او پرشعبه و کوچک و گره دار و غیر مستقیم و در کرتها و در شبهها رباریک سیاه [illegible]
منقش نزدیک آنها و هندی او دزد و مایل بسیاهی و صینی او زرد و زبونتر از هندی و غیر هندی و صینی مایل
بسبزی میشود و بحسن شبیه کیفیت در آخر سیوم گرم و خشک و قوتش تا بیست سال باقی منفعت [illegible] مفتح
سدد و مدر و محلل و شربتش مقوی یرقان و [illegible] دافع ریاح غلیظه و طلاء او با عسل جهت برص باخن
و کلف و برش و جرب و اثار و خارشیدن او جهت درد دندان و سعوط او جهت تنقیه دماغ و اکتحال او جهت
بیاض و ظلمت بصر و ناخنه مفید و مضر گرده و مصلحش عسل و قند و شربتش نیم مثقال و بدلش وزن او زرد چوبه
و نصف او تربد ... اسم فارسی نباتی است قریب بدو ذرع برگش شبیه ببرگ سرو و کلش [illegible]
او سفید با منقش حکیم جالینوس در ارمنستان دیده و اکثر از مدعیان اینجا شنیدم و او را کوبیده در شور با کرده
میخورند و بکی را از کرم [illegible] هوام مضر نمیشود و شرط است [illegible] تا یکهفته بعد از آن بهوا [illegible] فطیر بخورند
و احتراز از اوراق منی و جماع نمایند و ظن فقیر آنست که افیون باشد والله اعلم ... [illegible]
نزد بعضی مرانست و بیونانی گوید و درختی است هندی و شام که خوردن برگ او رافع سم افعی میکند
و طلاء پوستش که سوزانیده باشند رافع برص و خوردن [illegible] حبوب او گشنیز ... از حبوبات
معروفه است و در آخر اول گرم و مایل بخشکی و قوتش تا سال باقی لطیفتر از عدس و ... سایر حبوبات
کم غذا تر و مولد خلط صالح و مسکن حرارت و [illegible] لقاب اشتعال را دفع و موافق گرده و مقوی عصب ... اغذیه
[illegible] بیان تبهای رطوبه و نجبه و [illegible] آنها [illegible] و ضعف [illegible] نزلات [illegible] و او با آب منورد
مقوی اعضا و رافع [illegible] و مستعمل [illegible] با سرکه جهت [illegible] متقرح [illegible]
موثر و قاطع ... [illegible] و نزلات و [illegible] و [illegible] با دوام [illegible]
جوارش کمونی و خردل و مصلحش [illegible] از خواص آنست که با وجود [illegible]
جزام میکند ... القلت ... اسم فارسی الماس است [illegible]

ولا مثال آن قدر اثر میکند و از سراندیب خیزد و قسمی ازو سفید قریب برنگ نوشادر و شقاف
قسمی با نوشادر الماسی است و بزرگتر از باقی شاخها چند نشده و قسم سفید او کمتر از نوشادر و در ...
و قطعات بزرگتر از ان یافت میشود و او را با قدری زرنیخ مانند و قسمی سیاه ... زرد رنگ مایل بسیاه
معنا و قسمی مسمی بتقرسی در سفیدی مانند نقره و التشر در دو اثر میکند لهذا نزد بعضی از اقسام الماس
است که شیخ سبز و نیمرنگ ترانی و سیاب و تهبیه با قدری زرنیخ سرخ بر خالهاست
سرد و خشک و نزد بعضی در چهارم گرم و ... اوقال و نگاه داشتن او ... دافع خوف و باعث سرعت
ولادت و غلبه بر خصم و ... دفع صرع و نگاه داشتن او در دندان منفعت ... است ... کلفی
از خواص اوست که بغیر شکل مثلث شکسته نشود و در جمیع اجسام معدنی اثر میکند و ... است
حجر ... فارسی نیز نامند نباتی است شبیه ... و در کنارهای زمین ... شاخهای او
و تا یک قدر ... کوچکتر از برگ زیتون و نرم و گلش شبیه ... و ثمرش در
میان برگها و مانند فندق و مایل بسبز ... در جوف آن دانه سیاه و بسیار نرم و قسمی از فصل الثمار
و چون ... حبوب را ... خشک کننده طعم او را از فصل تمیز نتوان کرد در دوم
گرم و خشک و محلل ریاح و دافع بواسیر ... خشک او بغایت ... کند ... دافع اورام رده
و اثار جلد و طلاء خاکستر جمیع اجزاء او دافع کلف و ... طلاء برگ او با آب ... سود
شرب آن او با عسل محلل ریاح و منضج بلغم   دوای هندی است گیاه او شبیه ریحان ... هند
برگ ... و مایل ... در رایحه مانند سنبل هندی و گل او شبیه یاسمن گرم و خشک و ...
و برگ او جهت عطریه داخل روغنها میکنند و در جمیع افعال قریب بسنبل   ... فارسی ...
مانند گوشت ... بنسبت بسایر لحوم سرد و تر و ... از گوسپند و موافق محرورین و در فصل گرما
و مضر سوداوی مزاج و مصلح او بادام و نارجیل و خرما و میوه‌های تازه و ترشیها و ... بغایت ...
بر غالب ... بسبب رطوبت و بهترین لحوم و مسکن غلیان خون و ملطف ... محلل
قوت ... مسکن ... و رویاننده گوشت زخمها و شرب او جهت دفع ... و حیره ...

و آرد برنج و جاورس جهت سحج و اسهالی که از اغذیه حریفه بود و افراط در دوای مسهل و حقنه او با
حبوب جهت قرحه امعا و ضماد او با سکر در غرغره جهت نقرس مفید و طلاء سرگین او بغایت محلل اورام
[illegible] استسقا و ورم سپرز و سوخته او السعفه و جالی و با سرکه جهت داء الثعلب و با عسل جهت جرب و قروح و
صلبه و سعفه و قروح [illegible] و شهدیه و با بزرالنبح جهت حکه و حکاک کردن انثیان مجرب و شرب او جهت گزیدن
هوام و دافع یرقان و با ماء العسل جهت گشودن حیض و اخراج جنین و فرزجه سرگین خشک او با کندر
جهت دفع او ورام حیض مجرب دانسته اند و طلاء پخته او با شراب و سرکه جهت جذب سم هوام و
داغ کردن با او جهت عرق النسا از مجربات و مشهور بداغ عربی است باید که سرگین نر را افروخته
در پشم پخته بر موضع عمیقی که تحت [illegible] یا محاذی ابهام است گذاشته چون حرارتش ظاهر شود به
به یکی بمود تا حرارت آن محسوس گردد و محرق و غیر محرق او با عسل جهت درد مفاصل بارد
و با سرکه جهت حار و آن و طلاء مطبوخ او با عسل جهت درد مفاصل و با بول اطفال جهت قولنج و
منع ریاح غلیظ و تحلیل ماء اصفر و با شراب و حلبه جهت تحلیل اورام بلغمیه طلاء سم سوخته او با
سرکه جهت داء الثعلب و سنون آن مثل آن نمک جهت رفع زردی دندان و عفونت لثه و با سرکه
جهت ثالیل منکوس بخور او جهت گریزانیدن حشرات نافع و شرب سم سوخته نر با عسل جهت دفع بول در
فراش مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا دو درم و اکتحال زهره او رافع غشاوه و طلاء آن جهت داء
الفیل و توته مفید و زهره نر کوهی پادزهر سموم هوام و جگر نر سیاه را شرحه کرده زهره او را با
مخلوط کرده دار فلفل و زنجبیل پاشیده خوب [illegible] کباب [illegible] مقداری در چشم کشند جهت
شبکوری مجرب دانسته اند و چون کرده او را سیخ کرده و کوکرد در آن پاشیده کباب کنند و آب مترشح
او را به بهق سفید طلا نمایند در دو روز زایل کند و از مجربات شمرده اند و سلوس [illegible] اغار [illegible] چون
[illegible] را شکافته زرا ... در یزه پاشیده خشک کنند یک مثقال او با آب گرم جهت
سرفه و [illegible] و درد جگر و شانه و [illegible] آن جهت تقویت باه عجیب الاثر [illegible] صغر خشک کنند و
یک مثقال او با سرکه عنصل نافع [illegible] چون نر چهار ساله که در فصل اول [illegible] اول

وما چیره نگیرند و خون او را سعلانا و در ظرف سنگ کنند و بعد از سحق شدید نرم کنند و بر روی کار و
اعضا که خشک کشته اورا بدالند ما سند و در ریختن سنگ گرده و مثانه بعید می و جهت ثقل و سمّ
را با ترب و عسل و بعد انجیر تقطیر کرده معاون جمیع اشیا صلبه نرم میسازد و چون سمّ و دواء حلقیه
مداوی و غایت سیاهی است و بستن بوسته نرم و غار گیری نحو آن بر سر صاحب جذام و اختلاط
منه حمی لغایت مفید و مصلحش عسل و مرطب وی و ملین دماغ و اعضا صلبه
و از طیور آبی است ما کر ودراز و کوچکتر از کلنگ سفید و در کنار دریاها مسکن و بسر نرم بر کلند میباشد در
دوم گرم و خشک و گوشت او ثقیل و دیر هضم و مولد ریاح و مصلحش ادویه حاره و طلای
قاطع خون بواسیر و ضماد خون او در عادات و جهت نزلات مفید سلیمه با روز نادره سیری
و سفید واز و بها و ماسراز دو جانب شقه و کار است در روی آب نشسته ماهیان می آید گرم و خشک او ماهی
و جهت ... و تحلیل ریاح و قطع سیلان خون مفید ... زاج الاساکفه ... و مارتیون اسم
... بری و بستانی ... بیونانی مقل ... اطراطیقوس ... لسب
... اتیج ... بیونانی اسم مغریر ... بیونانی دماودون حورات ... و ما لیقوس
خرنوب سیاه ... ولبوث ... بیونانی و ماهیان سانج ... ماليفر ... بیونانی مقل
... بادرنجبویه ... نبات قند ... ارغامونی ... فطراسالیون
اسم فارسی لوبیان ... رماک ... و ماقرصین جدوار ... ولقین
... سارلیس ... سیالیوس ... شعرانه بحری ... صحناة
و بزعفص در هندی ... جهل حیه ... طیون ... قلموس
حزنون و در تنکابن ... کور نامند ... کبیج ... هندی یتوت ... مردی باب
هندی را سخت ... هندی طین ... هندی ثمرة الطرفا ... هندی جوز القی ... هندی
از مینش ... القار لشاة الفوقانیه ... اتیج ... لغاع ... هندی کرسنه ... هندی شیرین
هندی جدوار ... هندی بستی ... هندی قسط شیرین ... الشاه المشقه ... اسم عربی نبات

که کرم دانه ثمر او است و آن دو قسم است یکی را شاخها الصعبر و وسع و متعدد و درخت و گرهش سفید
برگ سفید بیرون و ازان بزرگتر و با رطوبت چسپنده گلش سفید و مابین گل ثمرش سبز و بیضیه تخم مدور
مایل باستداره بعد از رسیدن سرخ میشود و پوست و صلب سیاه و مغز او سفید و جرم و املس و ...
نثر مانند او سیوم گرم و خشک در برگ تخم او مستعمل یکدرم او با حریره باعسل قوی منعم ... گرم معده
و دافع صعود بخارات و ... نافع و طلاء او که بند او بر بدن باعث ادرار عرق بسیار و مطبوخ او با زرنب جهت
حرب و حقنه باد برص ... تر زیاد او کشنده و ... سنج و حکه غلیظ و ورم ... برگ او در افعال
مثل تخم او و در دوم خشکانیده ... استعال ... مفید با ... و ... مسهل رقیق و حمول او
قاتل جنین مخرج آن ... فرج و مشوق جماع ... آن منافع ... با فرج و معین حمل و قدر شربتش
از مطبوخات ... بادام ... عسل استعمال نمود ... بسیاری و بسیار گرم
مضعف الا ... جایز نیست و قسم دیگر در مفردات الوجود است [redacted] دیگر از یکه ...
نقد او ... و ... در ... مانند ... در پهلوی ... و گلش ... با ... تخمش مایل بسفیدی
و مقدار تخم الجزء درسیوم گرم و خشک در برگ خشکانیده او درسه کره با عسل و روغن ... و ... مسهل ... ام
گرم و ما را صفر و ... حام ... او منقی زخمها و رافع گوشت زیاده در سایر افعال مثل اول
رعرور ... آب انگور است که دو ثلث او بسوزد و یک ثلث باقی بماند منافع او ...
... مواد خون صالح و مقوی هاضمه و موافق صاحبان آبله و حصبه و ذات الجنب و ذات الریه ...
... برودت ... و مفرح ... الجیم بفتح ... قسمی از عنب الثعلب ...
هندی ... هندی قوه هندی ... گل ... نظر ... از ریاحین ... در دوم
سرد و خشک ... و رافع اسهال و سیلان خون و ... زخمهای تازه و عصاره او ... گرم ... و قرحه
و دردان نافع ... الحمار المهتد ... سقمونیا ... درخت حب المحلب ... بیخ انجدان ... اعم
از بیخ کوله ... انجدان سفید باشد و از بیخ کاه که انجدان سیاه است ... مشهور ...
... المعتد ... زرده تخم مرغ و مغز استخوان را نیز مانند گرم و تر و ملین و کثیر الغذا و سمن ... اکثر او ...

و مورث غشیان و مغلص و مصدع و [illegible] در بحر و [illegible] ترشیحا و طلا را و جهت صلابت عصب و [illegible]

و عضل و شقاق نافع و بهترین او مغز ساق و قویترین او [illegible] ساق [illegible] اسم نباتی است

که استعمال آن خلاص از سم هوام [illegible] باین اسم نامیده [illegible] لکن منفعه [illegible]

هفت قسم او را مشاهده نموده اند و مجموع آن با تمامی [illegible] همه انواع [illegible] و مسکوس [illegible]

شاخ بسیار و برگ شبیه کرفس و از ان نرمتر و از اول تا آخر منشق و چند انکه شاخ او دراز گردد برگ

او ریزه و تر گردد و با [illegible] برگ [illegible] گلش کبود و [illegible] بعضی [illegible] کبودی و سرخی و قسمی [illegible]

گلش سفید یا زردی و اندکی [illegible] و تقسیم [illegible] نامیده اند و قسمی ساق او بقدر [illegible]

[illegible] سبز و بار [illegible] و شاخ و برگ و گلش بصورت عقرب و کبود و [illegible] و قسمی ساق [illegible]

برگ مدور و مشقق و شبیه ببرگ [illegible] و قسمی [illegible] و شاخها و [illegible] و [illegible] قسمی [illegible]

و شبیه [illegible] و در رقت او مثل [illegible] اوراق ریزه ندارد و در بلاد شام کثیر الوجود و بهترین او قسم اول

و آنچه در اراضی صلبه آید [illegible] تا مدت [illegible] سال باقی است در اول و سیوم گرم و خشک [illegible]

او قتل [illegible] بعد از سم [illegible] و در نفع [illegible] جهت تحلیل اخلاط لزجه

و درد کمر و مفاصل و ورک و تقویه معده و جگر و سپرز و اعصاب مفید و قدر شربتش تا یکمثقال و چون در بول

[illegible] بقدر یکمثقال [illegible] سال [illegible]

مخلصه [illegible] و رافع قولنج ریحی و مقوی اعضا رئیسه [illegible] و [illegible]

مقام [illegible] بسته اند [illegible] بهترین [illegible] تازه [illegible]

او با لتمام گرفته باشند [illegible] از غالب [illegible] تسکین غلیان خون و [illegible]

و تشنیج [illegible] جهت [illegible] و تسکین [illegible] معده حار و التهاب جگر و با [illegible]

و اطراف [illegible] جهت تقویه معده [illegible] کرده او باشند و این [illegible] جهت اسهال [illegible] صفراوی [illegible]

با [illegible] طبیخ او با برنج و آرد جو بود [illegible] بهترین اغذیه صاحبان اسهال حاره [illegible] جهت

[illegible] تا نیم رطل با [illegible] مثقال

جایز نداشته‌اند و چون تخم خربزه را کوبیده با دوغ تصفیه تا سه مرتبه کرده و خشک نموده با شربت اندکی
از آن نوع تشنگی و خواهش آب تسکین داده قطع میکند و از اسرار مرتاضین است و دوغ در تهیای خلطی و
متعفن میگردد و اصلاح آن قی و شرب سکنجبین سفرجلی و حبوب در معده بارده تر ترش شود و سودت و دوار
رعشه میگردد و اصلاح ... بفلفلی و جوارشات ... خبر ... است که در بعض احجار یافت شده و در ... التبش
نشیو و ضماد ... نافع اورام حاره بارده و قوی الاثر ... اسم معجون است که ... یونانیه
سواطیر نامند ... و معنی ... اسم عربی سپستان ... الغال المهمله ... در فارسی کف نامند و عمل اجسام
او در ... مذکور و مراد اما ... از آن است که از دوده ... یا دوده روغن تخم کتان ... و صنع
عنبل ... العود و زاج زرد ساخته شود ... دوم گرم و خشک و بخلاف ... هندی که سرد و خشک است
و از اجزاء درخت فوفل میباشد و طلاء ... جهت اورام و سستی اعضا و بر کف پا جهت جذب
حرارت ... و سعوط و ضماد او بر پیشانی جهت رعاف نافع و غیر هندی او جهت منع ریختن موی التهابات زخمها
و با سرکه جهت منع ریختن موی و التیام زخمها و با سرکه جهت ... [illegible] ... از ... نباید کرد
تا خود ... نکرد ... بقدر ... دو مثقال مداوا با آب سرد نافع سم عقرب ...
اصابع فرعون ... الزاء المهمله ... معرب از ... فارسی است ... و غیر آذان الفار
است ... [illegible] ... از ... خوشبو است ... در خانها زرع میکنند
برگ ... طولانی ... عرض ... سفید مایل به سرخی تخمش مانند تخم ریحان و شفاف است و مولف مغنی
استشهاد نموده که آذان الفار ... و مولف اختیارات ... زیاده از آنست که در هر جا با ...
است تصریح نموده و او در آخر دوم گرم و در اول آن خشک ... افعال ... محلل و منضج و ملطف
و جالی و جاذب ... بول و منفعت ... و سستی اعضا ... رطوبات معده و امعا و
جهت ... و تولیج ریحی و استسقا و سده جگر و سپرز و دماغ و جهت خفقان و وجع الفؤاد و مالیخولیا ... مراقی
و لقوه و درد سینه و سرفه و ضیق النفس و ریاح سپرز و درد سر و درد شقیقه و ... و عسر بول و احتباس حیض
و شرب ... نافع و طلاء او با حنا در حمام جهت درد سر ... و مجرب ... خشک ... جهت ... خون ...

چشم و با سرکه جهت گزیدن عقرب و کلف و بهق [illegible] و با موم و روغن جهت التیام [illegible] و باد آرام

ملین [illegible] و با مغزه جهت ورم حار چشم نافع و با [illegible] جهت [illegible] مجرب و لوبیا [illegible] جهت [illegible]

و دفع و تقویت [illegible] شراب نافع [illegible] جهت [illegible] دفع و تقویه [illegible] و خاصیت [illegible]

[illegible] بردن آب [illegible] سیلان [illegible] آب [illegible] ابتدا [illegible]

[illegible] العین آب [illegible] نافع [illegible] و [illegible] حیض و [illegible]

[illegible] و در سطوح [illegible] منقال [illegible] مصلحش [illegible] و [illegible] بستن [illegible] است و روغن

[illegible] با مثل آن روغن [illegible] بپوشانند تا [illegible] جهت [illegible] و [illegible] و تعقیه و [illegible]

و تحلیل ریاح و تفتیح سده و گرانی سامعه نافع و بخور [illegible] رافع [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] است بفتح اول و تشدید یای ثانی درختی است در بلاد مغرب و روم و هند و جمیع اجزای او تلخ

[illegible] بسیار بلند و رعنا و نرم [illegible] مانند [illegible] و میان پر و اوراق [illegible] و [illegible]

است نزد بعضی مراد [illegible] این قول صحیح [illegible] و [illegible] نزد بعضی مراد

قرانیا است و این [illegible] مراد [illegible] مراد [illegible] برگ [illegible] است و برگ قرانیا شبیه به برگ

[illegible] درخت بسیار بلند نمی‌باشد و ثمر قرانیا لوزید و ثمر مراد شبیه [illegible] و با [illegible]

[illegible] و دوم گرم و خشک [illegible] برگ او رافع سم افعی و [illegible] و محلل ریاح و [illegible] فضلات [illegible]

[illegible] و ثمرش نافع [illegible] سوخته او رافع [illegible] و طلای پوست سوخته او با آب رافع جرب

[illegible] و سقوط سایر اجزای او قاطع رعاف و [illegible] او حابس حیض [illegible] سوخته او با سوخته [illegible]

[illegible] مجرب [illegible] چیده [illegible] حبوب [illegible] درم [illegible]

[illegible] آب منجمد درختی است مغربی شبیه به درخت مغیلان خار [illegible]

[illegible] آب سایل [illegible] حاصل میشود و در اول [illegible] سفید است و بعد از [illegible]

تلخ و [illegible] سیاه [illegible] است که بعد از [illegible] سفید

شبیه [illegible] درخت مانند صمغ [illegible]

است و قدر شربتش تا دو درم و بیخ آن تا یکدرم است و اصل آن است و آنچه از آب او افشرده اجزاء درخت را
خشک کنند نیل است و قریب بطبیعت او است و آن زبونتر از قسم ثانی است و در جمیع
آنچه مذکور شد از خشک کنندگی و جهة تقطیر البول و شرب او جایز نیست و در آخر سیوم
گرم و در اول خشک و مسهل سوداء و بلغم و جهة سعال و ربو و اوجاع و اورام و بواسیر و تقویت معده
جلی و قشر او مسهل صفراء و با عسل و تریاق جهة تسکین و گرم معده و با تخم خربزه
ادرار بول و سیلان منی و بعض جهة گزیدن و درد پهلو و سینه و سعال نافع و قبض
اسهال و درد کمر و مثانه و نفع معده و مسقط جنین و بادام جهة رحم و خنازیر و مفاصل و ورم
نافع و مفرح و با آب جوش جهة کرم معده و با شراب جهة بول و ریزش
کنج ران و فرج و با روغن جهة درد ولادت و جهة سعال و بلغم و مفصل و حب کلف و با آب
جهة جرب و سعفه و با سرکه جهة قوبا و ضماد او با روغن جهة کان و با با چهار برص و کوبیده
جماع است تا زائل نکنند تسکین نماید و طلاء او جهة خط و بعض تقشیر و جهانبات
با حیوان حصد جهة التیام زخم عصب و درد پا و بادام گوشت بر استخوان و غضروف و ترک آب
فتق و ادرار آب جهة خون منجمد تحت جلد و اکر کرد جهة جرب و اکتحال با ادویه جهة
آب جفاف و نشان و با عسل جهة ضعف جگر و با عسل جهة سال و با شیر زنان جهة سعال
جهة و کلاف جهة قرحه و با آب جهة معده و جرب و با کندر و زعفران و افیون جهة زحیر و طول
تجربه و بعضی او با شراب جهة افیون جهة تقویت دندان و لثه و بعض آن با سرکه جهة
سن و دندان و ورم جهة قرحه و سر و ریزش حصو و ماجون قبل از زخم را با آب تا سنبل و فیلو
افیون و جهة رشد و نشاجت درد و جهة تنقیه جرب و التیام زخم آن و سعوط او با آب جهة
نزلات و با آب جهة بوی آن و رایحه او مسموم و او مسموع و با عسل و مثانه و مصلح
حصه و قشر از یک تا چهار درم و بدلش صمغ و اولم و زرد و حالبینو ضب الرئیسی و قطع
و بعض جهة میاه و حب و نفع سیال است و از و صمغ او جهة معده و ضعف

افعال مثل او مرجوع ... اسم نبطی درختی است منعقد درخت آن و برگش باریک میوه بهم پیچیده و بار طول
چسپیده مانند عسل و تند بو و تلخ در سیوم گرم و خشک و طلاء او رافع سموم و سوخته او را که بیاشامند در حمام
بمالند رافع جرب و دو وقیه از آب او بعد از دو روز قاتل کرم و سنون او جهت تقویه لثه و جراحات آلات و
ذرور خشک او جهت التیام زخمها و تعلیق او جهت صرع و آن موثر و در فلاحه مذکور است که چون بیخ او را
غرس کنند درخت پستان میروید و چون شاخ او را دفن کرده آب بر بند بعد از چهل روز نظر بار می آرد
و مر بعضی آن را دل ... نامند ... اسم عربی خاربست که او در آخر بهار بهم رسد و در مصر بسیار بود و در ریشه
برگش مانند برگ حقیقند و مایل بسیاهی ... زمین و ... ان مانند برگ درخت شبها از
شاخ میروید و گلش زرد و در آخر خار دارد ... می شود و در آن ... مانند تخم کافشه و بسیار
تلخ و قوتش تا چهار سال باقی و ساق او را پوست او از کرده می خورند ... میان زراعت
نمناک و چون شتر را فربه کنند لهذا شوک الجمل نیز نامند و در حرارت معتدل و در سیوم خشک و ...
مناسب عصی الراعی ... و ... بول و آب ... مفتح سدد و جهت ضعف جگر و ... و ...
وجرب و حکه و درد پهلو مزمن و با نانخواه در زجاج جهت سنگ مثانه و عسر بول و ضماد او جهت ... و
او با شراب جهت سموم نافع و مصدع و مصلحش انیسون و شربتش تا ... درم و از البستان ... مروا
مرماخوز اسم جنس است که انواع هر یک را اسمی مخصوص و بابروان و خزامی و اقحوان و بستان افروز نیز
اطلاق میکنند و مطلق او مرادنوع خنبوا است که مرماخور باشد و اصناف او چهار است و نزد بعضی
سحیف و ضعیف ... را سرد دانسته اند و ظاهر آن است که از نوع ... و نوعی از
است ... مرماخور و او را ... نامند و یکی مرزنجوش و آن مرماهوش است و دیگری بسیار ... مانند
و آن مرماخور است و با سر ... چهار ... اروبنی و مرماطوس و مرنارا ... و مرماخوز نامند و نزد بعضی
مجموع اصناف آن گرم و خشک اند و محلل ریاح و بلغم و مفتح سدد و مقوی معده و منفعت در ... صلابه
دل و مدر بول و عرق رافع ریاح و جرب استسقا و درد اعضاء و تخم آن ... با ... و ...
قابض خصوصا با تخم ... رافع اسهال و ... و قرحه امعا و ... و نزد ... تخم مرو ... ...

ودر آول ترکیب چون قطره قطره آب بدو ریخته بانگشت مالند لعاب او با اندک زعفران تا سهمین
سرد شده فرو نشسته بنوشند شربتی سوداویرا بالکلیه زایل کند مجرب است بفارسی مرو را دو نام
است یکی آنکه زنگیش باریک و سبز و بقدر شبری و قریب بزرغب بحدیکه کوهی از ساق تا آخر در میان
شبیه بحریر سفید رقیقی است گلش نقش مایل بسرخی و ریزه و از ساق تا آخر با برگهای بسیار ریزه انگنجه
ولیبا خوشبو و حقیر در جبال و تر کوه مکرر مشاهده و اخذ نموده و اسطوالیس خشک او را از گرمی گرم و دانسته
انداو مدر حیض و مقوی طحال و محلل ریاح و رافع امراض بارده رحم و جگر و معده و سعوط آب او با روغن
بنفشه جهت سرد و لقوه و ریاح و صداع بلغمی مفید بفارسی مرو سفید تلخ مانند نبات
مرباخور و بهشتی مانند برگ ... کوچکتر و گلش مایل بسفیدی و تخمش مدور و بخلاف بسیار اعضا
طولانی اندو مراد از مطلق تخم مرو تخم این صنف است گرم و خشک و نزد بعضی معتدل و مجفف و مفرح
در همه افعال مانند مرباخور و شکوفه او را امین الدوله سرد و تر دانسته مرو الطلاع مرو بری
و قسمی از مرو سفید بفارسی از رنگ مانند نباتش مانند مرباخور ... برگ خبازی و از آن کوچکتر
و باتشریف و در افعال مانند مرباخور برا مهمله و معجمه مرو جبلی است و بفارسی مرو خوشبو گویند
ساقش زیاده بر شبری با صلابت و برگش با خشونت و با مدوری و درازی و با تیرگی و سبزی مایل بسفیدی
و خوشبو ملاصق بساق و طعمش تلخ و بانبات و تخمش در غلافی قریب بتخم کتان و گلش مایل بتیرگی و زرد
در آخر دوم گرم و خشک مقوی معده و امعا و معین سستی شراب و مفتح سده و جهت خفقان و قی سوداوی
و غشی ... و ضعف جگر بارد و باشراب جهت ورم رحم و درد مفاصل و به دستور نطول طبیخ او و حقنه
و بران و وش کردن برگ تازه او در حمام بهترین ادویه جهت درد اعضا و ریاح ظاهری و باطنی و قدر
شربت از برگ و گل او تا دو درم و از آن با کوفته و مصدع محرور و مصلحش ... مرزنجوش ... اسم عربی
مشتق از مری و بفارسی آبکامه نامند از ادویه قدیمه و از اختراع اطبا کلدانیون است ماده او را فودنج
نامند و مذکور شده و بهترین او آنست که آرد جو و فودنج بریان در بستانی خمیر کرده نان ساخته در تنور بپزند
و لاید با هم وزن او فودنج و مثل آن نمک طعام و او را زیاده ... جبه مبرد در ... قدری ... کرفس و دارچینی و قرنفل

و شیران با جسمی کرده هشت روز در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند و آب بدهند تا سیاه شود

گرده و پس در آب حل نموده صاف نموده خشک کرده چند روز در آفتاب گذارند که خشک شود و حل نمایند

مشتهی و نافع تخمه و ضرر جربها و لطف غذا و غلیظ و مسخن معده و جگر و ضعف آنها است و ...

و جهة رفع کرم معده و اخلاط اربعه و از فضلات و شراب چند روز با قدری ... جهة لاغر کردن بدن

از مجربات و حقنه او جهة قرحه امعا و قولنج و در و دوسنطاریا جهت قروح قصبه و غرغره او جهة ورم لهاة

و لوزتین و جذب بلغم دماغی و رفع نقصان ذایقه موثر و مضمضه به عرفه و بواسیر و جذب خارش بدن

و مصلح او لعابها و جربها و شربتها و قطور او در اذن نافع جذام آید اگر حرز کرده باشد در ازاله آن از

مجربات شمرده اند و بالفعل آنکه مشهور در این بلاد به کار می برند استعمال میکنند بجای آب بارده الکل

را که سرکه حل نموده در آفتاب میگذارند و او را قوت سهل ضعیف و قوت تفتیح غالب سفر امعا و قرحه

در حقنها استعمال آن جایز نیست و در اصفهان بجای سرکه در شیر حل میکنند و معروفست بکوره

... است ... و سک و بعضی از آن لاجوردی و چون لسانیه ... خمر از ... میشود

و از معرفت آن ضماد او جهة ... و شربت ... جهة وجع الفواد مجرب دانسته اند

فارسی و آن از تربت ... و قلعی و سایر معادن سوای آهن بعمل می آرند و معمول از رصاص ابیض و اسود است و غیر

معمول او در اول گرم و در آخر سیم خشک و معمول از سرب خشک و سفید کرده او الطف و اقوی طریق

و احراق و غسل و سفید کردن آن در دستورات مذکور و اقسام او سم قتال و با قوه محلله فعال جهة ...

نباتات ... و حابس و برنده گوشت زاید و ... صالح آن بالتیام و جهة زخمها ...

چون ... کشته ... او زایل کرده ... سار و طلا با ... کننده ... و سفید کرده او

در حقنها و حابس اسهال قروحی و سبع است و جالی کلف و مسکن حدت ادویه تند و جهة رفع بدبوی اعضاء

و منع ادرار عرق و سبع نباتات موثر خصوصا با روغن مورد و روغن گل سرخ و طلا او با روغنها از ...

حوالی قلب ... ایشان ... سواد بدل و جهة رفع آثار حکه و جرب و تحلیل خون جامد تحت جلد و ...

و با سرکه و روغن ... جهة رفع ... و در اکتحال جهة سلاق و جرب و ناخنه و قرحه مفید و چون با روغن ...

بجوشانند تا غلیظ گردد و بهترین ادویه شقاق و ساییده آن با عسل آن کهکرده و با سرکه و روغن مورد طلا کنند
جهة بثور و جهت سوختگی و برآب نافع و امین الدوله التیام و تنقیه زخمها را بالذات نموده اند و من او در جهة
منافع البنته و الفعیح نموده که خوردن نیم درم از سفیده کرده او با جلاب مخرج اقسام کرم شکم و مجرب است و طلای آن
نیز نموده نمکدان در بلاد ... اطفال جهة قرحه و اسهال سیاه بند و حقیر نیز در بلاد فرادالله دیده که جهة دفع
کرم باشیر سیاه بند و حرکت مفرط نید تا آن کرمها دفع شوند و نیز مانع تکون دی الواقع در دفع اقسام کرم سعدیل
است و در هم اوست و با حتباس بول و انتفاخ شکم و کرب عظیم و ضیق النفس و ... ملغته سریانی
است و بغاریسی مرغزانه انثا نوع خردی موی او دراز و بسیار نرم و اکثر سفید میباشد لباس او
موافق جمیع امزجه و محرک باه و بستن سیرده بن و مقوی کمر گرده اسم یونانی سنک است و از ... در
نفوح نحاس احد میباشد و هر یک در رنگ شبیه یکی از معادن است و غیر براق بخلاف معالکه براق است
و کویند هر یک در معدن جوهری بقدر مخلوط بجوهر آن معدن میباشد و آن جوهر را از او استخراج میکنند
قوی ترین همه نحاس را آخر دوم گرم و خشک و مسهل و جالی و قابض و مسقع شرب او جایز نیست و او را
که مانند غبار ساییده را طلیه نقصد ارد و محرق که بعسل آلوده در آتش سرخ کرده باشند الطف و منقول او
سیر دو طلای او کسه جهة بهق و برص و آتش و تنقیه زخمها و جراحت عفص و با راتیانج جهة تحلیل اورام و اکتحال او
جهة تقویه بصر و طلای آن و تعلیق با اطفال رافع فزع لغاریشی زهره و خواص اکثر آن در ضمن هر یک
از حیوانات مذکور خواص کلیه و غیر مذکور جزئیه در اینجا مذکور میشود و مجموع آن گرم و خشک و منفتح سدد و مضعفات
رافع ظلمت حرارت و ... وطلای آن بر ... و ... آن مسهل طبع و فرزجه آن مدر حیض و بهترین آن زهره ابو ... ابیل
... بهترین آن زنکاری و لاجوردی و استعمال آن جایز نیست و قوی ترین همه زهره شیر و ضعیفترین همه آن
زهره خوک ... بسبب اختلاف احوال مختلف میباشد چه زهره ذکور و از و بچه در حالت تشنگی و گرسنگی و
حرکت مفرط قوی الحرارت است و بخلاف آن ضعیف و طریق حفظ زهره در و ستور مذکور و طلای زهره شیر
با عسل مانع درم و رافع غبار چشم و ارکسی رافع برص و از هر با عسل مانع ورم جراحت و سعوط زهره قنفذ با عصیر
... رافع صرع و شرب یک درم او با یکدرم موم مخرج جنین است و از مجربات تمرده ... و شرب زهره آهو دافع بارو

تازه کاو ناشتا نه حمام را نافع سرد و رطب و سعوط زهره الدیک خالکی با روغن بنفشه در جانب مقابل نافع

درد شقیقه و سرور زهره چند با خاکستر چوب گز و عسل نافع بول و رد داءالثعلب از مجربات نوشته اند و طلاء زهره

موی سیاه خالی بر احلیل سورت لذت عظیم زنان و محبت مفرط اثبات و طلاء زهره کنجشک [illegible] قرحا

و قدری از روغن زنبق تقطیب نماید کبوتران [illegible] شده سعوط و تا [illegible] کمدار دفع

آن میشود نزد بعضی مراد از سبع [illegible] وحشی [illegible] بسیار افعال [illegible] کیدرم اوباو

جمیع سموم دانسته اند حجر السطر لیطی [illegible] سماو [illegible] ملبغه اکثر این جدید بجانه [illegible]

مشتق از [illegible] و آن جرم است و [illegible] بر دستور یونانی آذان الفار و مروسیس و سوسن

یعنی سوسن [illegible] بعضی گوشت [illegible] [illegible] الیه احرلیعن کفشون

یونانی یعنی تیرا برک و آن جوسی است و مرباتقن هندی طرنفلیون شامل حنور [illegible] دانیون

یونانی آس بری یونانی آس بستانی نزد مؤلف [illegible] الادوق

مربا خوره تره بعضی مرطوس [illegible] شیلم یونانی آشنان بلغه سریانی اجینی ریحان

[illegible] و مرارة الصفور حنظل تخم نارجیل نزد بعضی خندریلی و نزد بعضی کاهوی تلخ بزرار

[illegible] اسم فارسی سیر ترکی اسم نبات عنب الثعلب ادار مرو کم [illegible]

بغدادی اسم سحاب [illegible] دجاج [illegible] زخمه [illegible] موسش کانی اسم فارسی زنبک [illegible]

موسش عملی اسم ومک بربرک سنک اشکیک اسم فارسی قطاه اسم فارسی مرزه صغیر بستانی

عدس [illegible] نانخواه لولو مراد حق لوفار [illegible] اسم شوکی [illegible]

هندی مرزنجوش هندی فلفل هندی غزال هندی ربعیث هندی آذان الفار

هندی جعده الزار المجمه قسمی از بنیه که در مصر از جو و در بصره از برنج میسازند و بغارسی بوره

نامند و در هند گفته شود نباتی است برگش شبیه برگ تاره تک و از آن بزرگتر و منحنی بطرف زمین

و نباتش باریک و بکر عصار برگ بقدر درعی و بار تخم حسبنده و برآمدن سرآن نخلی [illegible] هندی

وخشبو و تخمش باریک و سیاه شبیه بخرق اسود و بسیار خوشبو و منبتش اماکن رطبه در حو [illegible] و تخمش [illegible]

و باه در دوم گرم و خشک و بعضی گرم و تر گفته‌اند محلل و رادع و رافع سموم و مفتح سده و مدر حیض و قاطع

... طبع و در دوم ... نافع و جهت مرزا فیون و سموم و ضماد ... و از تنگی نفس و بقرم امعا و طبیخ

او جهت ضیق نفس و جگر و سنگ گرده و درد رحم و شرب نبات و جهت اسهال و ضماد او جهت ادرار و اعا برد

اخشا و ملین شکم او جهت درد ... کردن موسوم و طلای او با ... محلل و روغن زیتون نافع تولد قمل

ناکمیان و مغرب ... و مصلحش بادآورد و شربت از آب او یکوقیه و در دو طبوخ تا پنج درم و از بنج او تا یک

مثقال تا دو درم و بدلش کتان   درخت بادام تلخ   ملغه اصفهان سوسن   سین المهمله

خون منجمدی است که از حیوانی که شبیه به آهو و در بلاد چین و هند و ترک حاصل میشود و آن حیوان

را آهوی چین نامند و دستهای او کوتاه‌تر از پاها و دو دندان نیش او کج بطرف زمین و شاخ او بقدر یک وجب

سفید و دراز چه به جهت او ... داران سوراخها که استنشاق باد کند و مشک چهار قسم میباشد یکی را ترکی

نامند و آن خونی است که از آن حیوان بطریق حیض یا بواسیر دفع شده بر روی سنگها منجمد میگردد و آن

در غایت خوشبوئی و بوی او ... آرد و رنگش زرد و قطعات ... دراز و با صلابت و قلیل الوجود

و دوم را ... نامند و آن نافه ایست از جمیت خون او از حوالی ناف بهم میرسد و بعد از رسیدن به سبب

خارش یا ... که ظرف او است می افکند و یکی را ... نامند و آن خونی است که بعد از رسیدن موضع

ناف او را شکافته اطراف را بدست بمالند تا خون اطراف در یکجا جمع شود پس خشک میکنند و آن سیاه

با صلابت میباشد و قسم چهارم را هندی نامند و آن خونیست که از ذبح آن بهم رسیده با جگر و سرگین او در چرم

گرده خشک ... و آن ... و غیر صلب است و علم ... ریوند و عود و سنبل و حسن لبه و جگر خشک کرده برود

بر ... ریوند و ... و خون کبوتر و قدری مشک مشک ... در نافها میکنند و علامت مغشوشش از سیاهی

مفرط و ثقل او معلوم است و آنچه از نافه باشد ریسمان را بالیون اولا در نافه کنند تا نیده پس از وسط آن

بکشد ... و بو کنند هر گاه بوی سیر ظاهر شود خالص است والا فلا و آنچه در غیر نافه باشد در کف دست قدری

از آن را با آب دهن بمالند اگر حل شود خالص است و اگر نشسته گردد مغشوش است و ارسطو گوید خالص

... مشک ... ظرف ... او ... بقدر یک ... و زنش زیاده میشود و بهترین او ... قیمتی ...

سال ثانی وراز نافه بیرون آورده تا یکسال و در سیوم گرم در دوم و خشک ... چند هفته گرد حلیلی او تا اعصاب

می شود و مفتح سدد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضای رئیسه و مدر است غریزی اعضا ظاهری

باطنی و حواس و مفرح و مقوی دل و جالب طبع و مسکن وجع ضعف دل سوداوی و غشی و دافع مضرت

سمیه و بهیه و سموم و غم و رعشه و خفقان بارد و دافع ... و فالج و لقوه و رعشه و بلادت و نسیان

و ریاح امعا و نیکویی رنگ رخسار و رسانیدن قوت او به عمق بدن و در اکتحال لطیفات ... و شرب

او در رفع سم ... قرون سنبل ... و ... معین ... و جمیع امراض بارده دماغ

و با روغن بان بر مقدم دماغ دبوسیدن ... مانع ... روغن خیری بر احلیل جهت

تحریک باه و اکتحال او جهت ظلمت بصر و بیاض ... مانع و مضر محرورین و مصلح کافور و روغن بنفشه

دبوسیدن او مورث زردی رخسار و شرب او باعث بد بویی دهان و مصلح کلات ... بدلش ... سیدرم

بدلش مثل او ... و نصف او سلیخ - شامل کف شیشه که بعد از گداز شیشه بر روی آن

مانند ... رقیق ظاهر شود ... شیشه ... سرمه ... است ...

و تسقیه تا بکب و آب ... کرده و منع البلا اضافه نموده سجو ... نه وجالی و دافع ...

و فاسد ... و ... و دافع آثار جلد و جالی دندان و در اکتحال دافع بیاض و ظلمت بصر ...

و سلاق و ... و طلای او در حمام دافع خارش بدن و شرب او قتال و بدلش ... - ...

... سورنجان و انطاکی و بعضی گویند که او فرع ... که با ... صلب و مهندی

او ... چون ... چوب ... الاضلاع مشابه ... مکرر ...

جوهر صلب ... در دوم گرم و در اول تر و ... باه ... استعمال ... حافظ

قوتها و مقوی اعصاب و دافع فساد اخلاط و شرب او قبل از سم مانع تاثیر آن و مضر حلق و مصلحش عسل و قند

شربتش تا ... و بدلش ... - اسم عربی ... انطاکی گوید دافع آن ... است عسلی او

و محرک باه و مسمن بدن و مفتح سدد و مدر فضلات و ملطف اخلاط و مقوی احشا و کثیر الغذا و دافع اخلاط

سوخته و یبوست ... معتدل و مولد خون صالح و دافع صعود بخارات ...

مالیخولیا و سده و دوار و انواع جنون و کزاز و ... و سرفه و ضعف معده و جگر و حرقة البول و با خشخاش جهت
بیخوابی و بادام جهت تسمین بدن بهتر و باید که آن را از پوست و تخم و پیه پاک کرده بجهت تقویت کنند
و آنچه ... ل و با شکر در چندان که در معده به قوام آورده اضافه نموده طبخ دهند
باذنگی ... مصطکی ... سازند - یونانی ... - شامل شوام ادعبه صغیر
نامشکت لیف ... مقل - اوان مرکبه - شامل زوفرا و شیطرج
نوعی بزرگ نوار السیس - ودوادشنه - نوع بزرگ قنا وری الابل - رغرور ...
و مستعار و مستعوان ... اد لسن زراوند بیل - حجر المسن - ابوس - خمر نارسیده
عود هندی - مصطکی - فارسی نحاس - آهت - طالیقون - زبد سمدی
افیشن - هندی ... - هندی کاکنج و در بعضی بلاد هند اطلال را باین اسم مینامند السمن
المعجمه - لعاب از زالو ... از وقت ... بهترین و شیرین و برآیکم جرم و خشک او بهتر از
تازه و در دوم سرد و تر و مفتح سده و ملین صلابات و شیرین او ملین طبع و موافق محرورین و ما و ... در معده
فاسد نشود و جهت تشنگی و التهاب معده و تسکین غلیان خون و صفرا نافع و رافع ارواح خصوصا ترش او و ضماد شده
خشک آن و جون صاحب ... ت حاره و بارد ازان خورده اکرم و عسل بعد ازان بنوشند و قی کنند اخلاط را
و زنجاری فرع سده ربع ... از مجربات شمرده اند و هرگاه بعد از خوردن ... فصد کنند خون
سفید ... نشده شود لهذا ... ابدا بمرض السته اند و اد سریع التعفن و منفخ و مولد ارواح ترش
مضر مبرد ... مصلحش شکر و انیسون در جمیع و خوردن او بالای طعام و خوردن آب ... بغایت مضر
مغز دانه تلخ او در دوم گرم و خشک و شیرین او در اول گرم و تر ... روغن همه آن مفتح سده و ملین
صلابات و رافع درشتی جلد و خشونت حلق و روغن تلخ آن بقدر یک مثقال کشنده کرم معده و ...
آن و محلل اورام مقعده و منفعت حصا و جهت زحیر و درد بواسیر ظاهری و باطنی و با قیون جهت جمیع دردها
و ... جهت درد گوش ... و دیگر ... افعال قریب روغن بادام تلخ و قدر شربتش تا سه مثقال روغن
شیرین و منفعتش از روغن بادام شیرین اجزاء درخت او در دوم سرد و خشک ... او ... گرم

معده و نفوذ او و مسهل اورام و برگ خشک تا طبع اسهال دهد و مسکن او سرد و خشک و لطیف و شراب او دافع
او قاطع نزف الدم ظاهری و باطنی [illegible] است و شاخها او با رتیب برگ [illegible]
و صلب [illegible] شراب او خوشبو [illegible] گرم و خشک [illegible] ریاح غلیظ و مفتح سدد [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] مستقیم از [illegible] آن [illegible]
و برگ [illegible] درخت او بزرگ [illegible] گوسپند ایران [illegible] شیر او [illegible] میشود
در آخر سیوم گرم و در وسط آن خشک و لعاب او در حیض و نفاس و مسقط جنین و [illegible] جهت اخراج
مطلوب و غلیظ از سینه و نفس و درد رحم و قولنج و لقوه و استسقا و شرب او جهت [illegible] و دافع و سایر اعمال
[illegible] مفاصل [illegible] و مضر مقعد و مصلحش [illegible] شربتش [illegible] مثقال [illegible] مسهل و بدلش [illegible] بوزن او
ذکر ما اوله [illegible] فصل [illegible] [illegible] سعد هندی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سعد الصباغ
[illegible] نوعی چوب [illegible] جوان [illegible] گرم آورده خوشبو [illegible] تریب [illegible]
[illegible] منافع [illegible] اخبار [illegible] معرب [illegible] ملک الروم
[illegible] درخت [illegible] گویند درخت [illegible] شاخها او
[illegible] درخت [illegible] ثمرش [illegible]
[illegible] آس [illegible] سرد و خشک [illegible] برگ و ثمر [illegible] قائم مقام اقاقیا و عصاره
[illegible] جالینوس گرم و خشک [illegible] مدام [illegible]
گوشت [illegible] رحم [illegible] معروب
[illegible] برگ و شاخ [illegible] آب غلیظ گرد
[illegible] سیلان حیض و شکستن اعضا و
[illegible] گرم و خشک مقوی معده و جگر [illegible]
[illegible] معده [illegible] نزلات و ضعف جگر و معده [illegible]

باطنی و با غاریقون جهت بلغم و با صبر جهت صفرا و با هلیلج جهت سودا و عسر النفس و با ادویه مناسبه جهت نفث الدم
و عسر
عصبه [illegible] و با کهربا جهت نفث الدم از مجربات و با کندر جهت قوه فهم و حافظه و قطور جوشانیده او در درد
گوش و
گلو جهت [illegible] گرانی [illegible] موجب [illegible] کردن [illegible] کلات [illegible] منفذ جهت چشم جهت درد سر
از مجربات شمرده اند و طلای [illegible] با روغن زیتون جهت شقاق [illegible] بیماریها و ورم [illegible]
و گزاز [illegible] و شرب [illegible] آن جهت [illegible] اعضا و [illegible] جلای [illegible] [illegible]
مناسبه جهت درد معده و [illegible] تفتیح سده [illegible] نافع و بخور [illegible] او با [illegible] جهت
درد سر [illegible] طبیخ او جهت استحکام [illegible] و بالیدن [illegible] روغنها گرم بر عضو و [illegible]
مصطکی برای [illegible] بستن آن جهت [illegible] نبات سفید نمائیدن او جهت [illegible]
دماغی [illegible] کویند [illegible] مصلحش کثیرا و کردکان [illegible] ضیانیدن آن
[illegible] کمورن [illegible] آن [illegible] معده و جگر [illegible] ترش [illegible]
روغن مصطکی [illegible] روغن زیتون با قدر مضاعف [illegible] مقوی اعضا
و شرب [illegible] جهت [illegible] معده ضعیف [illegible] جگر [illegible]
او جهت [illegible] و طلای او جهت [illegible] روغن [illegible] مصطکی که از [illegible]
ترش [illegible] جهت [illegible] و انواع [illegible]
[illegible] نافع [illegible] ترش [illegible] ثمر [illegible] کهربا [illegible]
[illegible] آب [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] کویند و آن [illegible] که طبیخ او [illegible] دیگر
جوشانیده منقعه [illegible] بسیار ترش و سرد و خشک [illegible] معده خون و صفرا و تسکین [illegible]
[illegible] ورم زبان و غرغره او جهت [illegible] از مجربات [illegible] او جهت [illegible] مفید
و [illegible] معده [illegible] و مولد [illegible] قولنج [illegible] مصلح او ادویه حاره [illegible] الغاد المعجمه
[illegible] ترش جب [illegible] [illegible] شده [illegible] طبیخ

به ضعف رسیده را در ضعف نیز نامند اللطف از شدت دوا فعال با تمداو - سنجکنت

طور و لعوق لوزینه - آب باران - الطا النجمه - کلندر - الطین المختوم لعابی سیب زده به ترکی

ا... ساق نامند و به اصفهانی گور نیز گویند - شامل جسته اسود ... باغر - به یونانی

الطین المتجه - ضمع آلو و نیز بعضا و منافع شکر العشر - حقیقة الشعب - مازریون

سنجی است دراز و سطبر و پوست آن سیاه و این سرخی و هوش بین لسفید می درازی و بهترین او دسته

تلخ مایل بشیرینی و نزد بعضی بیخ ... بری که آن مطار است و نزد جمعی سورنجان و اظهر آنست که غیر او

بود و از جبال کرخ خیزد و برگش با خشونت و عریض شبیه برگ ... و گلش سفید و تخمش مانند حب السمنه

الطاکی گویند تخمی از و در نواحی شام بهم میرسد و در شعر مستعمل و ضعیف الاثر در دوم گرم و در اول خشک

و قوتش تا هفت سال باقی ... و مسمن بدن و محرک باه و با قوت قابضه و مقوی اعضا و با تبخیر ... جهت

صرع و جنون و خلط سوداوی و با عسل جهت امراض بلغمی و درد کمر و مفاصل و عرق النسا و نقرس و تنقیه

سینه و ریه و ذکر قیلکی آنها ... اعضا و ضعف عصب و تشنج و استرخا و آن و ضماد ... سم ... او

آن بات غلیظ و کثیرا جهت تسمین بدن و ضماد او با کل ارمنی جهت جراحات ... و ضربه و سقطه نافع و تخم او

محرک باه و قوی ترین اشیا است و منفرشانه و بعضی عسل و شربتش دو درم و بدلش سورنجان و عاقرقرحا

در ورم ... طلبجات ... هندی ... است - داورا طین مغره نیز گویند و نزد بعضی بهتر از

طین مختوم و آن خاکی است که از روم خیزد و سرخ مایل بزردی و با غدد ... در دوم سرد و خشک ... ملطف و

در اواسع و جاذبش نیز ... جمیع اعضا و حصف ... اقسام کرم معده و حب ... باره ده

... بیبرشت ... آب ... جهت قرحه امعا و مثانه و با شکر جهت فربه کردن بدن و طلای او با سرکه جهت

... و ورم حار و ... و با روغن گنجد جهت نرمی بشره و براق کردن ... حقنه آن جهت

قرحه امعا نافع و اکثار او مصدع ... و بعضی ... شربتش تا دو درم و بدلش مثل او ارمنی و ... طبع

او ... و چون با دست ... خضاب کنند ... حنا ... رنگ ... سیاه ...

... است ... زرنگ ... کاسه ... آن رنگ ...

و از اکثر آن شرب حاصل میشود و آن پنج نوعست یکی سیاه و یکی مایل بسیاهی و یکی سرخ

و یکی سفید و یکی بریان [illegible] و داخل در آن [illegible] و محمد زکریا گفته آن دو نوعست یکی زرد شبیه بانار مانند [illegible]

و با برص سیاه و دیگری مایل بسیاهی و حدیدی و آن ذکر است و بقول اکثر حدیدی آن سیاه است

و بعضی زرد و بعضی سفید و نقار سرخ نحاسی سرخ میباشد و در جمیع اقسام آن نقطها سفید و میون ظاهر

و سقید و درخشندگی دارند و گدازنده زجاج و صاف کننده آنند و او را قابل [illegible] میسازند و با آهن

نیز این فعل میکنند و در دوم سرد و در سیوم خشک و مقوی معده و منقی رطوبات و رافع خفقان و عسر بول و فرود

آوردن [illegible] و جراحات و با سرکه و مثل رافع کلف [illegible] و امثال آن غریب الفعل

مفرد و مصلحش عسل و شربتش نیم درم و بدلش مرقشیثا [illegible] باذنجان و ثمر لفاح بریان نیز مانند [illegible]

باذنجان [illegible] مغناطیس [illegible] اسم [illegible] و رافع

لبوب [illegible] طین مختوم و مغره [illegible] لسان الثور [illegible]

با ورنجبویه [illegible] التفات [illegible]

و در سواحل بحر عمان کثیر الوجود و منبع آن هرچه مایل بسرخی و نرمی باشد [illegible] مانند [illegible]

[illegible] مایل بتیرگی و سیاهی [illegible] و انچه از نواحی یمن خیزد [illegible] و او را [illegible]

و بهترین او زرد [illegible] است و زرد [illegible] و [illegible] بشود [illegible]

تا مدت [illegible] و در آول سیوم گرم و در آول دوم خشک [illegible] و در بول و حیض [illegible]

[illegible] و منفعت [illegible] و منع [illegible] جهت [illegible]

و گزیدن هوام [illegible] و تحلیل خون منجمد [illegible] و تنقیه [illegible]

النسا و [illegible] احتباس حیض و مشیمه و عسر الولادت و درد گلو [illegible] و در [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] اورام صلبه و [illegible] و [illegible] و درد [illegible] و رافع

[illegible] منجمد [illegible] و [illegible] رحم و مقعده [illegible] صایم [illegible] و [illegible]

[illegible] استطلاع [illegible] و [illegible] اوجبة [illegible]

ضمیمه در رطوبات ... و ضماد و مسموم و مطبوخ آن جهت حیوان سکجوس کنندم که بکار آید انگور با آب

روغن گاو جهت ورم تشنه از مجربات مفرده و مصلح آن کثیرا و مضر جگر و مصلح آن زعفران و شربتش مثل مدرم

و بدلش دو ثلث آن مرو و ربع آن صبر . ثمر درخت دو ... با عجمیه خشونته دارو و راهش ...

مورا ... نامند و مأکول است و درخت آن در شکل و رنگ شبیه درخت ... مرو ... لسان العصافیر و

قاطع اسهال و سیلان خون و مقوی معده و بلغم و جهت تقلیل البول و نفث الدم و حلوس ... رافع

انفجار رگها مفید و شربتش ... رخت آن جهت قروح مزمنه و منقیه بلغم و نطول ... آن جهت

جرب و حکه و منع تولد قمل موثر . عبارت از شیر گاو ... کرده عصاره و خرنوب ... اضافه نمایند

و دو مسکن حرارت و تشنگی ... تبها و تنقیه ... و خشونت سینه و مالیخولیا و اخلاط سینه و معده و ضعف جگر

و حرقة البول و جرب و حکه و اخلاط سوداوی   قطراساليون   قنب   ملیوست که

خربزه کرک باشد . نبات صبر   الکاف   قلوس   لغة سریانی بنفشه   مخدوسه

هندی دام عنکبوت   عنب   فارسی ... ذیاب   فارسی ... هندی ...

عنکبوت   تودری   اللام   لغات ... نمک و ... معدنی و ... میباشد بعد

مدتی آب ... میشود و آن جبلی و بری میباشد و ... آن انهاست که منجمد گردد و ... اقسام است و

هر یک را نامی مخصوص مذکور و بهترین آن ملح اندرانی معدنی است پس ... نامی ... از آن نمک طعام

... هندی ... کیاست ... و بدبوترین ملح معدنی است و اقسام ... و ملح ... و نوشادر و را املاح

نامند و املاح مصنوع نیز میباشد و آنها از خاکستر بعضی نباتات که آب آنرا صاف نموده بالتشمیس یا با آفتاب

منعقد سازند و ... آن از بول حیوانات و انسان نمک ... و عقاقیر ... و بهترین او محرق

مجلول معقود صاف است و مراد از مطلق ملح نمک طعام است و مجموع آن مسهل بلغم و سودا و ... رافع

رطوبات لزجه ... و تخمه طعام ... آن و مشتهی ... کننده ... مصلح اغذیه ... و معین اخراج

آن ... بعضی ... اسهال خلط خامی قویتر از سائر ... چنانکه مذکور خواهد شد و بوراه آن ...

و التطفیف ... آن غاسل ... و معین قلع سودا از اقاصی بدن و رافع بدبوی اطعمه و مانع حدوث [illegible]

باسکنجبین و آب منقی جمیع سده و باعسل و سکنجبین رافع مضرت افیون و سموم مخدره و گزیدن هوام
و جهت استسقا و امراض سوداوی و بلغمی نافع و قی کردن با نمک و سکنجبین منقی معده و باسهال مقیئه قلع
اخلاط و با مصطکی جهت رفع عفونات و اخراج ریاح و با اریج و باعسل و مضمضه او جهت خون لثه و دندان قلع
کرده و ضماد او با صبر جهت جراحات و با روغن زیتون و زعفران و عسل و زرنیخ جهت فسخ و کوفتگی اعضا
و رقیه و با سرکه و کف صابون جهت ورم بلغمی و ریحی و تهیج و با تخم کتان جهت گزیدن عقرب و با سرکه و عسل و
جهت گزیدن زنبور و با مشک طرامشیع جهت گزیدن افعی و با نفت و قطران جهت مار شاخدار و نهنگ و با نفت و عسل
جهت خون منجمد تحت جلد و با روغن زیتون جهت سوختگی آتش و حکه و جرب و زخم آبله و جرام و با حنا جهت
داحس و با خون بایل جهت ورم انثیان و با خمر جهت دبیل و با سرکه جهت قوبا و سعفه و اکتحال او جهت بیاض و جلا
سبل و با مرو و سوخته او با سوخته نوشادر و رشته خته جهت سبل و با مروارید جهت بیاض و بجز
و در پاک کردن دندان بعد از شستن بله ساعیه و اکله و جوششها با نمک و سرکه رافع آن و بستن آن
با پشم بر زخم قاطع خون آن و بستن گرم کرده او بر اعضا جهت دردهای بلغمی و ریحی مفید و مضر دماغ و تورث
تاریکی چشم و اکثار او محرق خون و مقلل منی و مورث خارش بدن و جرب و مضر ابدان و مصلحش بعقر و مزاجها
و اشیا و مایده رطبه و از خواص مجربه او است که چون سه درم او را در ظرفی که عقرب یا سرطان باشد تابع
در خانه مریض و در آتش گذارند اگر بعد از جستن میل به بیرون خانه کنند آن مریض شفا یابد و الا فلا و جون
در خانه سوراخ سوخته را بطرف مشرق بنیاز ندرفع سحر و چشم بد کند و چون او را به پارچه سبز بسته
بر طرف چپ زنان تعلیق کنند باعث سرعت ولادت گردد و عرق نمک که تقطیر کنند تغافت
ترش و جوش بلغم و مضعف رطوبات معده و امعاء و مفتح سده و رافع استسقا و سپرز و اکثار او با عث
لاغری بدن و درد دک او تعابیت جالی دندان و رافع گوشت فاسد لثه و ... نعناع بیکی مکنک طبری
نامند بهترین الوان سام و در آخر دوم گرم و خشک و مسهل بلغم و لزوجات و در تقویه فهم و ذهن و رفع تخمه
نیز در ادویه عین استعمال غیر او جایز نمی در سایر افعال سابق بهترین ... از جمله معدن و سیاه
و بیره و با تعطیه و از آتش تعطیه او زایل شده سفید میگردد در سیوم گرم و خشک ... تمام

نمک مسهل و در اخراج بلغم و سودا قوی‌تر از سایر و چون با روغن گل سرخ طلا کنند در دفع جرب و حکه

نافع و مجرب است و قدر شربتش تا یکدرم ... از اقسام ملح العجین و او سیاه نفطی است و در

افعال مانند ملح نفطی ... نمک طعام است و الوان مختلفه سیاه و اکثر او سفید و بعضی مایل بسرخی

و بعضی مایل بسیاهی و بعضی مایل بزردی و بهترین او سفید صاف است در آخر درجه دوم گرم و خشک و در افعال مانند

اندرانی ... نمکی است شفاف سرخ مایل بسیاهی و قطعات او بزرگ در اول سیوم گرم

خشک و مسهل صفرا و سودا و بلغم و محرک اشتها و محلل ریاح و در سایر افعال مانند سایر اقسام و قدر

شربتش تا یکدرم و نیم ... نمک نفطی مابین سیاه و سفیدی و مایل بزردی و از همه اقسام گرمتر

قریب بچهارم و در اندمال جراحت با صمغ زیتون قوی‌تر از سایر و قدر شربتش کمتر از یکدرم

نمک معدنی جبلی بهترین او سفید صاف اندرانی ... بوره است که از درخت غرب العسل

آورند و در افعال قوی‌تر از بوره ارمنی ... بلغة مصر النطرون ... بوره است و السعر اللحم

... سنگ سیاه ملح العجین ... تنکار ... ملح هندی ... نوشادر ملح الشعور

منعقد کنند و با نوشادر ... در نقل معادن بمرتبه اعلی ... دانسته اند و چون با ده ... درم

نوشادر یکجا در زرده تخم مرغ ریخته اضافه نموده و با آتش برشته بانشردن روغن او را بگیرند در عمل

رصاص مجرب شمرده اند و او برنده گوشت فاسد است و منقی آن ... از اقسام ملح ماهی تا کم

باور رسیده حل میشود و اکثر آن سیاه و در افعال قریب بملح اسود ... نوعی از ملح سیاه و بزرگ سرخ

... و ملوخیه خبازی بستانی ... و ملوخیا خربزه کرمک ... بلغة اندلس بقله یمانیه ... ممونا

انهد ... زاغ سیاه ... زنجفر معدنی ... قنطوریون دقیق ... نحاس ... الحبل الملک

... دونیاقوس ... بضم اول و تشدید ثانی ... بلغة مغربی قاقلی ... بلغة شام قطعف

بحری ... بفتح اول و ثانی و خا معجمه فارسی جراد ... اسم هندی ... المیم ... اسطو

خوردوس ... نوعی ... جعد المسک ... بهندی ... فلودیس ... المنون ... بعربی بنفسج

کرده و ... ممشل تر بخبین و گزانجبین و هرچه بر نبات ... منعقد شود ... اخذ از شکر العشر

و آنچه از نباتات قوة لغیه حاصل شود قائم مقام اوست و ازسنبله سنبل ـ بفتح اول ضمی است و کبراول ورخت یا ادم

تمع ـ تخمی است شبیه بانخواه و سیخ و بالیده ترازان و نزد بعضی تخم جزری بری مسکر

سفرج داکتار او مغز عقل ـ ورخت بنسم ـ اسن ـ ملبه مصرغا لسبیل ـ مسعوج

ـ ناردین ـ یونانی بربوج ـ جزری و خشخاش ناشال ـ بشغرازی اسم

بهندی ناش ـ بهندی نوعی از وجن ـ و مسلوحن طباشیر ـ بهندی از بیخ بیخ

بهندی قوه الواد ـ یونانی بیخ نباتیست کلدر ساقش شبیه سنبلست و ساقش از آن سطبر تر

نابعدد و بیخ و حیش باریک و دراز و مایل بزردی متفرق و بعضی راست و بعضی کج و خوشبو و دغایه

و … اگر بکنند و … … و … بالا گویند و آن سنبل جبلی است چنانکه انطاکی تصریح نموده

و قوتش تا دو سال باقی است و در دوم گرم و در سیوم خشک و با قوت قابضه و مدر بول و حیض و ملطف

منوم و مفتح و مسکن درد مثانه و گرده بسبب اجتماع فضول باشد و جهة ریاح معده و تحلیل درد مفاصل و رحم

… سینه و ضعف جگر و معده و تحریک باه و لفتح سدد و دفع بخار … و بلغم و لزوجات و تصفیه آواز را

عصب نافع و جلوسش در طبیخ او جهة … و احتباس حیض مفید و … سینه و مصلحش … و عسل و مصلح او

جنبانیدن در سرکه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش نیم وزن او سنبل الطیب و نیم وزن جوز بوا و گویند

فطراساليون بوزن او و شیخ الرئیس در تعریف او فرموده که بیخی است مختلف الشکل و در رنگ شبیه

بغاريقون و ابن جزله گوید بیخی است سفید مایل بزردی دور از خوشبو و بغدادی و ابن تلمیذ و جمعی کثیر

سنبلی که در اول تعریف او مذکور شد … و تعریف مذکور بر آنست و الا صادق می آید … لغة

یونانی بمعنی حافظ الاجساد و … چه … ما نند و آن را آب چشمه آسیت که در بلاد فارس بندقیر

منجمد میشود و در بعضی جبال گیلانات و لرستان نیز موجود است و عرق الجبال نیز نامند و آنچه در سواحل

دریا مغرب بسته میشود بخوبی فارسی و بلاد آنرا … بهترین او آنست که چون … و … اگر …

… ذبح … ریزه ی شکسته نیش کرده بر آن بالبند الیتام یابد در آول … سیوم گرم و در دوم خشک و نزد بعضی

… غالب گرمی اوست و قوتش تا چهل سال باقی و او مقوی دل و مفرح و محلل مواد بارده و …

و اعضا باطنی و ظاهری و تخفیف طبقات و تسکین باه و حافظ ارواح بدنی و لطیف و سریع النفوذ
و جهت فواق و فالج و رعشه و لقوه و سموم مشروبه و درد معده و وجع الفؤاد و تقویه معده و اختناق
رحم و جمیع امراض بارده و نفث الدم و جرب و شاید و سلس البول و ابتدای جذام و داء الفیل و ثقل زبان
و گزیدن عقرب شرب مثقال او در روغن و طلاء آن جهت شکستگی اعضا و بیرون رفتن مفاصل و
کوفتگی و پاره شدن عصب و بعضی بعد یک و با عناب و امثال آن جهت سرفه و با سکنجبین جهت خفقان و
با کرفس جهت سپرز و بهر صنعتی با معاجون و مناسب آن بشاشیدن بتر و قطور او با روغن گل سرخ جهت
گرانی سامعه و با کافور جهت امراض بینی و سعوط او با مرزنجوش و مانند آن جهت شقیقه و صرع و امراض
دماغی غرغره او با رب توت و مانند آن جهت ورم گلو و با کسیر جهت امراض اعضا تناسل و کیقراط با
دو دانگ گل ارمنی و کیدانگ زعفران جهت صدمه جگر و معده تا کب سینه و بعد التعب و طلاء او با روغن ۱
۷ و جهت گزیدن عقرب و حمل او با روغن زیتون جهت تقطیر البول و استرخاء مقعده و مالیدن دو کرت
عسل جهت لکنت زبان و مسوح او با روغن نارجیل و مانند آن بر قضیب و امثال و حوالی آن جهت تحریک جماع
و با اشربه مناسبه جهت تب ربع نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش در شکستگی اعضا نیم درم
و در سایر امراض از کیقراط تا کیدانگ و بدلش قفر الیهود و ارسطو گوید که چون مومیائی خوب را با آب
خوک غیر مکسور در گوشت ایشان بادرزا و گذارند رفع گری میکند و مومیائی انسان در ازمنه سابقه جهت
حفظ جسد میت از تعفن بر جسد او مومیائی و قفر الیهود و امثال آن طلا مینموده اند و چون اکثر
و حبها و طلا و مغرب را سیل بحر محیط گرفته هرچه از اجساد و اعضا موتی را امواج بحر بساحل رسانیده و بعضی
آنرا حیوان بحاید مومیائی صرف نموده و مینامیده و از سمت الرأس اقالیم طبایس هر شود که معموری طرف
مغرب جزایر خالدات بوده و بالفعل سیاحان سیر بسیار چندین درجه معموره و مالک معموره است و فرنگی
در کتاب اعتبا و نقل نموده که مومیائی دو قسم است یکی از جبال و دیگر از قبور موتی که بجهت حفظ جسد ایشان
طلا میکرده اند و آن غیر اعضاء انسان است اگرچه در جبر کسر نفع میکند لیکن شرب آن حرام و بدبورت گورها
و فساد بدن و مضر تهاو بغایه است و معرب از جهی و ... ناشد و درخت او شبیه بسیار است

و مربع ساق و تا سه ذراع میشود و برگش دراز و عریض و تا بقدر دو ذرع و ثمرش سبز و قدر بادام کوچک

و فارسی او را چیده در میان کاه میگذارند تا زرد و شیرین گردد و ثمرش تا هفتاد روز میرسد و موقوف

بزمانی و فصلی نیست و رطوبتی تیز و لزج و شیرین و مانند عسل و در خاصه مذکور است که چون دانه خرما را

در قلعه عسل سکرده سنیه کنند و بر این آب ... عسل عرق ... یزند درخت مغز میشود و او در گرمی

معتدل و در دوم تر و مسمن بدن و مرطب ... سینه و بعد از هضم کثیر الغذا و مولد خون

محرک باه محرورین و جهت لاغری کرده ... و خشونت حلق و طلای او با سرکه و آب ... جهت کلف و سعفه

و حرب ... و با آب تخم خربزه جهت کلف و نیکو کردن رنگ رخ و خاکستر پوست او و پوست درخت

آن جهت التیام زخمها و رفع نزف الدم و ضماد برگش جهت تحلیل اورام نافع و مولد ریاح و مصدع و مضعف

معده و مصلحش عسل و شکر مربا و زنجبیل ... مرداسنگ سفید کرده ... ملغه عیدانی نظر

سمع ... کرنب ... نوعی از بروج است که برگش ... شبیه برگ ... ریاشه

یونانی طرفا ... ابن عرس ... ابار ... یونانی حمل عربی و بهندی اسم ...

میوه موکه شعر است ... اسم ... وکوبیدا ... پرسیاوشان ... نزجی

از سموم قریب ... فارسی ... هندی ... فارسی ... خلد

... زبیب ... مویز ... اسم فارسی ... مویز کوهی ... قفر الیهود

لغات ... اسقیل ... بصل الزیر ... لغات ... لغه اصفهانی قنابر

... هندی شکوفه ... لولو ... هندی ... اذان الفار

... توتیا ... ماش ... آخر ... سیاه

آخر اسم ... سنگی است که از نواحی ادوم و سعید ... و سفید و شفاف ... و مثل

... از ... ظاهر شود و در خون گرم حل میشود و در جائی که ... سفید ... است

میشود و قسمی از آن غیر شفاف و از صلب تر و سیاه ... را کوبیده ظروف ... و غیر

مجرب ... در دوم سرد و خشک و با مرداسنگ و شکر ... جهت ... و با ... زعفران

و نوشیدن دو درم سه که دمل را نافع و ثقل زبان و از مجربات شمرده اند و مفتت حصاة و مدر بول و
تعلیق او بر ران زن جهت عسر ولادت و بر اطفال جهت آسانی خواب بستن بر ایشان و در دفع خوابهای بدین
پریشان دوختن او در دست جهت قضای حاجت و ضماد او بر پستان جهت بناوه کردن شیر و
دفع انجماد مفید — بفارسی تیرنی نامند و از جمله اغذیه لذیذه است که در آن برنج و شیر و شکر بسیب
سید هندی او را دو روسی بالی جهت مطلب مزعفره اختراع نموده جهت دفع قی طعام که از ریحی سودا
معده ناشی شده بود و کرمی جهت مالیخولیا و جنون و دردسر سیمی فربه کردن بدن و تولید خون
صالح موثر — اوربو و مهلوکنی بهندی و مهلک بفارسی سیم سوس سنادکی حماحم
اسم خامه بهندی فارسی بروج الغنم حجر الحیه بالیاء التحتانیه
١ عربیت یونانی لوطوس نامند و رحنیت قریب بنخود رومی و پوستش باریکتر با زوایه اکثر و سفید
بسیار کرد پوستش خوشبو مایل بسیاهی و سرخی و صلب خوشبو و دانه او سیاه و از دو دانه انار کوچکتر
و با تندی در دوم گرم و خشک و مقوی جگر و معده و منفعت رطوبات و حقنه باشد رائحه و جرب او جهت
سنج و قرحا معا و ضماد او جهت داء الفیل و تحلیل اورام از مجربات دانسته اند و طبیخ او جهت استحکام موو
دانه اش جهت سرفه نافع و بیخ و شاخ او را چون سه روز بر آورده صلابه بندند در هر روز تجدید نمایند
در دفع آن و قیق مجرب دانسته اند — اسم عربی صمغ درختی است بسیار خوشبو و آنچه
از درخت تراوش کند اشقر مایل بزردی و القوام مثل سیاه و بهترین اقسام است و هر چه انداز
اجزاء درخت حاصل میشود مایل بسرخی و غلیظ و آنچه آب او را با طبخ غلیظ سازند سیاه و ثقیل
سیمی میعه سایله است و مولف کتاب سد گوید که میعه از سفید میباشد که میعه سنج و محمد بن زکریا
گوید که آن صمغ درختی است سیمی لبهر در بلاد شام شبیه بدرخت — و قوت آن با و بال سیوم
گرم و در دوم خشک و مسهل ریاح و ملین و منضج و مدر بول و حیض و مقوی اعضاء باطنی
جهاد و عیه اکثر مسهل قوی بلغم و جهت جرام و سرفه و نزله و زکام و ورم و جهت استسقاء و سنزه کرده
و مثانه و درد کمر و درد کین و گرفتگی آواز و طلا و مسطوح در ورم ... نتیجه باندکی ... تهاد

مدر و گداز دهنده از مجربات بخور او جهت ... و نزلات در زکام و جذام و قطور او جهت ...
گوش و ریاح غلیظ و مدر حیض و بخور او جهت ... طلای او جهت جرب ... این ادویه را با ضماد ... نقرس و عرق النسا
و مفاصل مقوی فعل آن ... مصلحش مصطکی و شربتش از دو مثقال تا ... و ورم و بدلش ... اودنسا
یاسمین و جند و نزد بعضی بوزنش قطران و ... و رطب ... نزد بعضی ثقل اجزاء درخت او
است که ... از آن افشرده باشند و نزد بعضی آب مطبوخ آن و گرمی و خشکی آن زیاده و در همه
افعال مانند ... و با قوت قابضه و حمول او مدر خون بواسیر و حیض و مسقط جنین و جهت رفع انضمام رحم
و صلابت آن ... و ... جهت ... دماغ ... و رفع ... مصدع و مصلحش
... و بدلش ... و شربتش تا دو مثقال ... معرب از می پخته فارسی است و بعربی العنب عقید
نامند و آن آب انگور است که در طبخ زیاده از دو ثلث بسوزند و غلیظ کرده و آن مایل بترشی می
باشد و در ... و دوشاب ... گویند و خون با خاک دوشاب پخته شاند شیرین کرده ... از دوشاب
گویند و ... دوم گرم و در اول خشک و ... ملین طبع و موافق سینه و ... و آبادو
حصبه و ... اکثار او مولد صفرای غلیظ و مصلحش آب ... سرد و تر و بدلش ... دوشاب انگوری
... نوعی از زبد البحر و بفارسی کرم ... نامند جهت اصلاح ... ورم کرده و ... استسقا
نافع و در سایر منافع مانند زبد البحر ... اسم فارسی شربت است که با شراب ... انگور و دوشاب
انگوری ترتیب ... هند ... می پخته است که با شکر و عسل یا دیگر جوشانیده باشند
می پخته است که در ... آن ... و ... و امثال آن اضافه کرده باشند ... زبیب الجبل
... اسم فارسی شرابی که با سنبل رومی یا سنبل هندی ترتیب داده باشند ... مغره
... شراب ... ابرون و نزد بعضی اقحوان ... اسم فارسی ...
... هندی جوز الکوثل ... حلبه ... مع الالف ... اسم فارسی ... زرنیان
نیز نامند و بعربی کمون الملوکی و نزد بعضی او تخم صعتر جبلی است ... کوچکتر ... شعر
مایل بزردی و تند بود با حرقه و تندی طعم و قوتش تا چهار سال باقی در آخر سیوم گرم و خشک و محلل

نفخ و مدر بول و حیض و عرق و شیر و تریاق سموم و محلل ریاح و رافع فواق و از جوابات انجره و اورده و علامات جگر و صفرا و بعضی گویند انجه سبب سمی سمهل باشد منع حرکت از رجات و جهت رفع عادت افیون و سفرت آن و عسر بول و حصات و قی و خفقان و از رو بدبوه تخمه و فساد اشتها و مزمنه خصوصا رابع و سرودی احشا و هیچ و برص و با عسل جهت احتباس بول و بردوی و کرم معده و حب القرع و با سکنجبین جهت محرورین و جهت جمیع امراض رحم و کسی که اطعمه غذا القه و لو نه بیا رفع و ضماد او با سفیدی تخم مرغ جهت نان آمده از مجربات و با عسل جهت درد جمیع اعضا و تحلیل ورم آن و از مجربات حضور ها با طین مختوم لیما و با بستور در رفع خون منجمد تحت جلد جدید یا با ادویه برص و با مقوی و جعل آن و با روغن و بخور لبنیه و با نمک و سس و زعفران جهت ورم پستان و تحلل آن و جهت رفع درد گزیدن عقرب و رفع الالم و قطور آن جهت گرانی سامعه و بخور و فرزجه و حقنه او جهت تنقیه رحم از رطوبات و بو ناقت و خوردن و طلا نمودن بر بدن بالنیة مسیت و صحت ذی حله و شربه سه مثقال او و که رطل شیر خوشبو سفید سوده شده با یکوقیه شکر در بالا الحمام خورده شود سبب فربهی و فراط ... با شنا نخوردن آن یعنی ماء منتشا نه ذکر و از مجربات و مصدع محرورین مصلحش کشنیز و ثقل مشبر مزمنه و مصلحش تریش شربتش تا سه درم و بدلش در غیر تسهین شونیز است عرق با نخواه جهت فالج و رعشه و امراض عصبانی مخصوص ضیق النفس و در حالی رفع میکند و چون با دارچینی کاو زبان عرق کشند و در تفریح مثابات محروری و غش اکمه نقرع گرفته شود بهترین ادویه ریاح و درد مزمنه و اورام بارده و چون با آب بینت تعقدی کرده او را بخور سازند و تخمها خشک کنند و هفت بار تکرار نمایند جهت اعاده اشتها و در پیسین مجرب جوز هندی نامند درخت او مانند درخت خرما بعد از هفت سال بار رسید و تا صد سال عمر میکنند و درون آن سفیدی مانند شیر و لذیذ و چون در اول طلوع ثمر و شاخ آنرا با ثمر او را بریده کوزه بر آن نصب کنند آب آن قطره قطره از کرطل تا پنج رطل جمع شود و او را تاری نامند و طعم او تا کیفیت ری است و در او استکار قویست و تفریح بهتر از خمر و بعد یکروز یا خود سرکه ترش میشود و آنکه از شاخ نارجیل بار گیرد قسم نراو است و این قسم آنرا گرفته مثل تاری مانند لیف درخت او مثل ... شود و سس میکرده و ظرفیکه از آن ترتیب میدهند حیوانا

موزی برآمدن آن معروف میکردند و نارجیل جبلی نیز دوم گرم و در اول آن خشک و مسکن اوجاع گرده
خشک و مضرت آن با بلغم و تر و سرکه او در اول گرم و در سیوم خشک مغز نارجیل مولد منی و مسمن
گرده و مسمن بدن و مصلح مزاج و مولد خون و جهت تقطیر البول و سنگ گرده و مثانه و درد مفاصل و درد پشت و خوشبوئی
دهان و رفع مواد بارده و بلغمی و سوداوی مانند فالج و جنون و امثال آن و ضعف جگر و قرحه امعا و
بواسیر و با شکر جهت تولید خون صالح و تقویت حرارت غریزی نافع و جرم او دیر هضم و مولد خون غلیظ
مصلح آن شکر و نبات و مضر محرورین و مصلحش میوه‌های ترش و لیمون و فاسد کننده آن مورث غثیان
و غثیان و قدر شربتش از جرم او تا سه مثقال و از آب او تا سه وقیه و شراب او جهت جنون و مالیخولیا و تقویت
باه و سرکه او مسهل کرم شکم و حب القرع و جهت تقویت باه ضماد مهراکردن لحوم مؤثر و خاکستر پوست او
جالی دندان و کلف و نیکو کننده رنگ رخسار و رافع نمش و جرب و حکه و با حنا مقوی مو و دهن او که گویند
و جوشانیده‌اند و از آن اخراج کنند شربا و ضمادا جهت تقویت فهم و تولید پیه گرده و رفع درد مثانه و ریاح آن
و درد کمر و زانو و بواسیر و تحریک باه مفید و شربتش تا سه مثقال بلغت هندی نارجیل است
فارسیه آن ثمریست غلافدار مانند غلاف نارجیل و بقدر خربزه و طولانی میان آن سنبلیست
او معلوم نیست و از روی دریا اخذ میکنند و مغز پوستش سفید مایل بزردی و سطبر و سیاه صلب و دو پوست
ادویه و مایل بسبزی مانند نارجیل و غلافش سیاه و سطبر و خوردن آب از غلاف او رافع سموم و ...
ابهاد او مقوی و کیفیر اطلاوه که بر روی سنگ سائیده باشند در رفع سم سموم و هوام و افعی و افیون و
امثال آن مجرب و قوی تر از تریاق کبیر و علامت خلاصی از سم رفع قی است و تا قی کند مکرر باید داد و ضماد او
بر موضع گزیده عقرب و زنبور و هوام رافع الم آن در ساعت و اگر یک بیخ در هفته یک دو بار با گلاب بخورند
حافظ صحت و دافع لرز تبهای مرکبه و بلغمیه و فالج و مفاصل لقوی و رافع مضرت هوای وبائی و اختلاف
ابها و جاذب اخلاط ردیه بعرق از عمق بدن و دافع او تکرار قی و چون در بدن خلطی نباشد تحریک قی نکند
و کوبیده زیاده او قتال است نارنج معروف از نارنگ فارسیه ریشه و پوست درخت و برگ نارنج و شکوفه و تخم او
در دوم گرم و خشک و ترش او در آخر دوم سرد و خشک و با لزوجه که موافق سینه و نزلات و سرفه حاره است

و ... پوست او تفریح عظیم و جمیع اجزاء او و همه امور بهتر از ترنج و ضماد پوست او با سرکه
جهت درد سر مجرب و شرب یک درم و نیم اگر خشک او باشند یا اکبر ... جهت حبس ... و اخراج کرم شکم
و غشیان از مجربات و ضماد پخته مغز نارنج ... جهت جرب ... و جوشیده ها و سرد و نرم کردن
و عقد ... و بوییدن او و برگ او مانع طاعون و فساد هوا و آب ... شکوفه او جهت
عسر ولادت مجرب و حمول او مدر حیض و شرب او مانع سم عقرب و هوام و تریاق او با شکر مسهل صفرا
... و رافع خمار و امراض حاره عصب ... صحیح ... ضعف جگر و مصلح ... شکر ...
مقشر او تریاق گزیدن جانوران و ... و با شراب ... اثر دارد
سایر منافع مانند ترنج و لیمو و عطر نارنج با عصب ملین است و روغن نارنج که پوست او را با شکوفه و
روغن کنجد ... و در آفتاب گذاشته باشند در جمیع افعال قوی تر از روغن نارنج ... مثقال آن
پادزهر سموم بارده حیوانی و بوییدن شکوفه او مقوی دماغ و محلل زکام ... عرق او که مسمی بعرق بهار است
در دوم گرم و خشک و جهت ضعف دماغ و تفریح و تقویه اشتها و ... و نزلات ...
و قولنج ریحی و حبس ... جهت خفقان ... هفت ... روز ... دواء قیه با شکر ... مرجان
جهت رفع ... از مجربات ... جهت اخراج ... کرده و مثانه ... قاطع اشتها رطوبی
و حمول او با پشم جهت اصلاح حال رحم و ... از مجربات ... و اکثار در
بوییدن او مورث ... و هوا و مصلح او ... تا هفت سال باقی ...
ناگیسر ... اختلاف عظیم در رو واقع است ... گوید نباتی است ... ساق ... سرخ
گلش مایل بزردی و خوشبو و از ... آرند و در مصر او را ساق الحمام گویند و آنچه در کتب هنود معلوم میگردد
قسمی از هوفاریقون است که داوی رومی گویند و ... ناگیسر ... و مفرح و مقوی اعضاء و
منافع بسیار چنانچه در هوفاریقون مذکور میشود و ظاهر آنست که معرب ازناگیسر هندی باشد ...
سرخی ساق ناگیسر و شکل آن ... شده ... اسم هندی درخت کبابه است ... اسم ...
شکوفه نباتی است سرخ مایل بزردی ... و از نخود بزرگتر ... با کوچکی گلش ... باشد

در عرق آن گیزالوجود و قوت او نقد، قوت انقباضی و نزد بعضی او و نارفیقیر کمتر نزد و اصلاح بادرد
در سفوف اسطوسرد و مذکور نمود آن دراول درجهٔ گرم و خشک در دوم نافع صعود بخارات بدماغ و مقوی دل
جگر و معده و امعاء ملطف اخلاط و دافع تحلیل اورام و جهت مالیخولیا و اسهال و نزف الدم و فساد او جهت
نفع عرق و تجفیف نهان نافع و مضر مثانه و مورث زردی رخسار و مصلحش روغن بادام و کاسنی و قدر شربتش
[illegible] پستش نمودن او نوت بته بوزن او نخیل و سکس آن سنبل الطیب نغار سیب
حلوای قند نافع [illegible] الغذا و موافق سینه و سرفه و ریه خلط بلغمی و سمن بدن و جهة الضباب بود العبره نافع
و مضر محرورین و مصلحش ترشیها   این جزء گوید که چون مرورا با نتوعات مغشوش کنند دین
است سم سیب است و نغدادی یعنی انار فارسی که زمان است [illegible] کرده و دو جه ستیه را بشنیده و ممکن است
که معنی الشتن باشد چه مغشوش به نتوعات از جمله سموم و در احراق خلط باشند الشس است چنانچه
نارفارسی اسم مرض حاد است   نلغه نغدادی اسم نخ و لبوث   اسم یونانی نارمسک است
بق   شامل حارون رقو   اسم یونانی مطلق سنبل   سنبل رومی
نلغه اندلس لسان الایل   نلغه الکسریان رمس است   مارکیو است که نزد این مطا زرد چیز بند
و از تعریف او ظاهر میشود که دو چیز باشند و نزد بعضی خنجاش زبدی   بهندی نقع   بهندی
عود الحیه   دفاخن دیوا الطعار الطیب   خبازی   خبز الملة
خبز الکعک   خبز القطائف   نان خشکار   بخبز الهوائی
خبز الطابون   خبز الطاق   خبز العرب   صنوبر بلی برد الباء الموحدة   اسم
عربی جمیع سکر مایع است بغیر خمر و به ترکیب شامی مخصوص فقاع و تمیه آن و کرا از آب انار و سایر میوه‌ها و حبوب
ترتیب میدهند و آن مقدار بگذارند که بجوشد و مسکر گردد و هر کاه مرتی گذارند از امضغ نامند و از
جمله ظفنه است و مجموع منبد محرق خون و مهیج و مضعف دماغ و مکدر حواس اند و اقسام او از مویز و خرما
و عسل و ذرت و شکر و جو و برنج و ذرت و آرزن و سنجد و انار ساخته میشود و طریق عمل نزد متقدمین آنست
که هر چه از مویز و خرما و سنجد و انار باشد با آب آن خمر را حد داد مثل آب کشیا به روز خیسانیده و بکوفته

تا نصف بسوزد پس صاف نموده باز بجوشانند تا ثلث باقی بماند بعد از آن در ظرف منوره کرده سر آنرا محکم ببندند
تا پنج و شش ماه بگذارند و متاخرین آب شش تا هفت جوشانیدن بقدر نصف آب و هر چه از عود یا [illegible] بیندازند
تا بدان مقدار بجوشانند که با آب یکسان گردد و باید مثل آن شیرینی که خواهند مثل عسل و شکر و مانند آن
آمیخته گردد و بعد از یک هفته صاف کنند و بعضی جهت تقویت و اصلاح آن از مفرحات و مقویات مانند جوزبوا
و دارچینی و زعفران و عود و غیره از هر یک یک درم تا سه درم در هر رطلی در پارچه بسته از اول جوشیدن تا آخر
صاف کردن اضافه می‌نمایند و هر چه از شکر و امثال آن مرکب باشد مثل آن آب بجوشانند تا ثلث
آن بسوزد و هر چه از آب میوه و امثال آن باشد بدون آب بجوشانند تا ثلث بسوزد و بعد تقویت
تقویت باه اگر خواهند آرد و چند نخود اضافه کنند . شراب سیب [illegible] در دوم گرم و در اول
تر و مولد خون متین و مفتح سده و با ضم و سمین بدن و مقوی معده و چون بعد [illegible] عسل اضافه نمایند مدر بول
و معاون باه و محرک شهوت [illegible] و سمین کرده [illegible] ملالت تا به سودا و مفسد و دافع و ملطف
اخلاط و مولد استسقا و چون حماما در جوش اضافه نمایند جهت جمیع تعریق و تقویه دل [illegible]
مفید است . شراب عسلی است در سیوم گرم و در دوم خشک محلل اخلاط غلیظ و مخفف رطوبات و حافظ
صحت مبرودین و مقوی حواس و جهت امراض بارده مثل فالج و رعشه نافع و چون بطریق تکمیل گفته شده
ساخته شود افضل از خمر دانسته اند عسل ده جزو نان خشک یک جزو جوزبوا عشر نان سنبل الطیب قرنفل از هر یک
نصف عشر نان زعفران سدس عشر نان مجموع را در آب بجوشانند تا اثری از نان نماند پس صاف نموده
بقدر عشر آن عسل تازه اضافه کرده بجوشانند تا ثلث آن بسوزد . شراب سکر است بغیر از
مویز آب و یکی دو [illegible] موافق [illegible] و سودایی و آنچه از آب نیشکر بسازند محرق اخلاط و مولد صفرا
گرانی و زنجاری دانسته اند . شراب خرما و گرم و خشک تا از مویزی و مولد سودا و جرب و خنازیر و
سرطان و موافق پیران و هر چه از [illegible] بسازند در اول گرم و در دوم خشک و بهتر از خرما و قابض و مقوی
معده و مدر بول و بعد از مویز آب بهتر از سایر نبیذها . الدبسی السیلان شراب دوشابی است که از شیره
خرما سازند و در افعال مثل خرمائی است . [illegible] بوزه و در [illegible] گویند و آن [illegible] نبیذ

و با زرد و جو و کشنیز و سایر حبوبات حابس طبع و نیکو کننده رخسار و محرک اشتها و بسیار نفخ

و قابض و چون با عسل اضافه نمایند محرک آن نیست و مورث سل و مضر ضعیف الابدان و مصلحش انیسون

و آنچه از جو ترتیب دهند نفاخ و بطی التحلیل و مسهل مرره و مفتح سده و نافع ورم و درد و با زرد نیز نافع است

شرابی که از آب سیب مانند سکر و از مثل توت شیرین و امثال آن بهتر از نبیذ حبوب و مسکر

و صداع و مفسد الحفظ و نفاخ و مصلحش عسل با ادویه حاره خوشبو . بار درخت . . . آس

فطر . . . بسلیه . فاتحه الجیم . و نخیل اسم نخل است و هر گیاهی که بی ساق باشد

اسم جنس جمیع نباتات و اسم مخصوص سلیخه . قسمی از حشیش . الماء المهله . نقاره سیاه

نوعی که در معدن متکون میشود مس است و در بعضی عبارات آن داخته به عربی صفر و به یونانی طالیقون و آنچه

زرد و درخشنده است در طالیقون مذکور شد و نوعی که از گداختن سنگ خالص بهم رسد بعضی از آن

مایل به زردی و اکثر آن سیاه . و مطلق . . . عسل با عنبر آن توتیا گداخته

زرد میشود و نقاره سیاه برنج و به عربی صفر مصنوع گویند و چون صفر مخلوق قلیل الوجود است بنابر آن مصنوع

او را باین اسم . . . کرده اند و چون مس را با قلعی گدازند نقاره سفید رود . . . نامند و چون با او

توتیا و قلعی ممزوج گردانند سیم خام است و او در سیوم گرم و خشک . . . و مسهل . . . و طلای او

جهت جرب و حکه و سستی بدن و رفع ماندگی و تحلیل اورام نافع و چون در سرکه چند روز بگذارند و سیاه . . .

بار با آن سرکه ضماد نمایند جهت دفع نزلات و سرفه و منع ریختن موی مجرب و الکحال . . . اند خوردن غذا در ظرف

قلعی آن بسیار بد خصوصا ترشیها و لبنیات و در قلعیدار او گذاشتن حتی غذا گرم جایز نیست و آنچه مس را

سفید و پاک کنند تا فتن صفایح رقیق او و در ترشیها کم انداختن خصوصا آب سماق و سرکه و پاشیدن نوشادر

بعد از گداز رفع مضرت آن است و تخم بادنجان باعث زود گداختن او . . . طالیقون مصنوع

. . . مس . . . مایل به زردی . . . و سنجد . نوعی از طیور آبی و ترکی و فارسی النقوذ نامند

از غاز کوچکتر و از اردک بزرگتر و ابلق از سفیدی و سیاهی و سرخی مایل به زردی است و بسیار فربه میباشد گرم و تر

در دوم . . . او غالب و مولد خون متین و محرک باه و مقوی بدن و مضر محرورین و دیر هضم و مصلحش سرکه

و قطع قی صفرا و ازو تناول نمودن عسل با ... عسل در سر ... بوم کرم و تنک طلا ... صعوبت او رافع درد گزیدن
زنبور و محلل اورام و چون بچه بر بنیا وروده ... تنک کنند کندم ... ورا با بوره آرد گندم که ده
مثقال شکر ... باشد بنوشند در اندک زمانی ... را نرم کنند و مجربست ... النخاله المتخذه ... تحلیل
درخت خرما ... سبوس سبوسست ... مطلق او مراد سبوس گندم و آرد از آرد گندم خشکتر و جهلرش
کمتر و جالی و ملین طبع و آب مطبوخ او با شکر ... جهت سرفه و ربو و خشونت سینه و تنقیه ... نافع
و نان او قابض و مجفف رطوبت معده و ضماد مطبوخ او و شراب ... آن جهت تسکین درد پستان
و ورم آن که از انعقاد شیر باشد و با نمک گرم کرده جهت ... تحلیل ریاح اعضا و مطبوخ او و ...
جهت نمله ساعیه و جرب متقرح و اورام حاره و با روغن زیتون ... جهت ... و مطبوخ
آب کبریت جهت درد کردن عقرب و بخور ... جهت زکام نافع و نطول ... جهت
و بخور نخاله ... جهت رفع قمل و ... نخاله ... جهت منع ریختن شکوفه درختان آزموده
مغز طعام ماند و در جمیع افعال قریب ... و ملین صلابات و در ... آورده ... حمص و نخود
هلوندی و نخود مریم ... مرجح ... الدال المهمله ... نجاری گفته ... و مخرج آن ...
مقوی دل و حواس و مورث باه و مصلح هوای وبائی و دافع زکام بخور او و شربا و طریق عمل او در ...
مذکور ... صعتر بری ... هندی سرطان نهری ... الراء المهمله ... اسم فارسی ...
بربری و اوران بزرکتر و سفید و از کرمان خیزد و امین الدوله گوید که مخبر صادق ابن خرداد که در جبال کرمان
خصوصا جائی که ملنگ باشد در اول بهار نباتی میروید و برکش شبیه ببرگ خورد بوزه و چون ... سیر
شود شکل برگ منقلب میگردد و بباران در آن وقت مکان آن ... میکنند و بعد از خشک کیاه در رسیدن
بیخ او آن نشان ... بیخ او را اخذ مینمایند و علامت خوبی او آنست که چون بر بالا ...
نکه دارند ... از جوشش ... و چون در تنور انداز ... بر نمی خیزد و از خواص او ...
چون ملنگ از نایافتن بسیار آزار میکشد و هرگاه از آن بخورد ... و هر چه از ملنگ خسته و خورده
باشد بار سال ... مکار ... بخلاف آنچه ملنگ او را نیافته باشد چه

آن مفید است و در سرگین گنجشک هم گاهی یافت میشود و به سبتور و در فرج و رحم آن و چون دو مثقال
طبیخ زن بخورد یا فرزجه نماید و یا او را تعلیق کند هرگز آبستن نگردد و اگر مرد تعلیق نموده مباشرت کند
مستعمل نافع مثل است و در وزن تعلیق او جهت دفع غشا و زیر و ریح السوک محجوب و السننا مندرزه و از طبیخ او
موجب لاغری یا فراط و دوست داشتن باعث ولادت و چون بر ناصور او را بندند جمع او زیاده شده
ناصور کمتر شود و تجدید او دافع ناصور بالکلیه مینماید - سورنجان از نی گشن فارسی است و قدمی او را برگ‌ها و بنفشه
را بستانی نامند چون بیاید او را بشکل صلب شق کرده بفرشایند قدمی مضاعف که دو درجه سیوم گرم و خشک
و تخم سیاه در دوم گرم و در اول تر و قوتش تا سه سال باقی است جالی و حاد و کشنده اقسام کرم شکم و
ان وکی ما شرب منبع او لعابات مقی خصوصاً با عسل و منقی رحم و مسقط جنین زنده و مرده و مفتح
هر چه در معده باشد جمیع و التیام دهنده زخمهای ظاهری و باطنی و ضماد بیخ او جهت التیام جراحات عظیمه و تر
و رباط و عصب مقطوع بعد بیل و سحوق او با عسل جهت درد مزمنه مفاصل و نقرس با کرسنه و عسل و
منقیه ترو و لستودن حمل و شوار منبع و با آرد کرسنه جهت اخراج سلاء و امثال آن از بدن و با سرکه جهت
اشعب و بهق و آثار جلد و به تنهایی جهت قوی کردن عصب و با دون احلیل جهت دفع عنه از مجربات
... طلیه او را سیاه از در شیر خشیا نیده خشک کنند و ضماد او جهت سعفه و منع نزلات ... نافع و
درور او جهت قطع خون جراحات و التیام آن و دافع سبل و ناخنه و بوییدن او جهت درد سر بارد و گشودن سده
دماغ مفید یا کمه جبرئیل بن بختیشوع گفته که هر که خواهد در زمستان زکام بهم رسد در تابستان بوی نرگس
کند و مضر محرورین و مصلحش بنفشه و کافور و در سایر افعال گل او مانند بیخ است و شربتش یک مثقال و از
تخم او لقدر نیم مثقال و محرک باه مایوسین و با سرکه رافع نمش و آثار و فرزجه بیاز او مدر حیض و مخرج جنین
و ... رحم و روغن نرگس بکرکل او را در روغن کنجد تجدید کرده باشند محلل و مسکن درد سر سوداوی و
ریحی و مفتح فم رحم و دافع دردهای آن و موافق امراض عصب - بونسکوید نباتی است که بار آن
حنظل حب بلسان و تخم دار و با حرارت و بسیار خشک و مغص و مالیدن او با روغنها مدر عرق و ضماد او
جهت کزاز ... سعوط او جهت بر ... قطع ... مغز او قاطع اسهال ...

... هندی چند ... فارسی چند ... فارسی ... نسرین ...
... گل سفید است که حکمت و تضاعف درخت بقدر درخت گل سرخ و بسیار خوشبو و در گل
مشکی نامند و در بعضی بلاد گل عنبرین گویند و ... و لوه ... در بلاد حاره تا اول ... دوام میکند و
عرق او بو ندارد و چه از جهت لطافت ... رفع آن میکنند معتدل الحرارت ... و بعضی در دوم گرم و
و لوی او مقوی دل و دماغ و حواس ... و ... خوشبوی آن ... و مدر حیض و مسهل
بلغم و سودا و منقی سینه و معده ... و منقی ... نافع ... و موافق جگر و جهت ... و غثیان
و یرقان و فواق و ضماد او جهت کلف ... عرق و رفع بوی ... سعوط ... لوا ...
منع استعداد سودا و داء الفیل و با حنا جهت تقویت موی و نطول او با روغن زیتون جهت نرم کردن گوشت و ...
گوش و شیون و مضمضه او جهت درد دندان نافع و از یک درم تا چهار درم برگ او مسهل قوی و ... او
نیم مثقال تا یک مثقال از اول حمل تا ... نافع سفید شدن موی دانسته اند و انطاکی ... این ...
دو مثقال ... شکری او در کتاب تجربه بیان نموده و روغن او که ... روغن نرگس ... نسرین
با اعتدال و مقوی دماغ و بالخاصیت رافع ذات الجنب بلغمی و سوداوی ... بلغاری
نرگس گویند و ترکی ... اسباع طیور و بزرگ جثه ... بترکی ... گویند
در یک روز زیاده بر دو هزار فرسخ قطع میکنند بدلیل آنکه بچه او را با زعفران آلوده ... گمان ...
کرده و دیگر ... از سراندیب آورده ... در رفتن و مراجعت نمودن زیاده
بر دو هزار فرسخ است و از خواص اوست که بجهت حرارت در وقت خوابیدن تخم را نمی پوشانند
و تا هزار سال عمر میکند و در سالی زیاده بر یک تخم و یک بچه نمیکند در سیوم گرم و خشک و گوشت
او محلل ریاح غلیظ و قولنج ایلاوس و مفتح سده و مفتت حصاة و قاطع بلغم و ردی الغذا و غلیظ و
مصلحش دارچینی و شرب بیضه او جهت سرفه و ضماد ... جهت مفاصل و نطول او جهت کری قدیم و ...
خوش ... و ... قاطع ... نزول آب و ظلمت بصر و جرب چشم و سرگین او ... کلف و ...
او رافع جرب و حکه و قروح و محمد بن زکریا گوید طلای بیضه او ... در ... بسیار مقوی ...

مهره بسیار که بدکه سقوط دماغ و زهره او هرکیف لقوه نیدانک ثقل آن قطران و روغن زیتون انتخرام علی
و جنون و از مجربات شمرده اند ... بزرجی دام عنکبوت و گذشت ... بحک
اهورسی ... هندی ترشیش ... هندی نبات سوز هندی ستبان ... آسم
فارسی درد ابیض بری است و در افعال بغیر از تفریح و تقویت دل مانند نسرین ... اسفر و
بری الشین المعجمه ... بفارسی نشاسته نشاستج معرب از وست بیونانی اموولوس نامند و او
از گندم خیسانیده که بحد تعفن رسد و پوست از وجدا شود صاف نموده خشک میکنند در اخراو سرد
و خشک و بعضی سرد و تر و معرق و ادرار ما قابض و موافق امعاء و مصلح ادویه تند و حابس اسهال خون
خصوصا با دواء آن و باشکر و روغن بادام که نیمگرم بنوشند جهت خشونت حلق و سرفه و درد سینه و سل
قطع خون بواسیر و صعف و حریره او با سه نیز جهت سحج و دفع افراط عمل دوا و اسهال و حقنه او جهت قرحه امعاء و
وطلای او با زعفران جهت کلف و با سرکه جهت خناق و اورام حاره و اکتحال او جهت دمعه ... و دمع
و تحلیل سواد چشم و با شیر زنان و یا سفیدی تخم مرغ جهت خشونت پلک و حرارت آن و منافع و مقلل منی
و سدد و دیر هضم و مصلحش شربها و کرفس و قرنفل و بدلش برنج مغسول و غبار الرحی و شربتش از
یک مثقال تا پانزده مثقال ... اسم فارسی است که از اشجار بسوزانند و سائیده جدا کرده با سبب گرم ... زون
غبار یی از وبهم رسد خاکی او بسبب اصل آن چوب بیشتر و همه آن قابض و حالی و منقی رحم و نهادمحرق
مجموع آن که با وزن او افیون سوزانیده بنوشند و با سرکه مانع زیاده شدن قروح ساعیه و آکله ... النیام
دهنده و زخمها و مجرب شمرده اند و خواص هر یک آن در اصل آن مذکور ... بیخ مرجان و گویند عزاو
است و آن سنگی است سبک پر سوراخ مانند آشیان زنبور و از ساحل دریا بعد و نواحی که شرف الدین
خیزد و خشک از بدو التحام زخمها و با خاصیت در قطع خون و تقویت اراق و در سایر افعال مانند او ...
الشیخ ... الصاد المهمله ... اسم و هن و درخت کوهی نیز ... النظار المهمله ... بعرق احمر
المین المهمله ... بفارسی شترمرغ نامند و در آخر سیوم گرم و خشک و گوشت او مسهل ریاح و منضج و رافع بلغم
و فالج و درد مفاصل و امثال آن و مضر ... و جمیع امراض بارده و بطئ الهضم و مضر محرورین و مصلحش ... سکنجبین

با روغن و طلاء به او محلل اورام مزمنه و بهتر مقدار و تهییج امراض نافع سم عقرب و باعث
سرعت حرکت اطفال و چون بر بدن مالند اجسام ماره آن شخص کمتر زنند و اگر نزد ملک او شوند تحسین کردند
و شرب آن باعث زود تکلم کردن اطفال و سرگین او رفع کلف آثار و خاکستر موی او رافع الکلف و از
خواص او است که از طبع کردن آهن گداخته و آهن تفته و مس تفته متغیر میکردند معروفست
و مغیر بین نباتات و در همه افعال قویتر از بوته و در آخر دوم گرم و خشک و لعاب مقوی معده و دل و قوه
ماسکه و هاضمه و مقوی معده و مفرح و مفرق و مفتح غلیظ و محلل مواد بارده و ریاح معده و مقوی باه و آروغ
بکشند و کرم شکم و لب او با سرکه قاطع نفث الدم و شرب سفوف او نافع اثار تشنج سکن فواق و غثیان
و قی و هیضه و مسکن درد معده و خفقان معدی و سریع النفوذ و جهه ورم سپرز بطور ضماد معطوبات مقویه
سفید و تنقیه آن مفید خصوصا چون با نبیذ پخته و کوفته چون ماءاللحم او با شیر مالند نافع
انجاد آن و با سرکه و شربت نافع ضرران با عصاب و با لبنیات نافع سفرت آن و ضماد او مقوی معده
و با آرد جو جهه جراحات و ادرار فرمودن شیر مطبوخ با ن و نضج دمل و با نمک جهه گزیدن سگ دیوانه
و مصنوع او جهه گزیدن عقرب و نهفتن جهه بواسیر لعابیه نافع و رافع درد سر بارد و با موم جهه ورم انثیین
و وزن آن و حمول آن قبل از جماع مانع حمل و قطور او با ماء العسل جهه درد گوش و سعوط او جهه لکنت و از
عصاره او با روغن گل سرخ نافع و دفع جهه خنازیر که در گردن ظاهر گردد و لباته مقو مصلحش عسل و
و مصلحش کرفس و بدلش پودنه نهری و شربتش تا دو مثقال العین المعجمه
و فتح غین اسم جنس عصفور است برو مخصوص گنجشک است سیاه لون بسیار کوچک و دنباله او بسیار
کوتاه و دائم الحرکة و کثیر الصوت و در نشکا بن مجربات گرم و خشک و گوشت او جهه اسهال و عسر
جهه عسر البول و سنگ گرده و مثانه نافع الغار و قسمی است که از بعضی منها سعف
و سفید و سیاه می باشد او لطیفتر و گرم تر و سیاه او متعفن سفید میشود در چهارم گرم و خشک و قوی تر از اکثر
و مفتح و سریع النفوذ و مدر حیض و مخرج جنین و جهه جمیع امراض بارده و شرب و طلاء او نافع عضو مفلوج
و لقوه و رعشه و کزاز و تنقیه عصب و سستی آن و نواسیر و نشادر و بیخ کشنده و حصات و اخراج

گرم مسدد و مفتح و رافع سموم و تحلیل ریاح غلیظ و تحلیل درد مفاصل و اکتحال او جهت نزول الماء نافع
و تقطیر او جهت گرانی و ریاح گوش و فرزجه و نطول او جهت سردی رحم و اختناق آن مفید و مضر محرورین
و مصلحش خشخاش و سرکه و مضر ریه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش از سفید او دو درم و از سیاه
او تا یک مثقال و بدلش مثل او ... و بعضی قطران و خوردن سیاه آن بالخاصیه رافع سم ... الاثر
نباتی است در عربستان کثیر الوجود و شبیه ... و با کبریت مانند ... و ثمرش
سرخ و منقش در پوست ... گرم و خشک ... و ... رافع ... و طبیخ او در اعمال
منقیر النقاب - اذریس - حب الکاکنج - فارسی فقند - حب السمنه
القام ... بزرور ... قراصیا - الیم - بوسنبراسته تمام الملک ... نامند
یونانی ... - شاه بلوط - یاسمین سفید - کرسنه ...
روغن تازه - ارنب بحری - جاموس - حب البان - بفارسی مورچه ...
... و انواع مختلف ... بزرگ سیاه ... و سیاه ...
و ... نامند و همه آن ... گرم و خشک ... و غالب جمیع حیوانات
و طلاء ... او مانع برآمدن مو چون بار اول قلع کرده باشند و یکبار مالیدن ... برآرند
و اگر مو را دیگر قلع کرده باشند محتاج تکرار طلاء او نیست و چون صد عدد مورچه متعارف را در ...
روغن رازقی یا روغن زنبق کرده ... هفته در آفتاب ... طلاء او ... و ... او لعاب ...
باه ... و رافع ... و سورت صلابه و بزرگی قضیب از مجربات ... خوردن آن ...
... کرب و مصلحش ... از خواص او است که چون اطعمه و غیر آن ... در جایی گذارند و ...
... ضبط نفس کشیدن کنند تا وقتیکه دست کسی بآن نرسد مورچه بر ... آن نگردد
و ... چون مو را در روغن زیتون ... در گوش چکانند نفع گرانی و ریاح و طنین
نماید و طلاء مور متعارف با سرکه نفع ... و ... و با ... مورچه ... مانع برآمدن آن ...
و گوید چون ... باعث ... شکم بطرف اسفل مجری میگردد که ضبط نتوان نمود

شم و کماهی رابع آن — جمیع مسن تر آن حیوانات است بقدر مثقال مسهل است و رشید برق و ریق
و مایل بزردی و با خطوط سیاه مانند مرغ زرد جست صید میکند و در همین سستی دارد مانند گربه و در غیر
آن وقت هیچ دیگر و ترکان ماوراء النهر لاکنو گویند و در بلاد سرد بیشتر یافت میشود و سرادوکم گوید سیاه
چوب و منقار آن میشود که همین گرد و شبیه د نبوت که ملتوی است و در سرما بر شرکت این صفت این
صفت با این اسم مسیح است جالینوس گوید طلا بیه و بسته ی ساخته او با روغن دفع بهق سیاه
و جرب دارسطو گوید که چون آفتاب بست حرف بر شرف باشد جسم راست او را گرفته
با خرقه کتان با جهات ربع بیاد نزد ربع تب میشود اکثر سبب شده ... میشود مقدار
میکند و بقراط گوید طلای سرگین او با آخر ول ... انشاب و جالینوس تصریح نموده که طلای
زهره او با سفیده بیضه مرغ رافع و سعوط خون او بقدر کیرا با شیر زنان رافع جنون لقاز
ملنک ترکی قیلان مانند گوشت او گرم و خشک است هیچ حیوانی گوشت او نمیخورد تصریح نموده اند که او
کثیر العیاب است زهره او سم قاتل و درد انگشت او در ساعت هلاک میسازد و خون او رافع کلف
بهق و آثار و مهر بارس طلا او خون او رافع جمیع علل چشم و الشته چون بیه و پوست او بیابات
مهرا کنند طلا از آن در ازاله زخمها و بثری و خرد سعید بل و قیلو مغز سر او با آب حجر ورمق در تحلیل
مفاصل مؤکد و حمول آن دیدست و حمول مغز استخوان او رافع درد رحم و نزد اکثر اطبا بیه او بهترین
اطلیه فالج مفاصل و امراض بارده و جالینوس گوید او تن گزیدن هوام و سلس البول اسیر از خواص او آن
که چون کسی بر تمام جسد خود بیه گفتار بالد ملنک قصد او نمیکند بحدیکه تواند او را بدست گرفت و ایضا
بسیار مجرب است و چون به بیند حیوانات نبوت و بتجربه رسیده که چون بر زخم ملنک موش بول
کند صاحب زخم نجات نیابد و لهذا در بلاد گیلانات زخم را ملنک را در جایی نگاه میدارند که از موش
الکان آب بسته و موکش نتواند کرد بدون الواو لغة فارسی است و ادسعدی و ماهی مشغول
میباشد و معدن او در بلاد حاره مثل حبشه قطعات آن مانند نوره یافت میشود و ماهی از بست
چون حرکت بسیار دهند کف میکند او جوشانیدن آن آب قطعات آن مانند سفیده بیضه آید

مشهور السلالی کوید در نواحی اصفهان آنچه که موجود است دکویند در جبال خراسان نیز میباشد و قسمی
و ماهی عزیز الوجود اند و مصنوعی او ازو و ماهی سفید حلام بهم میرسد و زنگ او اولا اغبر است و ازو
و لصقید سفید میکنند و چون سفید شد اورا با مثل او زاج زرد لا روی مثر او زنگار تصعید کنند سبز میشود
در آخر سیوم گرم و در اول آن خشک و لطیف و جاذب از عمق بدن بظاهر و محفف قروح و قاطع خون
جاری و حابس آن و مفتح سدد و التیام دهنده زخمها ریاطنی و رفع جرب سینه و صلابت سپرز و طلای
او جهت خناق و با روغن تخم مرغ جهت برص و با عسل جهت داء الثعلب و جهت سعفه و با روغن کنجد جهت
جرب و غرغره او با سرکه جهت زلو که در حلق مانده باشد و اکتحال او جهت التیام قرح و رفع بیاض
و دمعه مفید و از خواص مکتوم مذکور است که چون اورا با مثل او فضله انسان تصعید کنند شربت یک مثقال
او در رفع مطلق سم مجرب است و پاشیدن محلول آهن که در جای نمناک گذاشته حل کنند و با سرکه حل نمایند
و بدستور بخور او باعث گریختن مار و هوام از امکان و چون محلول را بر کاغذی نقش کنند دور اطراف
خود گذارند هوام بر امون آن نگردد و سه درم او قاتل بتقطیع احشا ... اسم یونانی نوعی از بادآورد
است و برگ او چهار او دراز و باریک و با لقدر حسن ربع و برگش ریزه و مستدیر و بر جمیع او زغب بسیار و شبیه بگل
گلش زرد و خوشبو و طعمش تند و خار او مانند سوزن و صمغ او مابین سفیدی و سرخی در روم و حلب کثیر الوجود
صمغ او در افعال قریب بکثیرا و تخمش در دوم گرم و خشک و بیخ او در سیوم و قوی تر اجزا او است
محفف و قابض و در التیام عصب از مجربات و از تجمه اورا شجرة العصب نامند و طبیخ شکوفه و سائیده آن
و بدستور صمغ او در التیام عصب منقطع از بیخ او و شرب و ضماد او جهت درد و عصب و کوفتگی اعضا و از
بیرون رفتن و شکستن آن و قطع نزف الدم موثر و عصاره آن جهت قرحه ریه و ذات الجنب سعد ... و
تخم او رافع سموم و مفرکرده و معجون فندق و شربش یک مثقال ... کلس حجریست ... اسم یونانی
زنجبیل ... شترباده ... ملته اکسیر ... بفتح اول و سکون دا و اسم جنس شکوفه گلنار ...
شکوفه درخت دارشیشعان ... لعربی والنار ... از مطلق او مراد دانه خرما خصوصا در اولش
نوا ... هندی ابن حرس ... اسم هندی درخت بهت کرهی ... مربع و لعد

ما مستی و با زغبی مایل بزردی و شکوفه بعضی مایل بسفیدی و از بعضی مایل بسرخی عمیق و میان تهی و
با عطریت و برگ بعضی مستدیر و از بعضی دراز و بی ثمر در دوم گرم و خشک و بو کشیدن او جهت زکام و
ضماد او جهت اورام بارده و قطع عرق و نافع قولنج و تقویت معده و با عسل جهت البثور نافع و شرب
او مرخی و با تفریح و رافع خفقان و با مرکب تریاق سموم و ضماد سیاه بیده او با مویز و خوردن او
ازالت با ادام مستمر و فرزجه او منقی رحم و معین بولند و آن از خواص او دانسته که چون یک درم
او با هفت عدد دانه گشنیز در پارچه کبودی بسته در چاه بیندازند در تابستان باد سرد وزیدن
گیرد و چون در حریر سرخ پیچیده بر بازوی چپ بندند رفع سحر و چشم زخم کنند شمقا اسم یونانی
شیوفری او سدمرة العین نزد بعضی جرجیر بری شقاقل فارسیست
الیاء التحتانیه فارسیست و گزر البر عبارت از بیخی باشد زردرنگ و بیاض نرم
و طولش بقدر عمق آبها و برگش قریب بسطح آب بقدر بسته بقدر ... و دانه ... و بعضی
و سیاه و با لزوجت و گلش بیرون آب اکثر او کبود و بعضی سرخ و آن هندیست و بعضی مایل بزرد
و تیرگی و بعضی گویند که بری او نیز میباشد جمیع اجزای او در دوم سرد و تر و بیخ او که گرم و خشک است
و تخم او سرد و خشک و از مطلق او کمل نوع کبود اوست نیلوفر زرد گرم و خشک بود و او لطیف و
مقوی دل و مسکن حرارت آن و تنها حاره و تسکین ... و مانع احتلام و جهت درد سر و تریح ظاهر
و باطن و خشکی دماغ و خشونت سینه و سرفه حاره و نزله حاره و با زعفران ... جهت تقویت دل و خفقان
مفید و مضر مثانه و مصلحش نبات و مضر باه و مصلح آن لبوب باه و قدر شربتش از جرم او سه درم و از
مطبوخ او تا هفت مثقال و بدلش بنفشه و خطمی و بیخ او جهت ... ل ... و فرزجه او ... سیلان
منی و ضماد او جهت درد مثانه و معده و با صبر جهت بهق و با زفت جهت داء الثعلب نافع و اکثار او
مورث تشنج مضعف باه و منجمد کننده منی و قدر شربتش از دو درم تا سه درم و تخم او رافع ادرار حیض و نزف
الدم و درد مثانه و روغن نیلوفر که باشد روغن بنفشه بعمل آید سرد و تر و در افعال مانند روغن بنفشه
و در تسکین درد سر حار قویتر از آن ... و بیخ معرب آن نزد بعضی عبارت از ... و ظاهر آنست که

و غیر آن باشد و در کتب مذکور شده و ممکن است که از همین باشد و مستعمل هندیات و آن بری

بستانی مینا نبات بستانی شبیه بکتان و ساقش شبیه بارمک و برگش شبیه ببرگ ... و تخمش از او

مایل بسرخی و مانند تخم خربزه و از آن ریزه تر و بری او مانند بستانی و با خشونت زیاده و سیاه تر از آن

و بی تخم است و بعقیده دیسقوریدوس جالینوس فرموده که نباتش شبیه بنبات بارتنگ و بسیار پاره و ساقش

زیاده بر دو ذرع و برگ بری او مانند برگ کافور و بر شاخ و شاخ او مایل بسرخی و در اطراف او غلافها

مانند زبان و در آن دانهای ریزه مینا است در آخر اول گرم و در دوم خشک و نیز و بعضی معتدل و محلل و رادع

ابتدای اورام و قابض و قاطع نزف الدم و نفث الدم و شرب او بقدر چهار شعیر با آب سرد سکن سعال

اورام و قابض و مانع خروج دم و جهت سرفه شدید اطفال و درد سینه و گرده و ریاح غلیظ و با سکنجبین جهت

سپرز و با آرد به مناسب جهت قرحه ریه و ذات الجنب و درد پهلو و کبد و رم او با کیوقیه کلقند جهت قرحه ریه

و خفقان و هموم و خفقان و با خیار شنبر جهت استسقا و ضماد او جهت سعفه و تقشر جلد و قروح خبیثه و باد

سرخ و جهت التیام جراحات و رفع کلف و سوختگی و جهت داء الثعلب و با [illegible] او مرداسنگ و قدری

روغن گل سنج و موم جهت اکله از مجربات و باید قبل از طلا موضع را به آب بارتنگ و عسل بشویند و با سرکه

جهت قروح سر و خنازیر متقرح بعدیل و مضر ریه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا دو درم و بدلش [illegible]

جو و ثلث او مانیثا است   لغه مغربست و او را لنفارسی [illegible] نامند از اغذیه مشهور است

بدون شیر بخ و روغن بعمل آورند و انطاکی گوید در اول گرم و در خشکی معتدل و مولد خون صالح

و سمن بدن و معدل بلغم و جهت نجارات سوداوی و مالیخولیا و سرفه خشک و درد سینه مفید و دیر هضم

و ثقیل و مسدد و اکثار او مورث تهیج و مرکبه و آنچه با گردکان و بادام چرب ساخته باشند بهتر

و مصلحش سکنجبین و کامه و طریق عمل آنکه گندم را خیسانیده سبز کنند پس شیره کشیده بنشاسته اگر

طبخ بسیار دهند و بدفعات قطعات [illegible] را دران اندازند تا غلیظ و شیرین گردد [illegible]

[illegible] گویند نباتی است برگش شبیه ببرگ صعتر و در روی زمین پهن میشود و در حوالی [illegible]

[illegible] آن بسیار و مزرع او [illegible] جهت [illegible] چشم بعدیل دانسته اند [illegible] مولف مغنی گوید از جمله [illegible]

و غیر مقلی مضر و مشکل است و ضماد او با سعد و برگ کشنیز و نبات او و غیره از نباتات مخفف
و ملین و نضج و طبیخ او جهت درد جگر و اسهال و بواسیر و ضماد او جهت خنازیر و عرق النسا و مفاصل
صلابات و داء الحیه مفید و عصاره بیخ او سم قتال و قدر شربتش ... مصلحش ... او برگ ... و بعضی
قراصیا بفتح اول و سکون [illegible] اسم فارسی قعب ... بهندی [illegible] تازه
هندی انار و درخت . هندی ... است و آن بزرگ و کوچک میباشد و گلش مثل خوشه
چند ... بار او ... در وسط گلها ... معطره . خوشش منظر و در اصفهان ثمر او را ... گوش
نامند و در مازندران کتاب گویند و آن ... سفید کوچکی است مایل بزردی و تلخ و در بعضی بلاد
معروف ... در خت ... و برگ و گل او محلل و رادع و جهت اورام ... مفید و جهت مفاصل و نقرس
و درد سر نافع و در ... خشک او جهت التیام زخمها و قطع خون و روغنی که او را جوشانیده باشند
مناسب ... صنان و ثمرش ... مثقال ... اسهال ... مزمن ... [illegible] الالف
اسم ... است که در کنار آبها میباشد ... مایل ... مخلوط بسفیدی ... سیاه و در
کاسه سر او ... مو مایل ... سفیدی و نرمی ... کاهی
... سفیدی ... او را ... نامند و کوچکتر
از ... درد ... گرم و در آن خشک ... موافق ... روغن او
جهت فالج و امراض عصب نافع و گوشت ... بیکار ... بدن ... او جهت بیاض
چشم و دهن مفید ... کلاب ... اسم فارسی صغیر
... کرسن ... بشت
... الموصده ... فطر ... نرم نامند ... مخصوص ... نبات
صوف ... النار الشنه ... البیض ... الجیم ... اگر ... نامند و آن ... نبات
که در آبها میروید بفارسی سوسن ... گویند ... برگ نرگس دراز تر و ... باخشونت
و ... مایل بسبزی و ... کرده دار

بعضی بمعنی پیچیده و کج و ما بین سفیدی و سرخی و تند طعم و دلیل معطریت در آخر اول سیوم گرم و در دوم
خشک قوتش تا چهار سال باقی و قاطع بلغم و تریاق سم هوام و مقوی معده و جگر و ماسکه و قوت
حافظه و منقی دماغ و مبهی و مضعف رطوبات مفاصل و مدر بول و حیض و محلل ریاح معده و امعا
و جهة درد سینه و سرفه و پهلو و جگر و سپرز و درد سپرز و تسکین تشنگی عطش و تقطیر بول و حصات و لکنت زبان
و نیکو کردن رنگ و ... روشنی گرده و ضماد او جهة مفاصل و اورام بلغمی و نفخ تحت سینه و بهق و برص
و تشنج عصبی و فالج و خنق و قیله و فرزجه او با شیر دایه و زعفران جهة اعانت حمل و اکتحال او جهة
... و غشاوه و جهة ثقل زبان صبی و جهة درد دندان مفید و جلوس در طبیخ او جهة درد
رحم نافع و مضر سر و مصلح او ... و محرق خون محرورین و مصلح او سکنجبین و شربتش یک مثقال و بدل
مثل او وزن و ثلث او وزرا و ند طویل ... بالحاء المهملة ... بلغة مغربی ... سیاه ... الخاء المعجمة
و ... تخم ... و در ... عبارت از ... و بعضی در ... خراسان ... الدال
المهملة ... از جمله اصداف و حلزون ... هندی ... اصفهانی ...
نامند ... او زیاده از سایر اصداف و ... و جهة عسر بول و حصات نافع و ضماد ...
تا ... قدری ... در رفع آثار جمیع جلد و ... و در همه افعال مانند ... و مغریه
و مصحح ... و شربتش نیم مثقال ... اسم مغربی ... یونانی ...
رطب ... الراء المهملة ... اسم جنس ... از مطلق او مراد ... بستانی است
چه اقسام ورد سفید ... ور ... و هر یک از آن بری و بستانی و هر یک از بستانی مخصوص اند
بستانی اقسام او مضاعف و بری و هر یک غیر مضاعف اند ...
سفید تا ... مذکور ... [illegible] ... از نسرین است و مضاعف ... کل ...
درخت او ... سفید و کرم و ... اشکال ... از نسرین ... نسرین ...
درخت او خار دار و گلش ... غیر مضاعف ... مانند نسرین سفید ... بستانی در
او ... گل ... و گلش مضاعف ... از ... و در قوت ...

خشت او دلیلست و گلش سرخ و غیر معطر بعد و مذکور شد

گل سرخ نامند و بهترین او تمام ناشکفته و آن مرکب القوی و نزد اکثر در اول سرد و در دوم خشک
و نزد جمعی گرم و نزد بعضی معتدل و مفرح و مقوی دل و اعضا و مسهل صفرا و بلغم رقیق و با قوت قابضه
و خشک او را قبض زیاده و منضج [illegible] بقا و جهت ضعف معده و جگر و گرده و خفقان حار و غشی و جهت
ریه و رحم و مقعده و طلا او و قطور عصاره آن جهت درد سر و چشم و گوش و مضمضه او جهت تقویت
لثه و ضماد کوبیده او جهت ورم مراق و رطوبت معده سائیده او جهت تاکیل و سحج که بسبب حرکت بهم رسد
و در رویانیدن گوشت زخمهای عمیق و ضماد تازه او جهت [illegible] براخراج و خار از بدن و ذرور خشک او
جهت سحجها و التیام زخمها و قلاع و زخم آبله و سیلان زخم و بوییدن آن با سرکه جهت قطع
خون و ضماد برگ درخت او جهت خراج و اورام حاره و ورم مقعده و تسکین اعضا مفید و تخم گل [illegible]
از ثمر او است و دافع [illegible] باشند و لیکن [illegible] و آن [illegible] از ثمر گل سرخ بری باشد و مذکور شد و آنچه
در میان گل شبیه تخم در دباشد آنرا زر ورد گویند و [illegible] با آب دافع اسهال [illegible]
الدم و سیلان خون خصوصا حیض [illegible] کل [illegible] و مقوی رحم و دافع رطوبات آن و [illegible]
مفرح و بوییدن گل مهیج زکام و عطسه [illegible] و در بعضی امزجه [illegible] در بعضی مسکن آن و مصلح او کافور و [illegible]
[illegible] و مورث تشنگی و مصلح او انیسون و قدر شربت از تازه او تا ده درم و از خشک او تا چهار ده درم
و از آب او تا هشت درم و بدلش مثل او بنفشه و ربع آن [illegible] و کوبیده ده درم غنچه تازه او ده بار
[illegible] باید در روغن گل که گل [illegible] را در روغن کنجد کرده در آفتاب [illegible] و بعد از [illegible] شدن
گل تجدید تا هفت مرتبه کنند و با آب [illegible] تازه او را با مثل او روغن کنجد یا زیتون بجوشانند تا
روغن بماند و روغن مذکور مرکب القوی و رادع و قابض و محلل و موافق [illegible] ده بار [illegible]
و مسکن التهابات معده و درو یانیدن گوشت زخمهای عمیق و مجفف رطوبت آن [illegible]
رادع [illegible] اعضا و [illegible] و مسکن [illegible] و مقوی دماغ [illegible] اسهال [illegible]
و مقوی اعضا و محلل مواد و [illegible]

مسکن درد سر و رادع بخارات دماغی و موافق ادرار آن و رادع زحیر و درد امعا و جرب و گرد ...
و سعال و مقوی فعل آن و قطور او جهت درد گوش و تدهین او با سرکه و آب مورد رادع عرق و
قروح و بثور و شربت او رادع ضرر خوردن افیون و صابون و ریح و اشتال آن
و روغن بنفشه و بوارث او و دهن مقدر شربتش تا یک وقیه و کلا نزدیک کب المقوی و ...
و با حراره لطیفه و مایل برطوبت و با قوت قابضه است و بعضی سردی خشک او بسیار غالب دانسته اند
او مقوی دماغ و فم معده و قوتها و بدن و تنکیر او جهت نفث الدم و خشونت سینه و عوارض نزله
و درد معده و امعا و بعض بارد و حار و جگر و سر و او جهت خفقان حار و تقویت بدن و باشربت
زیادتی تفریح و ببوئیدن و ضماد کردن او جهت درد سر حار و درد چشم و با قرنفل جهت باردان و تحفه آن جهت
دل و رفع غشی و بوئیدن تقویت دماغ باطنی و نشاط نفس و رفع خمار مسکر و با لحیه مفرد او و با ...
موی و مقوی علاج و بنات و قدر شربتش ... و کلات لقدر رود او قیه مسهل
بفارسی گل رعنا نامند و درون او سرخ و بیرون زرد و بدبو و از اقسام ورد و منتن است گرم
و خشک و رنج او محلل قوی و بسیار گرم و در اطلیه استعمال او اولی   درد علیق الکلب
و در البحبات ورد الحاق   نزد بعضی گل خطمی و در مغرب گل فادانیا
گل خطمی   شقاقل النعمان است   ککیج   ... مقعور ... قاشر
سطاعیس   ... طالیسفر   ... از نزدران سانی
نبات خ نوب   عنم   بفارسی و ترکی ... نامند و او حیوانی بزرگتر از خردمن و دنباله
دراز و جلد سیاه و دوز ... از خطوط زرد و در آخر ... گرم و خشک و قایم مقام مقعور در همه
ذبهی و ... و ضماد گوشت او جاذب پیکان و غیر از بدن و ... سم گزنده حیوانات و بخور او
جاذب ... بظاهر جلد و باعث فربهی ... بر آن بنهند و طلای ... و من ... که در آن ... بنهند
باشند ... [illegible] ... البعلب و ... اوقات ... بامن ...
... عظیم گفته ... [illegible] ...

و طو ند ارد و تبرکی الا فاختہ نامند در خواص ناشند گرچوتر صحرائی و ازان بهتر دخون دروا غنی تیریلها
مهر اکنند طلا را و درامفال نامند پیه شتر مرغ و مداومت خوردن او مورث دیوائی خنق و مصلح و مصلحش برگ
مار بنات نامند بنات نبه و مخصوص طلا و مین نبات ... بود تا مدت سال کلی و نمر مسید
نامند گنجد و بعد از رسیدن شوشہ ... بوی رزه دیل سبزی نامند ... میوه و اوراق
حامه با ورنگ مکتبه و بهترین او رزو مایل ... و ستم سیاه و اوراک حشیش نامند ...
زنبور سرو نیز و بعضی کرکم ... آن نبات ... دوم گرم و خشک و قوتش تا چهار سال باقی و مقوی
باه و با تفریح عظیم دافع خفقان ریاح غلیظ ... و حابس شرب ... نافع ... سفید
طلا را دافع کلف ... و بثور ... مورث ... مصلحش ...
تا که مثقال و بدلش ... زعفران و نصف ... اسم عربی سام ابرص و بفارسی
ضفدع را باین اسم نامند ... ثانی اسم طیری ... بفتح واو و کسر ... اسم جعبه
بفارسی ... از مطلق ... تشنه ... نافع و
شقاق لب کردن ... جهت بواسیر و شقاق مقعد ... اسم روغن ... ورام
نافع ... بفارسی بوم نامند و در ... الشین المعجمة ... اسم نبات
که در جبال از سنگ روید ... بوی ... بسیار صلب ... تیره سیاه ... شبیه
ببرگ ... و شاخها را ... بیخ او کره دار ... دوم ... و خشک ... و مقوی
سیم مثقال ... جهت ... طبیخ او جهت سیلان
رحم و بواسیر مقعد ... حیوانیست سیاه ... از ... و در شکل ... کمتر از
شیر و در ... ناشند ... بلبل ... و مقوی ... بلغ
عروض بواسیر و ... الشق ... بسکون ثانی ... بضم اول
و ثانی ... الصاد المهملة ... الطاء المهملة
خفاش ... العین المهملة ... از ... نوع ... مذکور شد

العین المعجمه و بالدال و نجابت القاف ثمر خشک درخت مقل الکاف اشنیان طیوری
القسم الثانی ... نوعی از یتوعات بقدر درعی و برگش نیز با خشونت و شیر دار و در بعضی از
سنبله برگ درخت سربیش و از بعضی شبیه برگ مورد و او غیر مجرب المراتب ... مسهل است و مقوی
و مقوی قوی ... مسهل گویند چون او را از جهة اعلی قطع کنند مقی و از جهة اسفل مسهل و از جهة ذو حاجت
قی و استعمال مستطلق شکم و زیادتی لعاب قاتل و مورث غشی و مصلح آن ... تا نیم درم
۱۱ ... خنفه بکسر ... النون ... بفتح واو و سکون ... فارسی ... الخضراء الیاء التحتانیة
... بکلو و سیاه ... مع الالف قاقیا ... اسم اندلسی بلغت مصر حنظل اسم
... اکلیل الملک ... هندوی استخوان ... هندی فیل ... هندی اوز
... نباتی است ... که بهمش ... شلغم و سیاه و هر چند ... و بار کی مایل ... بقدر
مورث ... و پخته او ماکول و لذیذ مایل ... برگش ... و درخت ... او بر شاخها او برگها
ریزه مانند خار کوچکی ... ملاحق ... در دوم گرم و در اول خشک و نزد بعضی گرم و تر و ملطف
اخلاط غلیظ و ریاح و مقوی دل و حافظ صحت ... و ... نافع ذکر ...
خوردن او بالخاصیت باعث تولید ... و نطفه منعقد و قبول مورث ... نکنند و نطول او
جهت سرعت حرکت ... موثر و تعلیق او ... قبل از طلوع آفتاب ... چهارشنبه دافع
و جشم ... الباء الموحده ... دانه حنظل ... التاء الفوقانیه ... هندوی ...
مریم ... الدال المهمله ... در اصفهان ... ثمری است بقدر ...
رنگ و ریز شکم سفید ... بقدر ... العدد ... در دوم سرد و تر ... با شراب ... نافع ...
و یرقان ... خناق و سقوط ... مطبوخ او ... با روغن گل ... بگرم او
گوشش ... دافع کری قدیم و درد گوش و چون ... با عسل مخلوط کرده
روزی ... جهت ... نفس ... مجرب ... و امثال آن ... نافع
و ... رطوبت ... [illegible] ... نامند ... [illegible]

جهت سنجش و قولنج و سده و خون بستن و خفقان کرده باشد و زهره او و خون او جهت بیاض چشم و بهق و تعلیقه

پر او استخوان او جهت تب ربع نافع و تعلیق پر او زبان او در روز دوشنبه مجرب و جهت تعلیق پهلوی اسفل او

ورین امور مجرب تعلیق استخوان بال او جهت بستن زبان بدگویان و دوستی دشمنان با خود و از نشستن

چشم او جهت حافظه بیاد آمدن فراموش شده و دماغ او از حرام و او چنین سنه لوح او تمام به دوازده

خانه جهت رفع سحر و چشم بد و ام الصبیان و بخور پر او جهت ام الصبیان و سحر و جنون و مطبوع کردن او بکری و بیخ

آن جهت قوت حافظه بغایت موثر و با حیض و ... ... گویند که نشستن جهت الفت السلطان

خصوصا در وقتی که قمر در سنبله و نظر ... باشد و نگاه داشتن جهت نصرت بر خصم موثر

حنطه بالراء المهمله از اغذیه مشهوره و بهترین حبوب ... که ازان ترتیب دهند گندم

و گوشت مرغ کرم و نزد ... الغذا و سمین ... کردن و مقوی عصب و ... و ... خشونت سینه

و یابس المزاج و دیر هضم و مسدد و ملحق و ... جنین و در ... و بالخاصیه الکندن ...

از انگور ... مرتق قوام او ... هندی ... است در جبال کشمیر ... الوجود ...

سیاه و سفید مایل بزردی و طولانی و غیر محدد ... مقابل ... و ... محمود ...

با سهال ... بالخاصیه مقاوم سموم ... مثل سایر سموم ... نزد بعضی ثمر درخت عود است

از فلفل کوچکتر و با ... و طعمش تند ... عود ... آید و از ... غبار ... التعریف

و در دوم ... معتدل و مقوی احشا و محلل ریاح و خفقان و بالتفریح و مسهل و ملین طبع و ... کرده

و شانه و محرک باه و معین هضم و ... او بهترین انواع استعمال و بخور او مانع زکام و ...

در میان ... و ... و جامه مانع کرم ... آن ... چون ... در میان ...

... سیاه میشود و از ... تفرقه نتوان نمود و قدر شربتش ...

دانه ... نزد بعضی او ... است و رازی گوید ... است و ظاهر آنست که ...

چنانچه ... او ... و ... او ... مایل بسیاهی است و ...

و ... معتدل با ... و مطبوخ او ... موافق ...

و در سلیخا افعال مانند عنبر ... بتمام ... و اسم عربی عاق العصفر ... نورا البریه
و هر خلوسس نوعی از هند بادر بین و نزد بعضی ابوخلسا و نزد بعضی قرصعنه ... هراسه ... هندی
رنج ... آهو ... هندی توتیای سبز ... طلیه ... خروع ... الزاء المعجمه و هزار
الشان بفارسی فاشرا ... السین المهمله ... هندی لوف ... الشین المعجمه ... شقاقل
نوعی از عود ... الفا ... اسم ... انیسون ... الکاف ... فتح ... اللام
اسم عربی کل لاحق ... است و بفارسی عبارت از مرق گوشت و گندم بهم پخته دور افعال تنقیه
نوعی از اغذیه که گوشت گاو و گوساله و امثال آن بعد از پختن تا به بنگ در جای بگذارند تا آب حل کرده
رفع کرده و حسب احتیاج بقول حاره یا بارده یا با سرکه پخته گوشت مذکور را در آن سر که اندازند و بقول
بجوشانند قسمی از ترلیس خواهد و در افعال مشابه مزاج بقول مطبوخه ... بفارسی رحو به گویند ساق
و برگش شبیه کبر و با سبز ... و گلش مایل بسفیدی و تخمش از قرطم کوچکتر و با صلابت ... و در دوم گرم و خشک
و در سیم اورا خشکی غالب تر و ... منفتح ... ادرار بول ... مسهل نفخ ... ب
تا ضم ... بول و عرق و منفعت جماعت ... و در دسر ... و ظلمت بصر ... و استعمال و طبیخ
او ملین طبع و دافع ... با شراب ... رنیلا و تقطیر بول ... و
اصلح ... و در مفاصل ... طعام ... معلص ... گویند او کشنده سگ است و تخمش منفتح سده و
با عسل و روغن بلسان ... و فرزجه او ... حیض و ادرار ... و قدر شربتش تا دو مثقال
و تخمش مسکن درد دندان و ... با عسل ... فضلی کرده ... و مجاری بول ... بیخ
سنگ در ... و ... و قدر شربتش تا ... مذکورست چون
شاخ حیوانات ... کرده ... هیون ... مجربات ... هندیا
الملح ... هیون سلق جبلی ... البنبل ... النجاره هندی حراق
العصفر ... المیم ... از ذباب مشهور ... اسم ... اللون ... هندی حلتیت
... هندی ... فرنگی ... هندی ... بفارسی ... هندوستانی هیری

سیاه شود بستانی او دو قسم است یکی برگ بزرگ کشاده‌تر و باخشونت و مایل بتلخی و گلش کبود و برگ او را
هندبای شامی نامند و تبرید و ترطیب او زیاده از قسم صغیر او است و یکی برگ کوچک گلش کبود و زهره
تلخی او غالب و او را هندباء البقل نامند و بری او قسم در آخر سرد و تر و با حرارت لطیفه که از شدت تلخی
کرده و از جهت لطافت جوهر صاحب انتفاع بسیار [illegible] و نبات با طبع او میشود و مفتح
سده و مقوی و مسکن حرارت خون و تشنگی و سعفه و التهاب معده و موافق جگر حاره و بارده و دافع
آن و مقوی و منقی مجاری بول کرده و با آب زرشک از بهترین ادویه یرقان سددی و چون
آب او را بجوش نشانند و کف گرفته با سکنجبین بنوشند جهت تبهای حاره کهنه و تقویت معده و دفع تعفن [illegible]
با گلقند جهت تب ربع نافع و چون با قدری رازیانه و کشوث بجوش نشانند تفتیح و ازاله سدد [illegible]
و طلاء او جهت اورام حاره و درد چشم و با شراب [illegible] و روغن گل جهت سرطان [illegible]
و با خیار شنبر جهت ابتداء ورم حلق و خناق و ضماد او [illegible] برگ او [illegible] درد چشم مجرب خصوصا
با روغن بنفشه و آرد جو و سرکه جهت مفاصل و نقرس حاره و اورام حاره بدیل و قدر شربت از آب او تا
نیم رطل و مضر صاحبان معده و مصلحش شکر و تخم کاسنی در دوم خشک و مایل بحرارت و با جراد تا بارده و
تبهای صفراوی و سددی و یرقان و خفقان و صداع بارد و امراض جگر و با مطبوخ و صندل و
رازیانه جهت دفع سموم و جهت ضعف گرده [illegible] نفث الدم [illegible]
و در سایر افعال نایب مناب برگ کاسنی و قدر شربت از [illegible]
و آدویه جهت موافق آن و بیخ کاسنی در آخر گرم و در دوم خشک [illegible] مفتح و ملطف اخلاط و منقی
مجاری غذا و مدر بول و جهت تبهای مرکبه [illegible] و لطیفه خون و دفع [illegible] و درد مفاصل [illegible]
از پنج درم تا پانزده درم [illegible]
بستانی و گلش کبود [illegible]
و خشک [illegible]
[illegible]

ما و فرح و مفلوح نیز و جهة کوفتن مقرحات و شور عامه و مفید و با آرد جو جهة [illegible] و با سفیداب کر
جهة سوختگی و التهاب اعضا نافع و ترکش جرب [illegible] و از افعال او بستانی و اهلیه [illegible]
آلوده ورق بستانی [illegible] نوعی بزرگ برگ [illegible] بستانی [illegible] ترکی بنا مشیت چهار
برگ و بارش شبیه بعنب الثعلب و کشکاک [illegible] محفوظ و این برگ [illegible] و بار شبیه [illegible] صنف [illegible]
تا [illegible] و از سموم قتاله و چون پیکان را با آب او آلوده خشک کنند زخمش کشنده [illegible]
اسافل ساقش [illegible] و با رنگ و صنف بعض [illegible] سیاه سپس برگش ریزه و ظاهر از جنس
ارغوان [illegible] و نزد بعضی بخور مریم و اول سیوم گرم و خشک و جالی و مفتح سده و [illegible]
و طبیخ [illegible] جهة [illegible] احتباس بول [illegible] و حابس خون جراحات [illegible]
و زیاده از [illegible] استعمال کنند و تخفیف قوی [illegible] [illegible] از او [illegible]
یونانی است و آن [illegible] و [illegible] باشد [illegible] اسارون [illegible] زیاده
برگش مانند برگ [illegible] و گلش سفید [illegible] و در بو بیوی صنوبر و تخمش سیاه و دراز
و مدور مانند [illegible] سخت و اول سیوم گرم و خشک و [illegible] با [illegible] مخفف و ملطف
و مدر حیض و مخرج جنین و محلل و مفتح سده و جهة [illegible] جهة التیام جراحات و تنقیه زخمها
[illegible] و رفع [illegible] جهة [illegible] سوءالقنیه [illegible]
[illegible] عرق النسا [illegible] و [illegible] تخم [illegible]
و صنف دوم بزرگتر از اول [illegible] بقدر [illegible] سیاقش [illegible] گلش زرد
تخمش در غلاف [illegible] و با خطوط [illegible] تا [illegible] آخر دوم گرم و خشک در دوم
از [illegible] خوردن [illegible] افعال [illegible] قسم اول [illegible]
[illegible]
[illegible] و گلش [illegible] باشد
قسم آن [illegible] از اول [illegible]

و تسخین کنند و خیار و مقوی معده و دافع عرق النسا و عرق بول محقق است و مسقط جنین و مدر حیض و مقاوم

سموم [illegible] مستسقی و قولنج و [illegible] نافع و طلا او [illegible] بواسیر و [illegible]

التیام قروح و مصرع [illegible] مصلحش سکنجبین و قدر شربتش [illegible] اقسام او [illegible] بدل آن

[illegible] بعضی از شیخ [illegible] است و مولف [illegible] است کوید که تخم [illegible] بعقول [illegible]

است این قول مخالف قول جمهور است [illegible] اطبا و [illegible] اخرا

اکرچه این [illegible] حکما هندی [illegible] یکی الست اند [illegible] عبارت ایشان

[illegible] ایشان است [illegible] در بحث [illegible] مذکور شد

[illegible] ابو [illegible] اسم [illegible] اسم [illegible]

اسم [illegible] نسبت اصل [illegible] عناصر و نسبت بروح حیوانی [illegible] آن چون نسبت [illegible] بروح

[illegible] نفوذ هوا در اجسام [illegible] ضعف است [illegible] از [illegible] خالی [illegible]

و فساد او باعث فساد [illegible] است [illegible] صورت

[illegible] از اسباب اجسام [illegible]

[illegible] و آن [illegible] لازم ندارد [illegible] مصطلح [illegible] مطلوب [illegible] از

صحیح و یا امراض [illegible] علم [illegible] از [illegible] و مجربین [illegible]

از مجربات است [illegible] کردن [illegible] عنبر [illegible] مقتصر [illegible]

[illegible] مفرح [illegible]

از [illegible] است [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] اسم [illegible] [illegible]

[illegible] اسم [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] از [illegible]

یاسمن کوهی [illegible] جوهری [illegible] ببری و بید و بعضی گویند آن [illegible] زنانی [illegible]

آب [illegible] نمایند و سفید و از آتش رنگین تر میگردد و گویند [illegible] با سفیداب و [illegible] سرخی [illegible]

[illegible] معمول گرداند و بار بر روی سفال گدازند تمام رنگ میگردد و با قوت [illegible] از همه احجار است و [illegible]

[illegible] عروق [illegible] و [illegible] او [illegible] سوخته و آب [illegible] باده با عسل [illegible] او و با قوت سرخ در [illegible]

معتدل [illegible] او و در دوم گرم و خشک و کبود او در اول و سفید او در اول و خاکی او [illegible] همه غالب [illegible] و او مقوی

دل و دماغ و مفرح و شرب [illegible] او تریاق سموم و تعلیق او بالخاصیه جهت دفع طاعون و تغیر هوا و [illegible]

و [illegible] و خفقان و دفع فساد خون و نزف الدم و انگشتری او جهت قضاء حاجات و دفع [illegible]

و عرق و طاعون و در دهان [illegible] جهت دفع تشنگی و [illegible] در دهان [illegible] و قدر شربتش [illegible]

تا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سفید [illegible] مذکور شده و

او چنین است که یاسمین [illegible] و آن [illegible] یاسمین [illegible] که [illegible] نیز [illegible] و سفید

او نیز [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] سفید

اکثر [illegible] الحاصیت [illegible] [illegible] است که در [illegible] مذکور [illegible] الطبا

تعریف یاسمین [illegible] درخت [illegible] [illegible] کلش [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] درخت [illegible] سفید او صغیر تر و گلش سفید و با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] گل [illegible] [illegible] درخت [illegible] [illegible] [illegible] درخت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در دوم گرم و خشک و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سموم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] او جهت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فتح سده و قطع جمیع افعال مذکوره قوی تر النافع تر و قدر شربتش از سه درم تا پنج درم [illegible]

هند کثیر الوجود است و چون او را در حلق سر ... کشیده او را با ملوقیه مثل سفیده [illegible] مستعمل

مداومت نمایند جهت استسقا و ورم و درد مفاصل [illegible] عشبة النور [illegible]

اسم ترکی ... السک ... اسم ترکی ... ترکی ... السراج [illegible]

البار الوحده ... سرالی بمعنی ... و قسم ... و ساحل بیخ لفاح جبلی ...

است چنانکه لفاح شامل اقسام آن است و بیخ لفاح از مطلق ... و در اقسام جبلی چون بیخ هر نوع لفاح ...

شکل فند شبیه به صورت انسان است ... و او را بیخ بابرن اسم نامیده اند و بیخ لفاح ...

مشابهتی به صورت انسان که ... بخلاف ... او را بسیار مشابهه است ... بیخ لفاح

بری ... و شکل انسان که ... کرده ... و او را مهرگیاه ... و ... گویند ... انسان

عوام مشهور است که هر که او را قلع کند باعث هلاک او است لهذا بعضی بعد از خالی کردن اطراف بیخ

او سگی را با او می بندند تا از حرکت سگ منقطع گردد ... اصلی ... و خواص او ... مسموده

نبات ... و بعضی ... گویند ... و برگش شبیه به برگ ... و ثمرش ... و نقده

... شبیه ... سفید ... در شب ... درخشنده ... بعضی ... و از ... انسان ... این

و ... اشتر شبیه ... سایر اقسام بیخ لفاح که ... خوردن ... عضو

صورت ... کنند ... تا شصت سال ... بر ... عضو

قسم ماده او دوا ... عضو ... و از قسم ... عضو ... است ... او

با زعفران جهت مفاصل و عرق النسا و نقرس ... مستعمل ... و ... جهت ... سبب

جهت حرقة البول و ورم ... و ... و قروح خبیثه نافع و ... خوردن ... بصفا ... ضعف

... خبیثه ... و دور ... و اغلب ... بیماری ... سببش ... انجیر ... مانع

او و آنست که بیخ در خانه ... در خط ... از ... در ... مستعمل ... و اصحاب ... با مهر

... باشد و در روز ... وقت طلوع آفتاب ... خوردن ... ضعف

او باشد که ثمر او دشمن [illegible] و غوزنبق بالمصلحت ثم بسایند و [illegible] جهت [illegible]

را باین قسم هین تا نیند نزد ملوک نفاست که هم و معزز باشند و هر حاجتی که باشد روا کرده و چون [illegible]

او را یا عضوی که [illegible] شکسته باشد قطع کنند و بر آن بو نبینند یا بگردن آویزند از کل آفات و از

غرق و حرق و صاعقه و راه زنان و دزدان محفوظ باشند و تعلیق [illegible] جهت تسکین غضب ملوک

نجابت موثر و بعضی شرط دانسته اند که در [illegible] باید تعلیق نمایند و بخور او جهت [illegible] شیاطین

و جنون الس و دفع فساد عقل و جنون موثر و چون ثمر نارسیده او را با روغن گل بسایند و زن حامله

بر [illegible] و کمر طلا کنند از اسقاط جنین ایمن باشد و چون بکیرند گل شکفته او کوبیده و در روغن زیتون

بجوشانند طلا او دافع عسر ولادت و هرگاه بکیرند شکفته او را در کتانی بر پستان نشیمن کنند که

[illegible] باشد [illegible] بعقل [illegible] تعلیق و دفع [illegible] اکمله [illegible]

[illegible] و نزد بعضی [illegible] بادنجان [illegible] اسم [illegible] که [illegible]

[illegible] اسم جمیع نباتی [illegible] که [illegible] بعضی [illegible] آن [illegible]

اقسام او [illegible] اسم مخصوص [illegible] و [illegible]

میوه و جمیع [illegible] و [illegible] و اکثر آن [illegible] کرم و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحشی نامند و او مانند موش دشتی است و از آن بزرگتر و دستها کوتاه‌تر از پاها و مقابله ملینه در سموم گرم
و خشک و کثیر الغذاء و ملین طبع و مدر بول و مبهی و جهت امراض باردهٔ مثل فالج و اخراج سنگ گرده
و مثانه نافع و محرق خون مصلحش میوه‌ها و تازه و تر است شیهات الشین المعجمه شجر البیش
السین المهمله کلکث خندریلی الغین المعجمه اسم سریانی ریباس
است الفاء المثلثه الغافث اسم جنس اشنانی است که بر سماق ابستند مثل نبات خرنده و ببلاب
و امثال آن و در عوام از مطلق او مراد نوع است که بفارسی کدو نامند اللام عربی
عود هندی است اسم ترکی سالوی است اسم ترکی طارق که بفارسی گزنا نامند اسم
فارسی عرق السک المیم اسم کبوتر خاکی اسم شغنین عربی اسم ترکی لحیة التیس
اسم ترکی عرور است ملعقة اکثرین القراءت که لشوه نامند مرجنات
اسم ترکی بیض النون خطی اسم نافعیا الفقحه سلمه خرنوب نبطی منبت نبات
شبیه بخندریلی و برگش از برگ کاسنی کوچکتر و ساقش زیاده بر شبری و گلش زرد و مولف اختیارات
گوید در شیراز او را مثل دارو نامند تازه او جهة العاشق جراحات تازه و در زور خشک او جهت از خهار
تازه و کهنه مفید و نزد بعضی خندریلی است الواو اسم فارسی فید است و ترکی فارس نامند
حیوانی است مانند ملنگ و او را رام نموده مانند سگ شکاری صید نمایند کیفیت حرارت و بیوست او
کمتر از ملنگ و در جمیع افعال قریب باو است اسم
ترکی سنج است اسم ترکی دیاری
فصفصه رطبه اسم
ترکی صرف اسم نبطی
سل است اسم نبطی
حزر است که بعد از ملک آسیبه
والله اعلم بالصواب
تمام شد

وهذا آخر ربع الكتاب بعد تم المفرد بست النسخة الموشين

بعون الله الملك الحق المبين ط

بسم الله الرحمن الرحیم

در تدبیر منع تاثیر سموم و احتراز دواهی سموم و آن مشتمل است بر پنج فصل

از آن در تدابیر مشترکهٔ سموم در تدبیر سموم مشروبه در تدبیر سموم [illegible]

[illegible] صاحبان آنچه حشرات از او گریزند در تدبیر منع تاثیر سموم و احتراز از آن از جمله [illegible]

است طفل را در روز ولادت قبل از آنکه شیر دهند قدری از اشک چشم گاو کوهی که در تعفیر [illegible]

جسم او منجمد گردد و مسمی به تریاک گاو کوهی است و در ایل مذکور شد بر کام طفل بمالند و در ایام میوه از سموم

مشروبه و ملدوغه متضرر نگردد و با بو مدستور در آن وقت از یاد زهر معدنی بر کامش بمالند است روز بتوالی

هر روز بقدر یک حبه با شیر دهند همین اثر دارد و از انجمله شرب آب رجیل بحری است که در ماهی دو بار بقدر یک

با کلاب نیم وضو بنوشند از هر نوع سموم محفوظ خواهد بود و بدستور شرب فادزهر معدنی در هر ماهی دو دفعه

با بقدر قیراطی تا کید اکید همین اثر دارد و از انجمله شرب تخم مخلصه که در اول تحویل شمس بحمل است از

روز بی نمیقان از آن تناول نمایند مجربین را اعتقاد آنست که تا یکسال از مطلق سموم متضرر نگردد بعضی

مخصوص سم هوام دانسته اند مطلق سموم متفق علیه اطباء است که چون فرنیل با کمیت و ریشه خیانده

در مدة العمر هیچ سمی در او اثر نکند اما احتراز از سموم منوط برآنست که مانند اطعمه و اشربه که بی سرپوش در مواضع

منظونه و حجره هوام که از مذاجتناب نمایند و به دستور از چشیدن چیزی که مجهول الماهیة و غیر معروف باشد و پرهیز

است گرفتن حیوانی که معلوم نباشد هر چند که او حقیر نماید و خوابیدن در موضع قریب به آشیان هوام و

خرابها و بدون بخور ساختن گاو کوهی و امثال آن و خوردن ترشیها که مدتی در ظرف مس منقلب مانده باشد و گوشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و اشان [illegible]

بنا بیت [illegible]

و [illegible] که کمتر از [illegible] دارند [illegible]

دیگر را از [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

حرارة [illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

کیفیت [illegible] زیاده باید کرد و در [illegible] خوشبوی [illegible]

[illegible] و امثال آن [illegible]

و سرطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible]

[illegible] بسبب [illegible]

[illegible] بر دارد این [illegible]

[illegible] بود و چون سیر [illegible]

[illegible]

[illegible] که معلوم بود [illegible] مذکور [illegible] معلوم باشد [illegible]

اگر [illegible] و در بعضی [illegible]

می کنند و الا [illegible]

و الحاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر علامت [illegible] ظاهر [illegible]

معده [illegible]

[illegible]

[illegible] ظاهر

اگر [illegible]

قوی [illegible]

آن باید بود [illegible]

اگر [illegible]

[illegible]

و آنچه در علاج [illegible] مذکور شد [illegible]

و بعضی از ادویه تعبیه تریاق را باید که نافع [illegible] بعضی قابض [illegible] و سبب [illegible] و داغ کرده و استعمال آن

باید داد و هر کاه سمی [illegible] چنانچه گذشت [illegible] موضع [illegible] از تریاق مذکوره [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] متعفن کرده باشد [illegible] نجاست [illegible] است [illegible] سموم [illegible]

و [illegible] مشترک النفع است [illegible] مثقال [illegible] مرکب [illegible] استعمال [illegible]

متعفن [illegible] مثقال [illegible] اجزا [illegible] کرده [illegible] باده [illegible] که [illegible]

مشترک النفع است این صفت است [illegible] و آن [illegible] صرف [illegible] از [illegible]

آن حب الغار [illegible] روغن [illegible] و [illegible] ادویه [illegible] هم او [illegible] کاه [illegible]

[illegible] از سموم [illegible] با نجاست [illegible] سایر ادویه مشترک النفع که سابقاً مذکور شد

بکار آید در این فصل [illegible] مداوای [illegible] که مشهور

[illegible] مشهور و غیر مشهور [illegible] مزاج آن [illegible] اعراض و علامات [illegible]

مشهور و آن [illegible] عمل کرده [illegible] علاج [illegible] است [illegible]

مهلک است [illegible] سریع الاثر [illegible] سم [illegible] و علامات [illegible] زبان [illegible]

[illegible] علاج [illegible] روغن [illegible] بحری

[illegible] و بعد از آن [illegible] است برای [illegible]

و اکثر اطبا [illegible] نوشته اند [illegible] آب [illegible]

و [illegible] عظیم است [illegible]

و در غایت حرارت [illegible] مداوای [illegible] استعمال [illegible] مبرد [illegible]

است [illegible] آن [illegible]

مثل صندلین و کافور [illegible] آب [illegible]

[illegible] از سموم [illegible] مداوای [illegible]

با تریاق [illegible] نوشته اند [illegible] کافور [illegible] مداوای [illegible]

قی مکرر کردن النفع و شربت سکنجبین با قدری مشک سفید است و ادویه مشترکة النفع که قبل ازین
مذکور شده در جمیع نافع اند [illegible] قدر [illegible] پس آن بعد از صفت [illegible] ذکر شده [illegible]
او سبز [illegible] خرگوش است و روغن [illegible] با دوار صینی [illegible] معروف [illegible]
و تریاق بعد از قی کردن با روغن گاو و آب گرم تریاقات مشترکة النفع مذکوره و [illegible]
و قبل [illegible] است که در یک روز چهار مرتبه و هر مرتبه یک مثقال [illegible] صورت [illegible]
آن و خناق و عرق بسیار و بد بوی [illegible] است و دوای او بعد از قی کردن با ماء العسل و شربت [illegible] روغن
گل [illegible] است که [illegible] نوشند و تریاق الطین مذکور [illegible] از سموم [illegible] و اگر کشته [illegible] آن
و اعراض او درد معده و ضیق النفس و قی [illegible] و عرق [illegible] الدم [illegible] دوای آن
آب [illegible] شیر الاغ [illegible] آب [illegible] و [illegible] بعد از [illegible] خوردن
حب [illegible] سیاه و [illegible] معجون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

غشیان را اطلاق بسیار حسن است مداوای آن نوع و اشیا را بوده تا بعد [illegible] و در [illegible]
کلیه مذکور شد مانند روغنها [illegible] تا بعد ما اشیا را بوده [illegible] افیون و سنبل الطیب و دیگر آن
صمغ و امثال آن سورت خارش چون [illegible] و سرد [illegible] و عجیب [illegible] است
چون [illegible] سرد و خشک [illegible] علاج [illegible] مداوای آن می کردن با ماء العسل
نمک [illegible] و سکنجبین و روغنها است و شربت شراب [illegible] و فلفل و طبیخ [illegible] و دار چینی
و تریاق کبیر و حقنه های [illegible] معطر [illegible] کل نوع [illegible] و کار [illegible]
دماغ بر روغنهای حار مانند روغن [illegible] سوسن [illegible] است اگر [illegible]
چند خورده شود و در نوع مضرت افیون [illegible] مداوای [illegible] گفته [illegible]
بعد از قی و حقنه و شراب [illegible] است و در مداوای [illegible] و امثال آن مانند [illegible]
سرد شده که موضع [illegible] باشد بعد از قی [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible] مانند [illegible] سنگ [illegible] حمام [illegible]
جوز [illegible] و امثال آن [illegible] و نفخ شکم [illegible] اگر [illegible]
ورم [illegible] باعث [illegible] آن [illegible]
طبخ حقنه های [illegible] داده [illegible]
و تریاق [illegible] العسل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] لازم است [illegible]

مجرّد

دخفقان شده بیکبار هلاک کرد و علاج آن باید مبادرت کنند

سرد شده به محل گزیدگی ... دهان و اسهال آن بروغن تازه و شکر و لعابها و شیر و امثال آن کرده است

ضرورت قوت نفع قوی خناق و خفگی دهان و جراحت شکم است و مداوای آن

شراب العسل و آب خیار تازه و خیار و لعاب تخم کتان و روغن بادام و اسهال نمودن یک دانگ

محمود و با جلاب و شربت ... مسهل ... کرد و علاج آن مبادرت نمایند و در جمیع سموم انچه در کلمه

آن مذکور شده مراعات باید نمود و میل هر یک بجهتی که باشد تا آن جهت دفع باید کرد و ازاله آن از عضو

... مشهور است — باید کرد نسبت سموم

حیوانات ... سموم شرور و به قوی ضعیف میباشد ... مذکور شده و ... مکان بعضی از مشهوره

آن مذکور میکرد تا غیر مذکور را بهم آن طریق مداوا نمایند ... سام ابرص ... مجموع از سه

بیرون نیستند یکی آنکه مهلت مداوا ندهد و یکی ضعیف ... قتال نباشد و یکی قتل و مهلت در تدبیر او

باشد و از یکصد ... بیش ... از سموم ... و ... بیرون ...

درازی ... ملک ... هر حیوانی که انسان

هلاک میکرد و هر چند که ... حیوانات ... مکان ... دیده

قسمی از آن ... ساعت هلاک میشود و

قسمی از آن ... انسان ... مذکور است و علامت

گزیدن ... خون ... کرده و بعد از آن ... انسان ... و از گزیدگی

و تدبیر او ... شیر و شراب کهنه و تکرار

فی ... مهره ... آن ... کنند ... بر ...

آن ... باشد ... و ...

... و ... مفید است و این دوا

... اندک ... و ...

از هر یک یک درم و نیم با یکجا پخته و سرشته بقدر حبه‌ای استعمال کنند و خوردن آب شلغم پخته با سبوس گندم

آزموده و مجرب است　　و امثال آن ... یعنی هر یک بوران [illegible] و بزرگی که جلب بسیار شکند

[illegible] سببی شده تا [illegible] که بعضی از نوع [illegible] دریا و [illegible] نوع [illegible]

بسیار [illegible] تحت [illegible] زیر [illegible] تعبیر [illegible] و در میان آن بسیار [illegible] از آن [illegible]

[illegible] و علاج [illegible] ماند [illegible] علاج [illegible] از درد [illegible] با دوا [illegible]

[illegible] و ضماد نمودن [illegible] [illegible] مفید است　　[illegible] ماننده [illegible]

[illegible] گویند [illegible] در [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]

[illegible] اگر [illegible] اختلاط عقل [illegible] باشد موجب [illegible] سوء [illegible]

[illegible] سفید [illegible] و اگر [illegible] شریان گرد [illegible] و [illegible]

خون که در [illegible] است و [illegible] در [illegible]

[illegible] و ضماد [illegible] و [illegible] و تخم [illegible]

[illegible] حنظل [illegible] العیون [illegible] و تخم آن [illegible] و [illegible] اصفهان

کل [illegible] از مجربات است ضماد آن [illegible] و [illegible]

[illegible] عسل [illegible] اثر دارد [illegible] کرم [illegible]

[illegible] الاثر است [illegible] حرکت میکند

[illegible] دارد و [illegible] اول [illegible] و [illegible]

[illegible] مثل [illegible] و [illegible] و دوای [illegible]

[illegible] موضع و شرب آب [illegible] است [illegible] آب [illegible]

[illegible] تخم خرفه و امثال آن با سکنجبین سفید [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الاثر است [illegible] از مجربات [illegible]

و هفت سیب [illegible] خشک با [illegible] و قدر شربت [illegible] مثقال است و علاج موضع هر جهت [illegible]

شد باید کرد [illegible] انگبین [illegible] و سرکه و شربت [illegible] کنند و تقنیه تا [illegible] وجود [illegible] باید [illegible]

است [illegible] اقسام رتیلا گویند شش صنف است یکی بر دار [illegible] مور [illegible] سیاه [illegible]

عنبه که [illegible] انگور [illegible] و یکی [illegible] دیگری [illegible] بسیار زرد لعضی مایل [illegible] حنا [illegible] زرد

[illegible] و یکی [illegible] مدنبت [illegible] خطها [illegible] و همه آن در شکل مشابه عنکبوت [illegible] اعراض [illegible]

رتیلا درم موضع لسع [illegible] درد [illegible] حارش [illegible] اطلاق طبیعت [illegible] بعضی [illegible] شکم

[illegible] ورم [illegible] کرده [illegible] گرا [illegible] بعضی [illegible] ادرار [illegible] خروج [illegible] منقعد

اضطراب عظیم است [illegible] باشد و مداوای [illegible] استعمال [illegible] مشترک النفع مذکوره و آنچه

عقرب [illegible] شده و تدبیر موضع لسع [illegible] است چنانکه موجب تسکین [illegible] و استراحت

[illegible] باید [illegible] تسکین موضع [illegible] نمود [illegible] گرم [illegible] و حمام دایم

[illegible] نافع است و باید موضع [illegible] را با خاکستر چوب انجیر [illegible]

[illegible] ضماد [illegible] نیز [illegible] تریاق اربع و جمیع ادویه که بجهة عقرب نافع است

در دو سوم [illegible] این معجون جهت رتیلا و سایر هوام مفید است [illegible] ده درم [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] اصل [illegible] السرو و هر یک [illegible] درم سنبل الطیب [illegible] مدحرج دارچینی [illegible]

تخم [illegible] تخم کرفس تخم [illegible] یک [illegible] درم [illegible] عسل [illegible] قدر شربتی [illegible]

[illegible] عنکبوت [illegible] و اگر [illegible] عنکبوت [illegible]

و [illegible] رتیلا [illegible]

است [illegible] آن [illegible]

[illegible] موضع [illegible] صندل [illegible]

[illegible] که [illegible] تریاق [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible] آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] شود و یا شهوت [illegible] و چون [illegible] گشته [illegible] بر منع کردن [illegible]

و بعضی گفته اند [illegible] نافع بود [illegible] و [illegible]

[illegible] از گزیدن [illegible] شده [illegible] تن شود [illegible]

و مداوای آن [illegible] سگ [illegible] و [illegible]

خاکستر [illegible] دیوانه [illegible] که از گزیدن

آن دیوانه شده و هر حیوانی که [illegible] دیوانه [illegible]

سایر حیوانات دیوانه شوند و سگ [illegible] دیوانه [illegible] روز [illegible]

از آن [illegible] و فکر فاسد و وسواس و خوابها [illegible] سگ [illegible]

میکند و از آب [illegible] حیوانات [illegible]

بنابراین آب نمیخورد و چون اعراض [illegible]

هر که [illegible] سگ [illegible] 6

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] کند حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده باشد است و اگر تا ... کند [illegible] ... کرد کان ... بعد ... [illegible]

گرسنه از ... [illegible] ... کند [illegible] ... است و اگر [illegible] ... [illegible]

خواهد بود ... زخم ... کنند و مبالغه [illegible] ... و اخراج آن باید کرد و [illegible]

باشیاف ... که زخم [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... الکاله

و اگر داغ کنند و در رفع [illegible] ... [illegible] ... نزار و ... آن

سرایت کرده و را ... بر زخم آن [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و خاک [illegible] با سرکه ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

اعضا ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... و خوردن [illegible] هوای

سرد اجتناب ... لازم است و ... [illegible] ... جالینوس فرموده که [illegible]

... خوف ... [illegible] ... [illegible] ... سرطان ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

که در ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

کنند ... [illegible] ... [illegible] ... امثال آن [illegible]

و ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

سر و موضع جراحت بسیار سودمند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

است چون از آن بنوشند [illegible] [illegible] نفع میشود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بنوشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و چون [illegible] [illegible] مسلط شود [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشند

[illegible] در بیان ادویه که حشرات [illegible]

آن باشد [illegible]

خوب [illegible] در سوراخ [illegible]

هلاک او است [illegible] بهر موضع که باشند

ترک آن مکان میکنند و چون [illegible] داخل [illegible]

[illegible]

در [illegible] مذکوره [illegible] باعث [illegible]

حشرات [illegible]

آن [illegible] حشرات [illegible]

و مکان [illegible]

[illegible]

و در مکان [illegible]

[illegible] از مجربات است [illegible]

و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجربات است

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حبار و بحر را گشنده جعل است . چون موش را غذا کند و یا دنبا و او را [illegible] و [illegible]
[illegible] دارد و بر طرف [illegible] و [illegible] را چون [illegible] و [illegible] سایر [illegible] برند و [illegible]
و درواج گرد است [illegible] و بیاد [illegible] است و [illegible] . [illegible] و [illegible] دو از [illegible]
آلوده [illegible] ان تجاوز [illegible] و [illegible] سایر [illegible] را و [illegible] کنان . و در وقت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کننده دوای [illegible] و [illegible] بر [illegible] آن کرده و از مجربات
شمرده اند و در [illegible] و بخور کنند [illegible] کند و [illegible] و از مجربات دانسته اند
و [illegible] سموم [illegible] موجب [illegible] و [illegible] وقل [illegible]

آن شش است بر سه فصل . در اوزان صغار . در اوزان کبار . [illegible] در تحویل بعضی
از اوزان به بعضی . در اوزان صغار [illegible] تا ذکر نزد اطبا [illegible] معروف و متداول [illegible]
[illegible] آن موسوم [illegible] و [illegible] است [illegible] [illegible]
صغار [illegible] وارسه است و [illegible] واقع شده و [illegible] مقام [illegible] [illegible]
[illegible] اعتبار شده باشد [illegible] اجزاء [illegible] و در درهم کمتر از اجزاء مثقال است [illegible] اهل
تجربه [illegible] شده که قدر [illegible] که مقدار [illegible] باشد [illegible] زیاده [illegible]
باشد و اکثر [illegible] طبا [illegible] که در زمان قدیم و جدید [illegible] مختلف [illegible] مثقال [illegible]
آن [illegible] و اختلاف [illegible] تحریر [illegible] که [illegible] باشند مراد از وزن
دو دانه خردل بری است . و دوازده است . از درهم از [illegible] یک [illegible] از جهت
جزو [illegible] باشد و از مثقال عبارت از دو شعیره است [illegible] چهار ارزه باشد . و از درهم [illegible] است [illegible] ارزه
ارزه باشد و از مثقال [illegible] و نیم [illegible] باشد . [illegible] دانگ [illegible] و از درهم دو
قیراط است که سه [illegible] باشد و از مثقال [illegible] قیراط و نیم است پنج قیراط [illegible] باشد
. دو قیراط مثقال است . و دو دانگ مثقال است [illegible] نیم [illegible]
از یک دانگ و نیم [illegible] بعضی تا دو دانگ است . [illegible] هفت [illegible] است . نزد بعضی

[illegible] و نیم است و نزد بعضی سه قیراط و یک حبه و نیم است از مثقال او مراد [illegible] قیراط است
چهار حبه و خمس است و [illegible] از مثقال او و دانگ [illegible] یک دانه [illegible] و نیم درهم [illegible]
هشت [illegible] جو [illegible] سیصد است که [illegible] نزد بعضی یک و نیم مثقال است و
نزد بعضی کمتر [illegible] هم [illegible] ابن [illegible] که [illegible] از مثقال او مراد است قیراط
است و هرگاه [illegible] مذکور کرده شود [illegible] است از [illegible] مثقال [illegible] از [illegible] دو قیه
و رابع [illegible] [illegible] [illegible] مثقال است و نزد [illegible] یک درهم [illegible] درهم و درهم [illegible] [illegible] خرنوبه
از مثقال آن [illegible] است [illegible] یک مثقال [illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible] یکم درهم
است و نزد بعضی یک مثقال [illegible] و [illegible] یک مثقال است [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] او [illegible] یک [illegible] و زن هفت مثقال [illegible]
[illegible] است [illegible] مثقال [illegible] یک مثقال [illegible] یکدرم
است [illegible] درهم [illegible] مثقال است [illegible] یک [illegible]
است [illegible] مثقال است [illegible] مثقال
[illegible] یک [illegible] مثقال است [illegible] یک مثقال است
[illegible] مثقال است [illegible] است [illegible] مثقال و نیم است
او [illegible] است [illegible] مثقال و نیم است و نزد بعضی [illegible] مثقال
[illegible] مثقال است [illegible] است و نزد [illegible]
مفتاح الطب [illegible] مثقال [illegible] از مثقال [illegible] است [illegible]
است [illegible] است [illegible] مثقال و نیم [illegible] است
[illegible] [illegible] حبه [illegible] بعضی [illegible]
و [illegible] آن درهم [illegible] [illegible] [illegible] است
که [illegible] قیراط [illegible] و [illegible] [illegible] مثقال [illegible]

و نود و [illegible] شود [illegible] درهم [illegible] که از ده درهم [illegible] هشت سبع [illegible] و یک نیم مثقال [illegible]

مثقال صیرفی [illegible] درهم [illegible] مثقال [illegible] درهم [illegible] سبع درهم است و آن [illegible] است

که [illegible] بیست [illegible] بیست [illegible] چهار [illegible] بیست [illegible] مثقال

عبارت از درهم [illegible] که [illegible] و آن [illegible] درهم [illegible] مثقال است

درهم شرعی [illegible] سبع از مثقال شرعی کمتر است [illegible] و در اوزان کبار [illegible] مراد از مطلق رطل

بغدادی است که نود مثقال باشد [illegible] درهم [illegible] هشت [illegible] درهم و چهار سبع درهم که دوازده اوقیه باشد

و این [illegible] رطل [illegible] نصف [illegible] رطل

[illegible] بقدر [illegible] زیاده [illegible] رطل یکصد مثقال [illegible] مراد از مطلق رطل

است [illegible] یکصد و هشتاد مثقال باشد [illegible] پنجاه و هشت [illegible] سبع درهم است

یکصد و هفت مثقال است [illegible] اوقیه است [illegible] پنجاه مثقال [illegible]

[illegible] اوقیه است [illegible] مثقال باشد [illegible] اوقیه [illegible]

[illegible] سبع [illegible] مثقال باشد [illegible] شاهی [illegible]

که از [illegible] اوقیه است و از [illegible] رطل [illegible] رطل [illegible] صد و پنجاه

مثقال است قسط [illegible] یکصد و [illegible] پنج مثقال است [illegible] قسط است [illegible]

مثقال باشد [illegible] هفت [illegible] مثقال باشد [illegible] مطلق

رطل [illegible] رطل و نیم است [illegible] نیم [illegible] رطل [illegible] است

است و نزد بعضی [illegible] رطل [illegible] صد [illegible] رطل [illegible] است

نزد [illegible] چهل و هشت قسط [illegible] صغیر [illegible] قسط است [illegible] چهل و هشت قسط است

و [illegible] رطلست [illegible] است [illegible] من [illegible] چهار کیلجه است

[illegible] کیل [illegible] من [illegible] درهم [illegible] است [illegible]

[illegible] است قسط [illegible] اوقیه است [illegible]

... ان پر شود ... پیمانه است ... و در رطل ... که ده است ... مثقال و نیم باشد ... مشهور ...

و بر رطل ... رطل است ... و ... مشهور است ... [illegible] ... جمع شود ...

هیت و آن یکی ... مثقال است ... مثقال است ... عبارت ... نخود ...

است ... نصف ... و در اصفهان ... گویند ... در تحویل ... بعضی

به بعض ... مثقال ... ثلث ... از دراهم نصف و خمس را جمع نمایند و آن ... است

... خواستیم که دانسته شود که پنجاه درهم چند مثقال است از پنجاه نصف که ... است

و خمس آن ده ... دانسته شد که ... پنج مثقال ... درهم ...

درا هم ... افزوده شود ... حاصل میگردد ... خواستیم که دانسته شود که ... مثقال

چند درهم است ... مثقال ... ذکر کرده ... که ... مثقال

... درهم است ... درهم ... مثقال ... دو ...

... مثقال خواهد بود ... که ... درهم ...

... کنند ...

مثقال باشد و آن ... مثقال است ... مثقال ... درهم ...

... مثقال

... درهم ... که ... نیم ...

... نیم ... التشخیصات ...

بسم الله الرحمن الرحیم

... التشخیص ...

...

بعضی از ادویه مثل حب ... و دانستن آن — در کردن ... اتفاق ...

در بیان کل حکمت و تجربت ادویه مفرده و مرکبه و ... آن تعلق دارد ... در

اعمال غریبه و اصول کلیه صناعت — در تدبیر ادویه مفرده و مرکبه و آن مشتمل بر پنج فصل

در ... احراق — در ... و تکلیس و تقلیه — در غسل ادویه

در بیان ... و ... — در بیان اصلاح بعضی ادویه بطریق مخصوص و حفظ

بعضی از آن — در دستور احراق ادویه بدانکه غرض از احراق ... تحصیل لطافت است پس اگر

جسم ... باشد که ... که ... هر آینه ... الطبع خواهد بود و اگر مفارقت

پس اگر ... الجسم متخلخل ... احراق میل ... بکند ... احراق که ... ادویه

بالکلیه ... زایل بگردد و اگر ... جسم ... غیر متخلخل ... پس ... سنا ...

باحراق ... مثل ... و یا ... مثل ... یا ... مثل ...

... یا ... و یا ... و یا ...

... که ... مختلف ... هم ... مثل ... را ... احراق

... حیوانات ... احراق کافی است ... و هر گاه ... جسم محرق

باشد باید بعد از احراق ... الا ... بمعمول ... نمود ...

... اسرع ... پس هر جسم ... ساعتی ... احراق ...

قابل سحق گردد ... کند پس ... جسم ... کرد ...

باید ... کرده ... کوزه ... کرفته ... و سر کوزه

... بسیار ... [illegible]

... بعد از ... [illegible]

... کذشته ... [illegible]

... [illegible]

ابي داده بر قوره دیگر بردارند [illegible] هر یک را بقدر [illegible]

کرده و یک مثقال نوشادر بوته گذارند رومی یا دو مثقال در یا بوته دیگر پوشانیده سوراخی جهة اخراج بخار باد

ده و آتش دهند بقدری سرخ شدن که داشته بر روی آورده و تا آب شود گذارند و دیگر بهمین عمل کنند تا

رسد و از هم بریزد [illegible] بعد از آن [illegible] یک [illegible]

[illegible] بالای هم چیده و بر روی هر صفحه قدری دیگر داید [illegible] چند مثقال [illegible]

[illegible] ده [illegible] آهن بهم زنند تا خاکستر شود و چیزی [illegible] تا مدت [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] سفیدآب کرده اند [illegible]

[illegible] کرده در قرن [illegible] گذارند تا سفید گردد و از هم [illegible] شود

[illegible] خشک کرده [illegible] که داشته [illegible] آتش [illegible] حرکت [illegible] و اگر

[illegible] گرفته [illegible] چند [illegible]

[illegible] در ظرف [illegible] کرده بر روی آتش [illegible] گذارند [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] کرده [illegible] یکبار

و هر [illegible] استعمال کنند [illegible]

و دیگر [illegible] چند بار دیگر [illegible]

[illegible] در ظرف [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



